

شاهنامه - هخامنشیان



نگارش: جمشید سروش سروشیان

SHAHNAMEH - ACHÆMENIAN



چاپ شده دیگر این نویسنده:

- | | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ۱- فرهنگ بهدینان | ۵- روشنی بخش |
| ۲- سبک آموزی و دبیری در دین زرتشت | ۶- بنامیزد |
| ۳- پیر مغان | ۷- گرمابه و شستشو نزد زرتشتیان |
| ۴- بلخ زرتشتیان کرمان | ۸- پیمان نامه پیامبر اسلام |

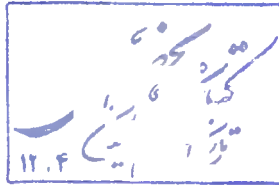
شاهنامه - هخامنشیان

نگارش: جمشید سرور

ایران ایستان	۶	۴	۲۷
-----------------	---	---	----

اسکن شد

شاهنامه - هخامنشیان



نگارش:

جمشید سروش سروشیان



انتشارات فانوس کرمان - ۲۶۷۱۰۱

-
- نام کتاب: شاهنامه - هخامنشیان
 - نگارش: جمشید سروش سروشیان
 - ناشر: انتشارات فانوس کرمان
 - تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
 - نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۷۶
 - حروف چینی، چاپ و صحافی: کرمان تکثیر ۲۳۳۹۳۶
 - لیتوگرافی: کرمان گرافیک

هرآنکس شود کشته ز ایران سپاه
بهشت برینش بود جایگاه

فردوسی

پیشکش بروان پاک جانسپاران ایران

زمین که کشورشان از گزند دژخیمان

عراقی رهائی بخشودند

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	پیشگفتار
۲	بخش یکم - وندیداد فرگرد دوم
۵	بخش دوم
۷	یشتها
۹	سرزمین نخستین آرینها - فرگرد یکم
۱۳	نام شاهان و ناموران سلسله‌های ایرانی در اوستا
۱۴	هوشنگ پیشدادی
۱۵	ضحاک
۱۷	فریدون
۲۰	گرشاسب
۲۸	هنرهای گرشاسب
۲۹	افراسیاب
۳۹	کیکائوس
۴۱	طوس (ویسه و گنگ دژ)
۴۵	پشوتن
۴۶	جاماسب
۴۷	گفتن جاماسب انجام کار جنگ را از روی شمار ستارگان
۵۲	جاماسب‌نامه
۵۳	کیخسرو، فرجام پادشاهی کیخسرو
۵۴	نامیدگشتن کیخسرو از جان
۵۶	کیومرث

صفحه	عنوان
۶۰	زو (Zu) پسر طهماسب
۶۳	منوچهر
۶۵	توران - سلم - سائینی - داهی
۷۱	تهمورث
۷۲	تهمورث بنا به سروده فردوسی در شاهنامه
۷۴	تهمورث در اوستا
۸۰	تهمورث بنظر و گمان خود نویسنده کتاب
۸۱	کیانیان
۸۸	کی
۹۲	کیقباد
۹۷	کیقباد در شاهنامه فردوسی
۹۷	آوردن رستم کیقباد را از البرز کوه
۱۰۰	بر تخت شاهی نشستن کیقباد
۱۰۱	کیکاوس
۱۰۶	داستان مادر سیاوش
۱۱۰	کشته شدن سیاوش بدست گروی بفرمان افراسیاب
۱۱۱	در زیبارویی سیاوش
۱۱۲	اوشزدانا
۱۱۳	کی لهراسب
۱۱۵	کناره گیری لهراسب از تاج و تخت در بلخ و بر تخت نشستن گشتاسب
۱۱۷	کی گشتاسب
۱۱۹	پیدایش زرتشت و کرویدن گشتاسب به کیش او و سروده دقیقی در شاهنامه
۱۲۷	گفتار یادگار زریران و پیشگوئی جاماسب
۱۲۸	رفتن جاماسب به زندان و اسفندیار را به یاری شاه و ایرانیان آوردن
۱۳۲	آگاه شدن گشتاسب از کشته شدن لهراسب پدرش
۱۳۳	رزم گشتاسب با ارجاسب

صفحه	عنوان
۱۳۶	بهمن - همای - دارا - داراپسر دارا - اسکندر
۱۴۱	هخامنشیان
	بخش پنجم - سلطنت خشایار شاه
۱۴۱	مبحث یکم - نام و نسب
۱۴۲	بخش دوم - فرونشاندن شورش مصر و بابل
۱۴۴	بخش سوم - جنگ ایران و یونان
۱۴۷	بخش نخست - مقدمات جنگ - تحریکات یونانیهای فراری
۱۴۸	مجلس مشورت
۱۵۳	خوابهای خشایار شاه
۱۵۶	بخش دوم - تدارکات جنگ حرکت لشکر ایران بسوی داردانل
۱۵۷	حرکت لشکرها
۱۵۹	ساختن پل نو در داردانل
۱۶۰	حادثه آسمانی بگفته هرودوت
۱۶۱	مجازات پسر بی تو یوس
۱۶۲	ترتیب حرکت
۱۶۳	خط حرکت از لیدیه به داردانل
	بخش سوم - عبور لشکر ایران از هلس پونیت
۱۶۴	وقایع بعد تا جنگ ترموپیل
۱۶۸	عبور از بغار داردانل
۱۶۹	معجزه‌های هرودوت - عده نفرات لشکر
۱۷۰	شرح پوشش و جنگ افزار ملل
۱۷۹	بحریه (نیروی دریائی)
۱۸۳	سان سپادبری و بحری و سخنان خشایار شاه با دمارات
۱۸۶	حرکت خشایار شاه بسوی یونان
۱۸۹	فرگرد سوم از وندیداد
۱۹۲	بخش سوم از فرگرد سوم

صفحه	عنوان
۱۹۶	در کتاب پازند «مینوخرد در کرده (فصل) ۵ آمده
۱۹۶	یشتهای اوستا
۲۰۴	تسخیر ولایات شمالی یونان
۲۱۱	جاسوسان یونانیها در سارد
۲۱۲	استمداد یونانیها از آرگس
۲۱۳	استمداد از پادشاه سیسیل
۲۱۶	سفرای یونان در کرسیر - امتناع کریتها از امداد
۲۱۷	تسلیم شدن تسالی
۲۱۸	تنگک ترموییل
۲۱۹	حرکت سفاین از ترم
۲۲۰	عده نفرات لشکر ایران
۲۲۲	آسیب یافتن بخشی از بحریه
۲۲۶	بخش چهارم - فتح ترموییل، مسابقه اسبهای یونانی و پارسی
۲۲۷	یونانیها در ترموییل
۲۲۹	جدال ترموییل
۲۳۶	بخش پنجم جنگهای آرتمیزیوم، فرار نیروی دریائی یونان به سلامین
۲۳۸	جنگهای آرتمیزیوم
۲۴۳	تسخیر فوسید
۲۴۴	تسخیر شهرهای دیگر
	بخش ششم - فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سلامین
۲۴۷	تسخیر آتن
۲۵۰	پیشامدهای بعد تا نبرد سلامین
	بخش هفتم نبرد سلامین و برگشت خشایارشا به آسیا
۲۵۴	احوال یونانیها پیش از نبرد
۲۵۶	نبرد سلامین به سال ۴۸۰ ق.م

صفحه	عنوان
۲۵۸	برگشت خشایار شاه به آسیا
۲۶۵	نبرد سالامین به گفته پلوتارک
۲۶۸	کارهای مردونیه
۲۷۱	حرکت مردونیه بسوی آتن
۲۷۶	زدوخوردهای مختصر
	بخش نهم - نبرد پلاته (۴۷۹ ق.م)
۲۷۹	نفرات طرفین جنگجویان - غیب‌گوئیها
۲۸۶	نبرد پلاته (۴۷۹ ق.م)
۲۹۳	جنگ‌های ایران و یونان به روایت دیودور سی‌سی‌لی
۲۹۵	رزم قرطاجنه با جبار سی‌سی‌لی
۲۹۸	بخش سیزدهم - جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی
۳۰۲	اهمیت این نبردها در تاریخ
۳۰۴	خشایار شاه پس از برگشت از یونان
۳۰۵	حملات یونانیان به مستملکات ایران
۳۰۵	قضیه پوزانیاس
۳۰۸	دربار خشایار شاه به نوشته تورات
۳۱۳	کشتن خشایار شاه - خصائل اول
۳۱۳	قتل خشایار شاه (۴۶۶ پیش از میلاد)
۳۱۴	خصائل یا نهاد خشایار شاه

بسنام خداوند پیروزگر خداوند دیهیم و فر و هنر
که او داد بر نیک و بد دستگاه خداوند خورشید و رخشنده ماه

«فردوسی»

انوشه‌شان^۱ بروان رساد، هماروانان و فروهران^۲ اشوان^۳ که هستند، یا بوده‌اند یا خواهند بود، از کیومرث تاسیوشانس^۴ پیروزگر (خورده اوستا، آفرینگان پنجه)
زمین گرگشاده کند راز خویش نماید سرآغاز و انجام خویش
کنارش پر از تاجداران بود سرش پر زخون سواران بود
پسر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ چاک پیراهنش

«فردوسی»

چون عده‌ای از دانشجویان و پژوهندگان از من پرسش نمودند، که چرا در شاهنامه شادروان فردوسی که فرهنگ و زبان و تاریخ و آئین ما ایرانیان وابسته به آن است، نام سلسله شاهان مادی و هخامنشی و اشکانی نیامده و جهت آن چه بوده که فقط

۱- انوشه Anušah بیمرگ، جاودان

۲- فروهران Fravahar یکی از نیروهای پنجگانه آدمی که پیش از به جهان آمدن و پس از درگذشت از جهان خاکی وجود دارد و نبستی‌ناپذیر است همین عقیده از فرهنگ ایران باستان به دانشوران یونانی رسید که افلاطون فیلسوف نامور یونانی بنام ابده که مثل با صور افلاطونی خوانند، که پرتویست ایزدی.

۳- اشوان Ašavan یعنی پاکی و راستی درونی و برونی.

۴- سیوشانس Sušuyans بمعنی سود رساننده بنا به آموزش دین مزدیسنا (زرتشتی) نخستین آدم بنام گیه‌مرتن Giyamraten جاندار میرا بود، پس از اینکه دین مزدیسنا بزوال تباهی و خواری، رسد، زمین آلوده از پلیدی و رنج و بیماری و دروغ و ویرانی می‌رسد بفرمان بزدان آخرین آدم بنام سیوشانس که از نخمه خود زرتشت باشد پدیدار می‌شود، هنگام فراشگردی Frašgardy که بمعنی نو تازه کننده جهان بسوی پاکی و راستی و شادی و آرامش و راستی و بیمرگی فرارسد و همگی به فروغ و روشنایی پیوسته گردند.

نام پادشاهان و نام آوران سلسله پیشدادی و کیانیان و ساسانیان آمده، اقدام به تألیف این کتاب نمودم.

در اوستا کتاب مقدس ایرانیان باستان و زرتشتیان کنونی بویژه در یشتها بخشی از اوستا بجا مانده پس از ساسانیان، از بسیاری شاهان و پهلوانان و ناموران قوم آریین یا بگفتار دانشمندان اروپایی «آیندویورپیان» یا هندوایرانی، که مدت‌ها در یک سرزمین با هم بسر می‌بردند و زندگی می‌نمودند، نامبرده شده که در برابر دشمنان و ویران‌گران کشور و شهر و روستاهایشان دفاع و از ویرانی و کشت و غارت آنان جلوگیری می‌نمودند که پیاس شهامت و دلیری، فداکاری و جان‌گذشتگی و مصون و محفوظ داشتن آنان، نام و نشان آنان را پاسداری و جاودان نگاه داشتند و سرودهایی در وصف دلاوری و از خودگذشتگی آن رادمردان سرآیدند و بدست آیندگانشان به یادگار گذاشتند.

چنانچه مدت‌ها بعد بواسطه سردی هوا و افزودنی مردم و تنگی جا و خوراک مجبور به مهاجرت و ترک شهر و دیار خود شدند، چنانچه در «وندیداد» بخشی از اوستای موجودی چنین آمده است:

فردگرد دوم - بخش یکم

زرتشت از اهورامزدا (نام خدای زرتشت به معنی خردمندترین هستی) پرسید: ای اهورامزدا، ای مقدس‌ترین مینو، ای دادار جهان تنی، ای آشون (پاک) تو - که اهورامزدایی - جز من، که زرتشتم، نخست با کدام یک از مردمان همپرسگی (گفتگو) کردی؟ کد، امین کس بود که تو دین اهورایی و زرتشتی را بدو فراز نمودی؟

اهورامزدا پاسخ گفت: ای زرتشت آشون، جم (جمشید فارسی، یم و یمادر اوستا و ریگ ودا کتاب مقدس هندوان) خوب چهره، خوب رمه، نخستین کس از مردمان بود، که پیش از تو زرتشت، من اهورامزدا با او همپرسگی کردم و آنگاه دین اهورا و زرتشت را بدو فراز نمودم.

ای زرتشت، پس من، که اهوره مزدایم، او را گفتم، هان ای جم، هورچهر، پسر وینگهان تو دین آگاه و دین بردار من، در جهان باش.

ای زرتشت، آنگاه جم هورچهر، مرا پاسخ گفت، من زاده و آموخته نشده‌ام که دین آگاه و دین بردار تو در جهان باشم.

ای زرتشت، آنگاه من که اهوره مزدایم او را گفتم، ای جم، اگر دین آگاهی و دین برداری را از من نپذیری، پس جهان مرا فراخی بخش، پس جهان مرا ببالان و به نگاهداری (جهانیان) و سالار و نگاهبان آن باش.

ای زرتشت، آنگاه جم هورچهر مرا پاسخ گفت، من جهان ترا فراخی بخشم، من جهان ترا ببالانم به نگاهداری جهانیان، سالار و نگاهبان آن باشم. به شهریاری من، نه باد سرد باشد و نه گرم، نه بیماری، و نه مرگ.

پس من که اهوره مزدایم، او را دو، زین (جنگ ابزار یا سلاح) بخشیدم، (سورای زرین و اشتراوی زرنشان). اینک، جم برنده شهریاری است. آنگاه به شهریاری جم، سیصد سال بسرآمد، و این زمین پر شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ و مردمان بر این زمین جای نیافتند.

پس من به جم هورچهر آگاهی دادم، ای جم هورچهر پسر و یونگهان، این زمین پر شد و برهم آمد، از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ سوزان و رمه‌ها و ستوران و مردمان، بر این زمین جای نیابند.

آنگاه جم به روشنی به سوی نیمروز (جنوب) به راه خورشید فراز رفت، او این زمین را به «سودرای» زرین بسفت، و به «اشترا» بشفت و چنین گفت، این سپندارمذا، به

۱- سپندانند Spndarmaz که بفارسی اسفند گوئیم یکی از شش امشاسپندان که از صفات اهورامزدا می‌باشند به معنی مهر و فروتنی و بردباری اهورامزدا و در جهان خاکی، زمین باو سپرده شده چنانچه:

«بهمن» در جهان مینوی اندیشه و سرشت پاک و خردمندی آفریدگار، و در جهان خاکی جانداران به او سپرده شده

«اردبیهشت» مظهر راستی و پاکی و فروغمندی اهورامزدا، در جهان خاکی فروغ و آتش و گرمی سپرده به اوست.

«شهریور» مظهر نیرومندی و توانایی و شهریاری خداوندی، در جهان خاکی فلزات سپرده به اوست.

«خورداد» رسایی و کمال خداوندی در جهان مادی آب به او سپرده شده.

«امرداد» بمرگی و جاودانی اهورایی است، در جهان خاکی رستنیها و نباتات وابسته به اوست که بایستی در پاکی و گرمی داشت آنان کوشا و برخوردار و بهره‌ور بود.

مهربانی فراز رو، و بیش فراخ شو، که رمه‌ها و ستوران را برتایی.

پس جم این زمین را یک سوم بیش از آنچه بود فراخی بخشید، و بدانجا، رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز رفتند به کام و خواست خویش، چونان که کام هر کس بود. آنگاه به شهریاری جم ششصدسال بسر آمد، و این زمین پر شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ سوزان و رمه‌ها و ستوران و مردمان، بر این زمین جای یافتند.

پس آنگاه من به جم هورچهر، آگاهی دادم ای جم هورچهر، پسر ویونگهان، این زمین پر شد و برهم آمد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ، و برای رمه‌ها و ستوران و مردمان بر این زمین جای نیابند. آنگاه جم به روشنی، به سوی نیمروز به راه خورشید فراز رفت، او این زمین را به «سورای» زرین برسفت، و به «اشترا» بشفت، و چنین گفت، ای سپندارمذ، به مهربانی فراز رو و بیش فراخ شو، که رمه‌ها و ستوران و مردمان را برتایی.

پس جم این زمین را دوسوم بیش از آنچه پیشتر بود، فراخی بخشید و بدان جا رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز رفتند، به خواست و کام خویش، چونان که کام هر کس بود. آنگاه به شهریاری جم نهصدسال بسر آمد، و این زمین پر شد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان آتشان سرخ سوزان و بر این زمین جای پس من به جم هورچهر آگاهی دادم، ای جم هورچهر، پسر ویونگهان، این زمین پر شد و برهم آمد از رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ سوزان و رمه‌ها و ستوران و مردمان، بر این زمین جای نیابند. آنگاه جم به روشنی، به سوی نیمروز، به راه خورشید^۱ فراز رفت، او این زمین را به «سورای» زرین برسفت و به «اشترا» بشفت و چنین گفت، ای سپندارمذ، به مهربانی فراز رو و بیش فراخ شو، که رمه‌ها و ستوران و مردمان را برتایی.

۱- بایستی نموداری از سه مرتبه سیصد سالی مهاجرت قوم آریین که شاید زاد و بوم اصلی‌شان در دامنه کوه‌های اورال باشد که بسوی جنوب و گرمی کوچ نمودند.

پس جم این زمین را سه سوم پیش از آنچه پیشتر بود، فراخی بخشید و بدان جا، رمه‌ها و ستوران و مردمان فراز رفتند، به خواست خویش، چونان که کام هر کس بود.

بخش دوم

دادار اهوره‌مزدا بر کرانه رود دایتیای نیک در ایران ویج بامی، با ایزدان مینوی انجمن فراز برد. جمشید خوب رمه، بر کرانه رود «دایتیای» نیک در ایران ویج بامی، با برترین مردمان انجمن فراز برد. دادار اهوره‌مزدا بر کرانه رود دایتیای نیک در ایران ویج بامی با ایزدان مینوی بدان انجمن درآمد. جمشید خوب رمه بر کرانه رود دایتیای نیک در ایران ویج بامی همگام با مردمان گرانمایه بدان انجمن درآمد. آنگاه اهوره‌مزدا به جم گفت، ای جم هورچهر، پسر ویونگهان، بدترین زمستان بر جهان استومند (جسمانی) فرود آید که زمستانی سخت مرگ آور است.

آن بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که پُر برف است. برفها بارد بر بلندترین کوهها به بلندی اردوی (اندازه‌ای بوده).

ای جم، از سه جای ایدر جانداران برسند آنها که در بیم‌گین‌ترین جاهایند، آنها که بر فراز کوههایند و آنها که در ژرفای روستاهایند بدان کنده‌مانها.

ای جم، پیش از آن زمستان، در پی تازش آب، این سرزمینها بارآور گیاهان باشند، (اما در پی زمستان و) از آن پس که برفها بگذارند، اگر ایدر جای پای رمه‌ای در جهان جسمانی دیده شود، شگفتی انگیزد.

پس تو ای جم آن «ور» را بساز، هریک از چهار برش به درازای اسپریس و تخمه‌های رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ سوزان را بدان جابر، پس تو ای جم آن «ور» را بساز هر یک از چهار برش به درازای اسپریس برای زیستگاه مردمان، هریک از چهار برش به درازای اسپریس برای اصطبل گاو و گوسفندان.

و بدان جا آبها فراز تازان، در آبراهه‌هایی به درازای یک هاسر (اندازه‌ای بوده) و بدان جا مرغها برویان همیشه سبز و خرم، همیشه خوردنی نکاستنی، و بدان جا خانه‌ها برپای دار، خانه‌هایی فراز آشکوب، فروار و پیرامون فردان، و بدان جا بزرگترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینگان و مادینگان روی زمین را فراز بر. و بدان جا بزرگترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های چهارپایان گوناگون روی زمین را فراز بر.

و بدان جا تخم همه رستنهایی را که برای زمین، بلندترین و خوشبوی ترینند، فراز بر، و بدان جا تخمه همه خوردنیهایی را که بر این زمین، خوردنی ترین و خوشبوی ترینند فراز بر.

و آنها را برای ایشان جفت جفت کن و از میان نارفتنی، برای ایشان که مردمان. ماندگار در آن «ور» اند.

مباد که گوژپشت، گوژسینه، خل، وژیوک، دیوک، کسویس، ویزباریش، تباه دندان، پیش جدا کرده تن و هیچ یک از دیگر داغ خوردگان اهریمن، بدان جا راه یابند. بدان فرازترین جای نه گذرگاه کن، بدن میانه شش و بدان فرودین سه، هزار تخمه نرینگان و مادینگان را به گذرگاههای فرازترین جای، ششصد تا را بدان میانه و سیصد تا را بدان فرودین، فراز بر.

آنها را به «سودرا»ی زرین، بدان (ور) بران، و بدان (ور) دری و روزنی خود روشن از درون بنشان. آنگاه جم با خود اندیشید، چگونه من این ور را بسازم که اهوره مزدا به من گفت.

پس اهوره مزده به جم گفت، ای جم هورچهر پسر ویونگهان، این زمین را به پاشنه بسپر به دست به ورز. بدان گونه که اکنون مردمان خاک شفته را نرم می کنند.

آنگاه جم آن «ور» را بساخت، هریک از چهار برش به درازای اسپرسی برای زیستگاه مردمان، هریک از چهار برش به درازای اسپرسی برای گاوان و گوسفندان.

پس بدان جا آبها فراز تازند در آبراهه‌هایی به درازای یک هاسر، و بدان جا مرغها برویانید همیشه سبز و خرم همیشه خوردنی و نکاستنی، و بدان جا خانه‌ها بر پای

داشت، خانه‌هایی فراز آشکوب، فردار و پیرامون فردار،
بدان جا بزرگترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینگان و مادینگان روی زمین
را فراز برد.

و بدان جا بزرگترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های چهارپایان گوناگون روی
زمین را فراز برد.

بدان جا تخمه همه رستنیهایی را که بر این زمین، بلندترین و خوشبوی‌ترینند، فراز
برد، و بدان جا تخمه‌ها همه خوردنیهایی را که بر این زمین، خوردنی‌ترین و
خوش‌بوی‌ترین‌اند فراز برد، و آنها را برای ایشان جفت جفت کرد و از میان نارفتنی
برای ایشان که مردمان ماندگار در آن «ور» اند.

و بدان جا راه نیافتند، گوژپشت، گوژسینه، بی‌پشت، خل، دژیوک، دیوک،
کشویش، ویزباریش، تباه دندان، پیش جدا کرده تن و هیچ یک از دیگر داغ‌خوردگان
اهریمن.

بدان فرازترین جای نه‌گذرگاه کرد، بدن میانه شش، و بدان فرودین سه.
هزار تخمه نرینگان و مادینگان را به گذرگاههای فرازترین جای، ششصد تا را
بدان میانه و سیصد تا را بدان فرودین، فراز برد. آنها را به «سودرای» زرین، بدان «ور»
براند و بدان «ور» دری و روزنی خود روشن از درون بنشانند.

یشتها

اکنون ببینیم در بخش دیگری از اوستا، بنام یشتها - بخشی از اوستا Yaštha به نام
ناموران و شاهان پیشدادی و کیانی چگونه یاد گردیده هنگامی که در دوران ساسانی
کوشش و همتی برای یادنامه آنان انجام و بنام «خدای نامک» که به فارسی شاهنامه شود
گردآوری که پس از چند سده شادروانان فردوسی و دقیقی آن را به نظم و چامه در
آوردند. چه پس از زوال و نابودی هخامنشیان بدست اسکندر گجسته یونانی و نزدیک
یک سده فرمانروایی و تسلط آنان به سرزمین ایران و سعی و کوشش در تباهی و نابودی

هرچیز ایرانی، بویژه زبان و فرهنگ و تاریخ و آئین و دین و مراسم و مفاخر نیاگانمان داشته و نمودند، چنانچه از کهن‌ترین دوران نوشته‌اند آنان هم مانند اعراب و ترکان و مغولان، بیشترین سعی و کششان در نابودی کتابها و کتابخانه‌ها و فرهنگ و نوشته‌ها بوده، که انجام گرفت، و پس از اینکه، دولت قریب پانصد ساله اشکانیان و روی کار آمد آنان هم چندان علاقه و دلبستگی به گذشته این مرزوبوم، چه از حیث دین و فرهنگ و تاریخ و ادبیات از دست رفته و رو به تباهی و نابودی آن از خود نشان نداده و بیشترین اوقاتشان در جنگ و نبرد و در گسترش و افزودن خاکهای همسایگانشان به ایران می‌گذراندند، و هیچگونه سعی و کوشش و تشویقی در معنویات مردم ایران زمین و تجدید و نوسازی بناها و ساختمانهای ویژه پرستشگاهها و آموزشگاهها که بدست یونانیان کین خواه و ویرانگر انجام پذیرفته بود اقدام نمودند، همین بود که توده مردم در بی‌خبری و ناآگاهی از گذشته نیاگانشان ماندند، تا اینکه زمام امور کشور پس از گذشت چندین سده بدست ساسانیان افتاد که نخستین آنان اردشیر بابکان که موبدزاده و علاقه‌مند به گذشته پرافتخار نیاکان خود بود، کوششی در گردآوری کتاب مقدس دینشان «اوستا» و سرگذشت و تاریخ نیاکانشان که در بازمانده اوستا، که آغاز آن به وسیله شادروان «پلاش» یکی از شاهان علاقمند بدین بهی زرتشتی که در اواخر دوران اشکانیان می‌زیست انجام گرفته بود که سینه به سینه از پدران به فرزندان می‌رسد که مجبور به حفظ آن برای برپایی مراسم و آئینهای دینی‌شان بکار می‌رفت تا از نابودی آن جلوگیری گردد که یگانه مدرک نوشتاری‌شان بود، و در این کتاب دینی یعنی اوستا نامی از پادشاهان و ناموران مادی و هخامنشی و اشکانی نیست.

دولت مادی و هخامنشی در سرزمینی جنوبی که هنوز نژاد آریایی به آنجا نرسیده بود حکومت یا زندگی می‌کردند و این نشانگر آن است که دین زرتشت و سروده‌های مقدس زرتشت «اوستا» در زادگاه نخستین آرینها که در اوستا «آریاویژه» یاد شده سروده شده که قدمت آن را بیشتر دانشمندان امروزه نزدیک به دو هزار سال پیش از میلاد مسیح می‌دانند.

سرزمین نخستین آرینها

چنانچه در «وندیداد» بخشی از اوستای کنونی ترجمه استاد دکتر جلیل دوستخواه در جلد دوم، اوستا کهنترین سروده‌های ایرانیان آمده، سرزمین و شهرهایی که نامبرده شده و چگونگی هریک آنها یاد گردیده، گفته می‌گردد.

فرگرد یکم

اهورامزدا با سپتیمان زرتشت همپرسگی (گفتگو) کرد و چنین گفت:

من هر سرزمینی چو را چنان آفریدم که هرچند را بس رامش بخش نباشد، به چشم مردمانش خوش آید. اگر من هر سرزمینی را چنان نیافریده بودم، که هرچند بس رامش بخش نباشد، به چشم مردمانش خوش آید، همه مردمان به «ایران ویج» روی می‌آوردند.

نخستین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره‌مزدا آفریدم «ایران ویج» بود، بر کرانه رود «دایتیای» نیک، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ، بیامد و به پتیارگی، «اژدها» را در رود دایتیا بیافرید و زمستان دیو آفرید را برجهان هستی چیرگی بخشید، در آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان، و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سردست، زمستان بدترین آسیبها را در آنجا فرود می‌آورد.

دومین سرزمین و کشور نیکی که من، اهوره‌مزدا آفریدم، جلگه «سغد» بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی «خرفستری Xrīstri» (گزندگان) بنام «سکیتیه» را بیافرید که مرگ در گله گاوان افکند.

سومین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره‌مزدا آفریدم «مرو» نیرومند و پاک بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی «خواهشهای گناه آلود» بیافرید. چهارمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره‌مزدا، آفریدم «بلخ» زیبای افراشته درفش بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی Borvar «بروار» را بیافرید.

پنجمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهوره مزدا، آفریدم «نیسایه» در میان بلخ و مرو بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، گناه «سست باوری» را بیافرید.

ششمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهوره مزدا آفریدم «هرات» و دریاچه اش بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی «سرشک و آبگونه پرمایه» را بیافرید.

هفتمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهوره مزدا آفریدم «وئه کره ته‌ی» بد سایه بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، پری «خنشی تی» را بیافرید، که

۱- سرشک و آبگونه پرمایه، به معنی شیون و مویه کردن، که در آموزش زرتشت گریه و شیون و زاری کردن و سوگواری را از گناهان بزرگ می‌داند و برعکس جشن و رامش و خوش را خوب و از فوای ایزدی می‌داند، چنانچه در فرگرد سوم «وندیداد» بخش یک آمده، ای دادار جهان استومند (جسمانی) ای «اشون» کجاست نخستین جایی که زمین در آن بیشتر از همه جا شادکام شود، اهوره مزدا پاسخ داد، ای «سپتمان» (نام خانوادگی زرتشت به معنی نژاد آریایی یا سفید) زرتشت چنین جایی آنجاست که اشونی (پاک و راست) بر آن گام بیش نهد، هیزم پاک در دست «برسم» Barsam «(شاخه درخت مورد یا سرو که در هنگام و ستایش و ستایش بشکرانه نعمتهای خداوندی بدست می‌گرفتند چنانچه فردوسی در شاهنامه می‌فرماید:

پسر سنده آذر زر دو هشت همی رفت با باژ و برسم بهشت

در دست، شیر پیشکش در دست، به درست باوری در کار آئین‌گزاری و به آوای بلند، مهر فراخ چراگاه (ایزد راسنی و بیدانداری) و «رام» ایزد رامش و آسایش و خوشی بخشنده چراگاههای خوب را نیایش کنان.

ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست دومین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود، اهوره مزدا، پاسخ داد: چنین جایی آنجاست که اشونی خانه‌ای بر پای دارد با موبدی در آن، با گله‌ای گاو، کدبانوی، فرزندان شایسته و ریمه‌های خوب در آن، خانه‌ای که در آن گله گاو با بخوبی پرورده شود، اشونی افزونی گیرد خوراک ستوران فراوان باشد، سنگ خوب پرورش یابد، کدبانو کامیاب شود، فرزندان بلند، آتش فروزان باشد، و هریک از نیایشهای نیک زندگی بخوبی بر خوانده شود. ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست سومین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟ اهوره مزدا پاسخ داد، ای سپتمان زرتشت، چنین جایی آنجاست که اشونی هرچه بیشتر گندم و گیاه و در ختان میوه بکارد، جایی که چنین کس زمینهای خشک را آبیاری و زمینهای تر را زه کش کند.

ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست چهارمین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟ اهوره مزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که هرچه بیشتر ریمه‌ها و ستوران را در آن پرورند. ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست پنجمین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟ اهوره مزدا، پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که ریمه‌ها و ستوران، کود فراوان بر جای نهند.

بخش دوم

ای دادار جهان استومند، ای اشون کجاست نخستین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهوره مزدا پاسخ داد، چنین جایی، گردونه «ارزور» است، که بر فراز آن گروههای دیوان از کنام دوزخ به پیش تازند.

ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست دومین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهوره مزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که مردارهای بسیاری از مردمان و سگان را بخاک بسپارند. ای دادار جهان استومند، ای اشون کجاست سومین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود. اهوره مزدا پاسخ داد، چنین جایی، آنجاست که در آن دخمه‌های بسیار برپا کنند و مردارهای مردمان را در آنجا بیندازند.

ای دادار جهان استومند، ای اشون کجاست چهارمین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهوره مزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که لانه‌های آفریدگان اهریمن در آن فراوان باشد یعنی خرفستران Xarfstnan ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست پنجمین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهوره مزدا پاسخ داد، ای سپتمان زرتشت، چنین جایی آنجاست که زن و فرزندان اشون مرد را در راهی خشک و گردآلود که به بندگی برده باشند و آنان شیون برآورند.

به گرسنا سب پیوست.

هشتمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا، آفریدم «اوروی» دارای چراگاههای سرشار بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، گناه «خودکامگی و فریفتاری» را بیافرید.

نهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا، آفریدم «خنسیت» درگران بود. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، گناه نابخشودنی «کون^۱ مرزی» را بیافرید.

دهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا، آفریدم «هر هویتی» زیبا بود. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، گناه بخشودنی «خاکسپاری مردگان» را بیافرید.

یازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا، آفریدم «هیرمند» را یومند فرهمند بود. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، جادویی زیکار جاودان را بیافرید.

دوازدهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا آفریدم «ری» بود که سه «رد» (خردمند) در آن فرمانروایند. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، گناه برانگیختن سست^۲ باوری را بیافرید.

سیزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا آفریدم «حچز» نیرومند و پاک بود، پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی گناه نابخشودنی «مردا سوزان» را بیافرید.

چهاردهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا، آفریدم «ورن» چهارگوشه بود که فریدون فرو کوبنده «اژی هاک»، در آن زاده شد. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی «دستان»^۳ نابهنجار زنان و بیدادگری فرمانروایان بیگانه را بیافرید.

۱- هم جنس بازی

۲- افکندن آب منی

۳- حیض.

پانزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا آفریدم «هفت رود» بود،
پس آنگاه اهریمن همه تن مرگت بیامد و به پتیارگی «دستان» نابهنجار زنان و گرمای
سخت را بیافرید.

شانزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره مزدا آفریدم، سرزمین گرداگرد
سرچشمه رود «رنگها» بود، جایی که مردمان بی سر زندگی می کنند.
سرزمینها و کشورهای زیبا و بس رامش بخش و درخشان و بالنده دیگری نیز
هست که من آنها را آفریدم.

نام شاهان و ناموران سلسله‌های ایرانی در اوستا

در برگه‌های پیش یادآور گردیدیم که در «یشتها» بخش دیگری از اوستای بجای مانده کنونی نام نام‌آوران و شاهان سلسله‌های پیشدادی و کیانی چگونه آمده است. اسامی خاص در «آبان یشت» ترجمه و گزارش شادروان استاد پورداود، در برگه ۱۷۷ یشتها جلد یکم چنین نگاشته‌اند:

چون در آبان یشت اسامی یک دسته از نامداران ایران قدیم مندرج است، لازم دانسته در آغاز یشت مذکور برخی از آنان را در مقالات جداگانه و برخی دیگر را طی ترجمه آبان یشت شرح دهم، چه در یشتهای بعد نیز چنانکه در «درواسپ Dirvasp» یشت و «رام یشت» و «ارت یشت» و «زامیاد یشت» به همین نامداران برمی‌خوریم، که هر یک بنوبت خود بفرشتگان و ایزدان نماز برده و فدیة آورده، مزیت برتری تمنا می‌کند.

از این نامداران که «هوشنگ» پیشدادی و جمشید و اژی‌دهاک (ضحاک) و فریدون و افراسیاب و کیکاوس و کیخسرو و توس و نوذروکی گشتاسب و زریر و ارجاسب و غیره، مفصلاً صحبت داشته‌اند، همچنین بعضی از این نامداران در کتب مذهبی برهمنان دارای جاه و جلال هستند، ولی ما فقط آنچه در اوستا و کتب پهلوی در خصوص آنان آمده است می‌نگاریم، مگر آنکه از برای فهم مطالب مختصر از شاهنامه ذکر می‌خواهیم کرد.

آنانی را که در میان این نامداران ایرانی هستند (نه مثل اژی‌دهاک تازی و

افراسیاب و ارجاسب تورانی) باید در اوستا، مانند انبیاء بنی اسرائیل در تورات تصور نمود، که هم از پیامبرانند و هم از پادشاهان، چنانکه داود و سلیمان - فردوسی نیز از زبان جمشید می‌گوید،

منم گفتم بافره ایزدی همم شهریاری و هم مویدی

هوشنگ پیشدادی

در شاهنامه هوشنگ از پادشاهان سلسله پیشدایان است، که پس از کیومرث، چهل سال سلطنت نمود. جهاندار هوشنگ یارای و داد، بجای نیاتاج بر سر نهاد. از دیوها که پدرش را کشته بودند انتقام گرفت. آهن از سنگ استخراج نمود، آتش پدید آورد، جشن سده بنیاد نهاد، از پوست و چرم جانوران پوشاک ساخت.

در اوستا مکرراً باسم هوشنگ پیشدادی برمی‌خوریم، که در بالای کوه «هرا» فدیة نیاز نموده، درخواست می‌کند که وی را بزرگترین شهریار روی زمین گردانند، که وی را بدیوها و مردمان و جاودان و پریان و کاوینها و کسرینها چیره سازند، ایزدان (فرشتگان) ناهید و گوش و ایو (هوا) و ارت ART ایزد دارایی و خوشی و شادی، خواهشهای هوشنگ را اجابت نموده و او را کامروا ساختند. در بندهش می‌خوانیم که ایرانیان از پشت هوشنگ می‌باشند. در همین کتاب مندرج است که پس از زن و شوهری «مشیه و مشیانه» نخستین زن و مرد، تا بوجود آمدن هوشنگ ۹۲ سال طول کشید.

هوشنگ در اوستا «هوشینگه Haošangaha» آمده است، معنی لفظی آن چنین است، کسی که منزل خوب فراهم سازد.

در هر جایی از اوستا (باستثنای فروردین یشت که ذکرش گذشت) که از هوشنگ ذکری شده است، با صفت «پرزات Prazat» آمده، این صفت که در فارسی پیشداد شده است، مرکب است از پر که بمعنی پیش و مقدم است و ذات که بمعنی داد و قانون می‌باشد، مجموعاً یعنی کسی که در پیش قانون گذارد و دادگری نمود.

ضحاک

بقول شاهنامه، پس از آنکه جمشید خودستایی آغاز کرد، «فر Far ایزدی» از او جداگشته و مغلوب ضحاک شد، مدت سلطنت ضحاک تازی و دوره ستم و بیدادی هزار سال بوده است، تا آنکه فریدون او را شکست داده به کوه دماوند به زنجیر بست، در شاهنامه پدرش می‌باشد، حمزه و بیرونی «اروند اسب» ضبط کرده‌اند، در اوستا «اژی‌دهاک» آمده است، این اسم مرکب است از دو جزء اولی که «اژی» باشد خود جداگانه در اوستا استعمال شده است، از این قبیل در فرگرد اول و ندیداد در فقره ۳، اهورامزدا می‌گوید، نخستین کشوری که من بیافریدم «آریاویج» می‌باشد. اهریمن در آنجا «اژی» مار سرخ بیافرید در آبان یشت، آژی، بمعنی مار می‌باشد، بسا از اژی یک جانور اهریمنی اراده شده است، درست به همان معنی که امروز از کلمه اژدها یا اژدر فارسی برمی‌آید.

اژدها و اژدر از کلمه اوستائی «اژی‌دهاک» می‌باشد، در ادبیات فارسی نیز بهمان معنی است. که در اوستا، لبیبی گوید، از این هفت سر اژدر عمرخوار پرهیزد، آنکو بود هوشیار.

حمزه اصفهانی در وجه اشتقاق این اسم چنین می‌نویسد، بیوراسب ده‌آک، ده‌آک، اشتقاقه ده‌اسم «لعقد العشره و آک اسم للآفته والمعنی انه کان ذاعشر آفات احداهما فی الدنيا، این اشتقاق درست نیست، چه ده‌آک، مرکب از ده و «آک» که در اوستا بمعنی بد و زشت است نمی‌باشد، کلمه ده در اوستا «دَس» آمده است، اژی‌دهاک در اوستا چنانکه از ضحاک در شاهنامه و کتب تاریخ مرد جبار و بیدادگری از نژاد بیگانه و دشمن ایران تصور شده است، که چندی ایران را گرفتار پنجه قهر و غلبه خویش داشت. در کتب متاخرین او را نیز بیوراسب خوانده‌اند که بمعنی دارنده ده هزار اسب است، فردوسی گوید همان بیوراسبش همی خواندند چنین نام بر پهلوی راندند.

از اوستا نیز برمی‌آید که اژی‌دهاک از قوم دیگری است و از مملکت بابل است، یعنی همان سرزمین که ایرانیان در قدیم یک طایفه عرب نژاد از ساکنین آنجا را تازی

می‌نامیدند، و بعدها هم اسم این طایفه مخصوص را بر کلیه اعراب اطلاق کردند، در شاهنامه هم که ضحاک تازی نامیده شده است، لابد یکی از جباران بابل مقصود می‌باشد و مناسبتی هم با سلاطین قدیم خونخوار و ظالم بابل یا آشور دارد.

از اوستا نیز برمی‌آید که اژی‌دهاک از قوم دیگری است و از مملکت بابل است، یعنی همان سرزمین که ایرانیان در قدیم یک طایفه عرب‌نژاد از ساکنین آنجا را تازی می‌نامیدند، و بعدها هم اسم این طایفه مخصوص را بر کلیه اعراب اطلاق کردند، در شاهنامه هم که ضحاک تازی نامیده شده است، لابد یکی از جباران بابل مقصود و مناسبتی هم با سلاطین قدیم خونخوار و ظالم بابل یا آشور دارد.

در فقره ۲۹ از آبان یشت آمده است، که اژی‌دهاک سه پوزه در مملکت «بوری» که با همین املاء به معنی بیر است. در فقره ۱۹ از «رام یشت» آمده است اژی‌دهاک در «کزنت Knerent» در بالای تخت زرین برای «وایو» فرشته یا ایزد هوا فدیہ آورد، کزنت، همان است که الحال موسوم است به «کرنند» این قصبه کوچک در جایی که ضحاک فدیہ نثار فرشته هوا نمود، در بالای کوهی واقع است که میان بابل و ایران -حایل است و نزدیک به بوری وطن اصلی ضحاک است، همان کوهی که در بندش در فصل ۱۲ اسپروچ و در شاهنامه «اسپروز» نامیده شده است.

همیرفت آن شاه گیتی فروز
یزدگاه در پیش کوه اسپروز
یونانیها آن را «زاگرس» خوانده‌اند.

در بندش در فصل ۲۳ می‌نویسد که در زمان سلطنت اژی‌دهاک، زن جوانی با یک دیو، و مرد جوانی با یک پری بهم پیوستند از اختلاط آنان زنگیان سیاه پوست بوجود آمدند، وقتی که فریدون بسرکار آمد آنها را از ممالک آریائی بیرون نموده بساحل دریا راند، اما پس از استیلای عرب دگر باره بممالک آریایی داخل شدند.

داستان دست یافتن فریدون بضحاک و در کوه دماوند او را بزنجیر بستن در کتب پهلوی مندرج است. بندش در فصل ۲۹ می‌نویسد، وقتی که اژی‌دهاک زنجیر گسسته آزاد شود، آنگاه سام گرشاسب برخاسته او را هلاک کند، این اژدهاک را که نیز

پیوراسب می‌گویند، در کوه دماوند زنجیر شده است، چه وقتی که فریدون بدو چیره شد توانست او را بکشد.

در کتاب «شایست نه شایست» در فصل ۲۰ آمده است که فریدون خواست ضحاک را بکشد، اما اهورامزدا باو گفت تو نباید که او را اکنون بکشی زیرا که زمین پر از مخلوقات ایزدی را نابود خواهد کرد، آنگاه اهورامزدا گرشاسب را از دشت زابلستان برانگیخته آن نابکار را نابود خواهد ساخت.

فریدون

نگه کن کجا آفردون گرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد

«فردوسی»

فریدون در اوستا «ترائنون»^۱ آمده است، اسم پدرش آتویه^۲ می‌باشد در سانسکریت «آپتیا»^۳ گویند، معمولاً در اوستا آتویانه^۴ آمده است، و این صفت است، بمعنی از خاندان آتویه همین کلمه است که در پهلوی اسپیان شده است.

در یسنای ۹ مذکور است، زرتشت از «هوم» پرسید دومین کسی که ترا در جهان مادی بیفشد کیست و چه پاداشی باو بخشیده شد؟ هوم در پاسخ گفت، دومین کسی که مرا در این جهان مادی بیفشد، آتویه می‌باشد؟ در پاداش پسری مثل فریدون از خاندان نجیب و توانا باو داده شد، کسی که اژی‌دهاک سه پوزه و سه کله و شش چشم و هزار چستی و چالاکی دارنده را شکست داد، آن دروغ قوی و دیوپرست را که اهریمن ناپاک برای تبه نمودن راستی بصد جهان مادی بیافرید.

دگر از جاهائی که از فریدون سخن رفته است در فقره ۳۳ از آبان یشت است از این قرار فریدون از خاندان توانای «آتویه» در مملکت چهار گوشه و رنه صد اسب و هزار

1- Thractaena

2- Athuwa

3- Aptya

4- Atvayana

گاو و ده هزار گوسفند برای ناهید قربانی نموده از او خواست که باژی دهاک ظفر یابد، ناهید حاجت او را برآورد.

در فقرات ۱۳ و ۱۴ از «درواسپ یشت» ایزد نگاهدار ستوران آمده است، که فریدون برای ایزدگوش قربانی نموده از او درخواست که بضحاک غلبه کند و دوزنش را «سنگهوک»^۱ و «ارنوک»^۲ را که دارای بهترین تن از برای توالد و تناسل و دارای بهترین بدن از برای خانه‌داری برازنده هستند از او برباید، در فقره ۲۳ از رام یشت و در فقرات ۳۳ و ۳۵ از ارت یشت باز فریدون از برای فرشتگان هوا «ویو»^۳ و ثروت «ارت»^۴ فدیده آورده به ترتیب مذکور تمنا می‌کند که وی را کامروا سازند.

سنگهوک و ارنوک را که فریدون از دست ضحاک نجات می‌دهد، در شاهنامه «شهرنازو ارنواز» می‌باشند دو دختر جمشید هستند که پس از مقلوب شدن جم گرفتار ضحاک، ماردوش شدند. فردوسی در شاهنامه فرماید:

دو پاکزه از خانه جمشید	برون آوریدند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو دختر بودند	سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز	دگر ماهروئی بنام ارنواز

در فقره ۴۰ از «بهرام یشت» نیز از یل نامور فریدون یاد شده است، در تمام فقرات مذکور کار عمده فریدون همان شکست دادن ضحاک است، داستانی که مفصلاً در شاهنامه و در کلیه کتب تاریخ مندرج است. پدر فریدون در شاهنامه آبتین^۵ و مادرش فرانک می‌باشد.

فرانک بدش نام و فرخنده بود	بمهر فریدون دل آکنده بود
----------------------------	--------------------------

از اسپیان فریدون بوجود آمد، کسی که از جم انتقام کشید، از او، اسپیان، دو پسر دیگر که، «برمایون و کتایون» باشند نیز بوجود آمدند، اما فریدون پرهیزگارتر

1- Sanghawak

2- Arnavak

3- Viju

4- Art

5- Abtin

بوده است.

از فریدون سه پسر بوجود آمدند سلم و تورج و ایرج، داستان این سه پسر و بخش کردن فریدون ممالک خود را در میان آنان در شاهنامه و کتب تاریخ عربی و فارسی معروف است.

نخستین بسلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مرا و راگزید
دگر تو را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
و زان پس چو نوبت بایرج رسید	مرا و را پدر شهر ایران گزید

در اوستا از قلمرو سلطنت این سه پسر نیز یاد شده است، در فرودین یشت در فقره ۱۴۳ آمده است به فروهرهای مردان و زنان پاک ممالک تورانی درود می فرستیم، بفروهرهای مردان و زنان پاک ممالک «سیریمه» درود می فرستیم.

بنا بر آنچه در کتب ما مسطور است، سلم و تور و ایرج اسامی خود را به خاک و قلمرو سلطنت خویش داده اند، سیریمه - اوستا مملکت سرم (سلم) می باشد، که قسمت بزرگترین پسر فریدون بوده است، از آن مملکت روم یا اروپا و یا بقول فردوسی خاور زمین (غرب) اراده شده.

دیگر از اعمال فریدون در اوستا این است که او کشتی ران ماهری بود، «پااوور Paorvar» را بصورت کرکس در آورده در هوا به پرواز نمودن و اداشت، در فقره ۶۱ از آبان یشت، این داستان را ملاحظه خواهید نمود، نظیر آن را در هیچ یک از کتب پهلوی نیافتم، در شاهنامه و کتب تاریخ نیز چیزی از آن بنظر نگارنده نرسید.

در انجام مقال از فقرات ۳۶-۳۷ زامیاد یشت ذکر می نمود و پایان می دهم، در فقرات مذکور آمده است، دومین بار وقتی که فر Far از جمشید بصورت مرغی جدا شد، فریدون از خاندان توانای «آتویه» آن را دریافت بطوری که او در میان پیروزمندان پیروزمندترین شد، باستثنای زرتشت، کسی که اثری دهاک را کشت.

گرشاسب

گرشاسب یکی از ناموران ایران باستان است که مکرراً در اوستا از او نام برده شده است، او در نامه مقدس بمنزله رستم شاهنامه، یا هرقل Herakles یونانی‌پاست، در اوستا «گرشاسب Kerešaspa» آمده است در سانسکریت نیز «گرساسو» گویند معنی لفظی این اسم دارنده اسب لاغر یا کسی که اسبش لاغر است می‌باشد، امروز گرشاسب گوئیم، بهتر این است گرشاسب گوئیم، برای آنکه راه تحقیق نموده باشیم مختصراً آنچه در شاهنامه از گرشاسب نوشته شده است یادآوری نموده، می‌گذریم.

در یک جای شاهنامه گرشاسب پسر زو (زاب) پسر تهماسب از خاندان فریدون ۹ سال سلطنت نمود.

پسر بد مراو را یکی خوبش گم
پدر کرده بودیش گرشاسب نام

در ملحقات شاهنامه از گرشاسب دیگری اسم برده گوید، پس از آنکه جمشید از ضحاک زخم یافت، خود را از میدان جنگ بکنار کشید، شبانه با لباس مبدل فرار نموده سر بکوه و بیابان نهاد چندی سرگشته می‌گشت تا آنکه بزابلستان رسید، «سمن ناز» دختر «کورنگ» پادشاه زابلستان شیفته حسن جمال جمشید گردیده در خفا زن او شد، کورنگ پس از آبتن شدن دخترش قضیه را دریافت، خواست که جمشید را دستگیر نموده نزد ضحاک بفرسد، اما گریه و زاری سمن ناز او را دل بسوخت و دست از جمشید برداشت، تا آنکه سمن ناز پسری بزائید.

نهاد آن دل افروز را نام تور
دل و جان جم بد از او پر ز نور

پس از آنکه تور بسن پنج سالگی رسید از حرکات او گمان می‌بردند که او باید از پشت جمشید باشد، کورنگ برای آنکه راز فاش نشود، از بیم ضحاک به جمشید گفت که زن و فرزند گذاشت، از زابلستان می‌رود، جمشید پس از پیمودن مراحل به هندوستان رسید، پس از چندی اقامت در آن سرزمین رهسپار چین گشت، در آنجا گماشتگان ضحاک او را دستگیر نموده بفرمان شاهنشاه ماردوش او را با اره بدو نیم کردند، سمن ناز همسرش از شنیدن این خبر ناگوار زهر خورده خود بکشت.

تور بحد کمال رسید از او پسری بوجود آمد موسوم به «شیدسب».

از آن ماه زادش یکی شه نژاد بید شاد و شیدسب نامش نهاد

شیدسب پس از مرگ کورنگ بتاج و تخت زابلستان رسید، از او نیز پسری بوجود آمد بنام «طورک».

یکی یورش آمد ز تخم بزرگ برسم نیا نام کردش طورک

پس از درگذشتن شیدسب طورک چندی سلطنت نمود، از او هم پسری بدین نام موسوم به «شم»

یکی پورش آمد بخوبی چو جم نهاد آن دلاور ورا نام شم

از شم پسری پدیدار شد موسوم به «اترط».

ز شم زان سپس اترط آمد پدید همی فرّ شاهی از او می دمید

اترط هم چندی شاهی نمود، پس او که موضوع مقاله ما است موسوم است به گرشاسب.

چو بختش بهر کار منشور داد سپهرش یکی نامور پور داد

بر آن پور آرام بفزود و کام گرانمایه را کرد گرشاسب نام

در شاهنامه شرحی از زور و بازوی گرشاسب و دلیری وی مندرج است، اما داستان او پایان نرسیده، فقط در انجام داستان نژاد رستم بگرشاسب نسبت داده می‌شود.

بزرگان این تخمه کز جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند

اینک آنچه در اوستا راجع به آباء و اجداد و اعمال گرشاسب مندرج است بیان

نموده، بعد نواقصات این داستان را توسط سایر کتب مذهبی پهلوی و پازند و فارسی

تکمیل می‌کنیم. نخست راجع به «تریت Trit» «پدر گرشاسب»، در فرگرد ۲۰ «وندیداد»

در فقرات یکم و دوم چنین آمده است:

زرتشت از اهورامزدا پرسید، کیست در میان پرهیزگاران و دانایان و کامکاران و

توانگران و رایومندان و دلیران و پیشدادادیان، نخستین مردی که ناخوشی را بازداشت،

مرگ را بازداشت زخم نیزه‌پران را بازداشت، حرارت تب را از تن مردم بازداشت،

اهورامزدا در پاسخ گفت، ای سپتیمان زرتشت «تریت» در میان پرهیزگاران و دانایان و

کامکاران و توانگران و رایومندان و دلیران و پیشدادیان، نخستین مردی است که ناخوش را بازداشت، مرگ را بازداشت، زخم نیزه‌پران را بازداشت، حرارت تب را از تن مردم بازداشت. بنابراین تریث در اوستا نخستین پزشک و اولین درمان بخش نوع بشر است، به منزله «اسکلپیوس Asklepios یونانیها و Assculaptus رمها می‌باشد.

در یسنا ۹ فقره ۱۰ باز در طی پرسش و پاسخ زرتشت با ایزدهوم از تریث نام برده شده است، «هوم» در پاسخ زرتشت می‌گوید، سوم کسی که مرا آماده ساخت «تریث» از خاندان سام است که از نیکخواهان ترین است، در عوض خداوند به او دو پسر داد یکی اورواخشیه orvaxšaya که زاهد و قانون‌گزار بود، و دیگری گرشاسب که دلیر و نام‌آور بود، از اورواخشیه آگاهی نداریم، فقط در فقره ۲۸ «رام یشث» می‌دانیم که «هیتاسپ» او را کشت، و برادرش گرشاسب از او انتقام کشید، در فقره ۴۱ «زامیاد یشث» نیز کشته شدن هیتاسپ زرین تاج بدست گرشاسب برای خونخواهی برادرش اورواخشیه مندرج است، در آبان یشث از یک تریث و برادرش «اشاوزدنکه Asavazdaga» که از پسران «سایوژدری Sayujdri» هستند اسم برده شد او را با تریث که از خاندان سام است نباید مشتبه نمود، چنانکه «اورواخشیه» که در فقره ۱۱۳ فروردین یشث آمده است پسر سایوژدری می‌باشد، نباید که با برادر گرشاسب مشتبه شود، گرشاسب در اوستا جوان دلیر نامیده شده است، این صفت در اوستا «نئیرمناو Naerimanav» می‌باشد، یعنی مرد سرشت یا عبارت دیگر دلیر و پهلوان، این صفت بتدریج نریمان شد و جزو اسامی خاص گردید، اکنون سام گرشاسب نریمان گوئیم دگر از صفاتی که در اوستا برای سام آمده است «گئسو Gasu» می‌باشد یعنی گیسودازنده، یا دارای گیس و دگر از صفات او «گدور Gazavara» می‌باشد یعنی دارنده گرز، که اغلب فتوحات گرشاسب با همین گرز صورت می‌گیرد.

کلیه اعمال گرشاسب در مواضع مختلف اوستا ذکر شده است، از آن جمله در فقره ۳۷ آبان یشث آمده است گرشاسب نریمان (دلیر) در کنار دریاچه «پیشنگه Pisenagh» فدیة نیاز اردوی سورناهدید نمود و از آن خواست که وی را

بشکست دادن «گندرو Gandareva» در ساحل دریای فراخ کرت موفق سازد، نخست بینیم که «پیشنگه Pisingah» در کجاست، بندهش در فصل ۲۹ می‌نویسد، دشت پیشیانی در کابلستان واقع است، گفته شده است که در کابلستان پشته پیشیانی عجیب‌ترین مملکت است، در آنجا بسیار گرم است، در بلندترین محل آنجا گرم نیست، امروز این دشت موسومست به «پیشین دشت» دشت بسیار پهنی است، بیشتر از پنجاه کیلومتر پهنای آن و هشتاد کیلومتر در ازای آن است، دارای چراگاههای بسیار مرغوب می‌باشد، مردمان آنجا به پرورش گوسفند می‌پردازند، گله و رمه فراوان دارند، قسمتی از رود لورا که از طرف جنوب غربی آن می‌گذرد با اسم این دشت نامیده شده و در بلوچستان بدریاچه مرداب می‌ریزد. اما گندرو که بدست گرشاسب کشته شد در فقره مذکور، آبان یشت «زرین پاشنه» نامیده شده است در کتب متاخرین چنانکه خواهیم دید او را کندر به زره پاشنه چنین معنی کرده‌اند، آب دریا تا پاشنه او بوده است، کلمه «زئیری Zaire» اوستائی که به معنی گذرب زره پاشنه زرین است یا کلمه دیگر اوستائی «زریا Zarya» که بمعنی دریاست تشبیه شده است.

در شاهنامه نیز اسم گندر موجود و وزیر ضحاک بوده است، لابد از نژاد او هم تصور شده است، یعنی از نژاد سامی، فردوسی گوید:

چو کشور ز ضحاک بودی تهی	یکی مایه ورید بسان رهی
که او داشتی گنج و تخت و سرای	شگفتی به دلسوزی کدخدای
ورا گندره خواندندی بنام	بکندی زدی پیش بیداد گام

گندرو مناسبتی با آب دریا دارد، در کتب متاخرین نیز جای او در میان دریا قرار شده است، چنانکه در آبان یشت، گرشاسب تمنا می‌کند که او را در کنار دریای فراخ کرت بکشد، در فقره ۵۰ از فصل ۲۷ مینو خرد او دیوی آپیک گندور نامیده شده است.

دیگر از جاهایی که در اوستا از گرشاسب ذکر شده است در یسنا ۹ ف قره ۱۰ می‌باشد که ذکرش گذشت، در فقره از «تریت» پدر گرشاسب و از «اورواخشیه» برادرش

اسم برده شده است، در فقره ۱۱ از اعمال گرشاسب از این قرار سخن رفته است. گرشاسب از در شاخدار را که اسبها و مردم را می‌درید و زهر زردرنگی به کلفتی یک بند انگشت از او جاری بود کشت، گرشاسب بر پشت آن (اژدر) در میان دیگ فلزی غذای ظهر خود را می‌پخت، باین جانور گرما اثر کرده بنای عرق ریختن گذاشت، آن‌گاه از زیر دیگ بجسبت و آب جوشان را فرو ریخت، گرشاسب از آن هراسیده، خویش بکنار کشید، کلمه‌ای که ما شاخدار ترجمه کردیم در متن «سرور Sarvara» آمده است که مرکب است از کلمه «سرو Sarva» و ور Var کلمه نامبرده به معنی شاخ و در زبان فارسی محفوظ مانده است. ارزی گوید: ز نور تابش خورشید لعل فام شود.

سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال، برخی از خاورشناسان گمان کرده‌اند، که سرور اسم این اژدها باشد، «مینو خرد» در فصل ۲۷ در فقرات ۴۹ و ۵۰ می‌نویسد: که سام مار سرور و گرگ کپو ذ که آنرا «پهنیو» (یا پهن و یا پسنیو) می‌خوانند و دیو آبی «کندرفی» و مرغ کمک را کشت.

در «زامیاد یشت» از فقرات ۳۸ تا ۴۴ نسبتاً مفصلتر از گرشاسب سخن می‌دارد. سومین بار که فر از جمشید جدا شد، بصورت مرغی بگرشاسب رسید، و او از پرتو فر در میان دلیران دلیرترین گردید، او اژدر شاخدار زهر آلود را کشت.

دگر از جاهایی که می‌توانیم از گرشاسب اطلاعی بهم‌رسانیم از فقره یکم نهمین فرگرد و ندیداد می‌باشد اهریمن بدکنش در آنجا «خنه ئیتی Xanaite پری را که به گرشاسب پیوست بیافرید، و آگزه نام قدیم کشور کابل است، در تفسیر پهلوی اوستا، این کلمه به کاپول ترجمه گردید، اما خنه ئیتی این لغت بقول بارتولومه آلمانی ایرانی نیست و نمی‌دانیم معنی لفظی آن چیست، فقط می‌دانیم که یکی از پتیارهای کابلی است که گرشاسب فریخته او شده بود. زرتشت باهریمن می‌گوید طبق فقره ۵ از بند ۱۹ و ندیداد، بدان ای اهریمن نابکار من تا روز پیدایش «سیوشانس» مخلوقات آفریده دیو عفونت لاشه و مردار آفریده دیو خنه ئیتی جادو را خواهم برانداخت.

اینک رسیدیم بجائی در اوستا که دلیل سرآمدن روزگار گرشاسب است، در فقره

۶۱ «فروردین یشت»، گوید ما به فرومرهای مقدس نیک و تو ای پاک‌دینان درود می‌فرستیم. که ۹۹۹۹۹ نفر از آنان پیاسبانی تن سام‌گرشاسب (گیسودارنده) و مسلح به گرزگماشته هستند، باز در فقره ۱۳۶ همین یشت گوید، ما به فروهر پاک‌گرشاسب مجعد موی و مسلح به گرز درود می‌فرستیم، باز در فقره ۱۳۶ همین یشت گوید، ما به فروهر پاک‌گرشاسب مجعد موی و مسلح به گرز درود می‌فرستیم، تا آنکه بصد بازوان قوی دشمن و لشکرش و سنگر فراخش و درفش برافراشته‌اش مقاومت توانیم نمود، تا آنکه بتوانیم در مقابل راهزنان پایداری نمود.

بقول سنت اکنون هم‌گرشاسب در «پشین» که در زابلستان در جنوب غزنه و مشرق قندهار واقع است بخواب رفته است.

در فقره ۷ از فصل ۲۹ بندهش، چنین آمده است سام (مقصودش گرشاسب می‌باشد نه پدر بزرگ رستم) گفته شده است، که یکی از جاویدانی هاست، اما بواسطه بی‌اعتنائی وی به آئین مزدیسنا یک تورانی موسوم به «یتهاک» ینهاونیاک نیز خوانده شد، او را در دشت پشینی با یک تبر زخم‌زده، خواب غیرطبیعی گرشاسب را بر او مسلط داشته است، فر، از فراز آسمان بالای او ایستاده است تا روزی که ضحاک دگر باره زنجیر گسیخته و بنای ویرانی گذارد، او بتواند از خواب برخاسته ضحاک را هلاک کند، ده‌هزار از فروهر پاکان پیاسبانی پیکر او گماشته شده‌اند، برای آنکه مطلب فوق روشن شود باید دانست که گرشاسب در سنت مزدیسنان یکی از جاویدانیهاست نموده، فقط بخواب رفته است، در آخرالزمان وقتی که دگر باره ضحاک از کوه دماوند زنجیر بگسلاند، گرشاسب نیز از خواب برخاسته او را هلاک خواهد کرد، گرشاسب از جمله یاران موعود زرتشتی است که در نو نمودن جهان و برانگیختن مردگان و آراستن رستاخیز با «سیوشانس» هم‌رایی خواهد نمود.

در بهمن یشت در فصل ۴ در فقرات ۵۸ و ۶۲ راجع به این مسئله آمده است، وقتی که اژی‌دهاک زنجیر گسیخته پر از آرزو به جهان روی آورده به گناهان بی‌شمار مرتکب شود و یک ثلث از مردمان و ستوران و گوسفندان و سایر مخلوقات ایزدی را

نابود سازد، به آب و آتش و گیاه لطمه وارد آورد، آنگاه آب و آتش و گیاه بدرگاه اهورامزدا شکوه برده، گویند فریدون را دگر باره برانگیز تا ضحاک را هلاک سازد، ای اهورامزدا اگر خواهش ما برآورده نشود، ما را قوه پایداری در جهان نخواهد ماند، آتش گوید من گرمی نخواهم داد، آب گوید، من نخواهم جاری شد، آنگاه پروردگار اهورامزدا به (سروش و نیروسنگ) گوید پیکر سام گرشاسب را بجنابید تا از خواب برخیزد، ایزد سروش و ثریوسنگ سه بار خروش برآورده گرشاسب را بخوانند در بار چهارم گرشاسب با پیروزی برخیزد و به ضحاک روی آورد و بسخنان او گوش ندهد، گرز به فرق او کوبیده هلاکش کند، آنگاه ویرانی و نکبت از جهان بیرون رود، و هزاره را آغاز خواهد نمود سپس سوشیانیها دگر باره جهان را پاک کنند، تا رستاخیز و حیات آینده را برانگیزانند.

چنانکه ملاحظه می شود کلیه مندرجات کتب مذهبی راجع به گرشاسب با آنچه از او در اوستا نقل شده است، کم و بیش مطابق است، متأسفانه «نسکی» که در اوستا بخصوص از گرشاسب صحبت داشته است از میان رفته است، این نسک گم شده موسوم بوده است به «سوتگرنسک» فرگرد پانزدهم آن از گرشاسب سخن می داشته است «دینگر» در فصل چهاردهم از کتاب جلد نهمش خلاصه مندرجات سوتگرنسک را برای ما حفظ کرده است از این قرار، فرگرد یازدهم «ات فروخشیا At Fravašiya» راجع است به نشان دادن اهورامزدا روان گرشاسب را، در یک حالت هولناکی بزرگشت، و نظر به سابقه اعمال گرشاسب و نظر به برتری یافتن مردم و از گناه دوری جستن آنان از پرتو کوششهای بیشماری، وضع هولناک و در زجر بودن روان وی، بزرگشت ناگوار آمدن و چشم داشت گرشاسب از آفریدگار اهورامزدا برای عفو کردن جرمی که در بی احترامی نسبت به آتش از او سرزده، و تمنای گرشاسب از آفریدگار اهورامزدا برای عفو کردن جرمی که در بی احترامی نسبت به آتش از او سرزده، و تمنای گرشاسب از اهورامزدا برای مقام بلند در مقابل کردارهای دلیرانه که از او ساخته شده است، از آن جمله که او مار سرور را کشت و ستم همآورد را به انجام رسانیده است، از آنکه او گندرو زرین

پاشنه را شکست داده بقدرت هولناک آن نابکار چیره گشته است، از آنکه او نژاد ناپاک «نیویک و داشتانیک» را برانداخته و آسیب و زیان فراوان آنان را بی پایان رسانیده است، از آنکه او باد نیرومند را بر آستی و سازش آورده و آن را از ویران نمودن مخلوقات ایزدی باز داشته است، از آنکه او روزی ضحاک را که بندگسسته برای تباه ساختن جهان و به آرزوی نابود نمودن مخلوقات قیام کند خواهد برانداخت از این رو به آفریدگان گیتی آسایش و آرامش خواهد بخشید و از ستیزگی آذر نسبت به گرشاسب بواسطه آزاری که از او به آن رسیده و بازداشتن آن گرشاسب را از داخل شدن در بهشت و یاری نمودن «گوشورون»^۱ گرشاسب را بواسطه آبادی که از او شامل حالش گردیده است، او را از داخل شدن به دوزخ حفظ کردن، و خواهش نمودن زرتشت از آذر برای بخشیدن جرم گرشاسب و اجابت نمودن آذر خواهش زرتشت را و داخل شدن روان گرشاسب در «همستگان Hamastagan» برزخ در کتب متأخرین داستان گرشاسب مفصل تر مندرج است، بطوری که آنچه بواسطه خلاصه بودن مطالب کتاب پهلوی «دینکرد» نامفهوم است، روشن و واضح می شود در کتاب (صد در بندهش) کلیه اعمال گرشاسب ذکر شده است و در جزو کتاب «روایات» وقایع او در صد و هفتاد و سه (۱۷۳) شعر برشته نظم کشیده شده است^۲ پیش از آنکه مطالب عمده «صد در بندهش» راجع به گرشاسب بنگاریم لازم است متذکر شویم که مقصود «دینکرد» از ستیزگی آذر بصد گرشاسب، اردیبهشت امشاسپند، که نگهبان فروغ و روشنایی و گرمی و آتش از سوی اهورا مزدا می باشد، چه در عالم مادی نگهبانی آتش با این امشاسپند است.

سبب آزردهی اردیبهشت برای این است که گرشاسب پس از فرو ریختن «سرویر»

۱- گوشورون Gusrun به معنی روان آفرینش ایزد نگهبان جانداران و زمین و مخلوقات.

۲-

دگر باره فریاد کرد آن روان	به پیش خدا داور داوران
بگفتش بفریاد زاری کنان	که بخش ای خدایا ز سخنی رهان
بده جای ما را بروشن بهشت	بمزد آنکه گشتم ممان دیو زشت
که بد نام آن دیو را کند رب	نلانی ستمکاره بود و عجب
بخورشید رختان رسیدی سرش	بگفتند خلتان زره پاشنش

نقل از یک نسخه خطی که در سال ۱۰۴۹ بزگردی نوشته شده است.

دیگ طعامش را بناچار هیزم فراهم آورده تا خوراک خود طبخ کند، چون آتش ساعتی دیرتر شعله کشیده، گرشاسب تنگ حوصله گشته گرز خویش به عنصر مقدس فرود آورده است، از این رو، موکل آتش «اردیبهشت امشاسپند» از «او آزرده گشته وی را از دخول به بهشت بازداشته است.

هنرهای گرشاسب

اینک خلاصه‌ای از باب بیستم از کتاب «صد در بندهش» گرشاسب نخست اژدهایی را کشته که سرش هشتاد یاز (۸۰ ارش) و هریک از دندانهایش بدرازی ستونی و در چشمش که آتش از آنجا می‌جهید به بزرگی گردونه‌ای بود، مردم و جانور را از یک فرسنگ با نفس خود می‌کشیده و یا دم عقاب را از هوا پایین می‌آورد، هریک از پیشیزش به بزرگی یک سپرگیلکی بود، طول آن اژدها به اندازه‌ای بود که بشمار ناید، در دشت و غار آواز او می‌توفید، گرشاسب در بامداد از دم او تاختن آغاز نمود و در شام بسرش رسید آنگاه با گرز گران سرش بکوبید، وقتی که آن جانور کشته شد هنوز مردم مانند دانه‌ها در لای دندانهایش آویخته بودند.

دوم گرشاسب دیوی را موسوم به «کندرب» کشت که سرش بخورشید می‌رسید، او رازره پاشنه می‌گفتند. مسکنش در کوه و دره و دریا بود. دریای «زره» تا پاشنه‌اش و دریای چین تا زانویش بود از دریا ماهی گرفته با حرارت خورشید بریان می‌کرد، دوازده مرد را یکبار فرو می‌برد، شیر و پیل پیش او مانند پشه‌ای بود، گرشاسب نه شبانه‌روز بضد او بجنگید تا آنکه از قعر دریا بیرونش کشید و دو دستش را در بند نمود سرش را با گرز بکوفت، تنش مانند کوه بود در بُن دندانهایش اسب و خر خزده بودند.

سوم گرشاسب هفت تن از راهداران را که سرشان بستارگان می‌رسید بکشت، همه آنان آدمخوار و ناپاک بودند دریای چین تا کمرشان بود، کسی از بیمشان یارای سفر کردن نداشت. در هر سال یکصد هزار آدم می‌خوردند، گرشاسب در مدت یک‌هفته با آنها جنگ نموده همه را شکست داد.

چهارم گرشاسب او را که فریفته اهریمن شده، چه به او گفته بود پیروزمندتر از تو کسی نیست و او مغرور گشته جهان را خراب می‌کرد و کوهها را با دشت هموار می‌نمود و درختها را از ریشه می‌کند، گرفته و رام نمود و از او پیمان گرفت که در زیر زمین پنهان گشته و در تخریب جهان نکوشد.

پنجم گرشاسب مرغ «کمک» را که سرش بفلک می‌رسید، و از شهرهای خود خورشید و ماه را پوشاند می‌داشت، و جهان را تیره و تاریک می‌نمود و در هنگام یاران پره‌های خود را گشوده، نمی‌گذاشت که باران بر زمین برسد، و پس از آن بدریا رفته آبها را پره‌های خود گرفته بود در آنجا می‌ریخت، و جهان را قحط و غلا به تنگ آورده بود، و رود و چشمه را خشک کرده بود، با تیر بزد پس از آن در مدت یک هفته از پی او تاخت.

افراسیاب

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

«فردوسی»

از جمله نامورانی که مکرراً در اوستا از او نام برده شده است «افراسیاب» پادشاه توران زمین است، داستان ستیزه او با پادشاهان پیشدادی و پس از آن با پادشاهان کیانی، بخش مهم شاهنامه فردوسی را فرا گرفته است، آنچه راجع به او در اوستا آمده است با مندرجات شاهنامه مطابق است، در اوستا «فرنگر سین Frangrasyan» و در پهلوی «فراسیلک» می‌باشد، در شاهنامه افراسیاب پسر زاد شم پسر تور پسر فریدون است، ابوریحان بیرونی اجدادش را اینگونه نامبرده، افراسیاب بن پشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترک بن زین اسب بن ارش است بن طوح، در بندهش فصل ۳۱ فقره ۱۴ سلسله نسب افراسیاب، از این قرار است، فراسیاب پسر پشنگ پسر زادشم پسر تورک پسر سپیناسپ

پسر دوروشاسب پسر توح پسر فریدون.

در فصل ۲۷ در فقرات ۲۴ و ۲۵ از کتاب «مینوخرد Minuxrad» مندرج است مصلحت کار چنین بود که اژی‌دهاک بیوراسب و افراسیاب معرجم تورانی به سلطنت رسند، اگر نه اهریمن، عفریت خشک را برای سلطنت برمی‌انگیخت.

در فصل ۸ در فقره ۲۹ «مینوخرد» آمده است اهریمن آرزو داشت که بیوراسب (ضحاک) و افراسیاب و اسکند، فناپذیر باشند، اما اهورامزدا مصلحت در آن دید که آنان زوال یابند، در گاتها (صفحه ۹۱) گفتیم که تورانیان، قبیله‌ای از ایرانیان قدیم بوده‌اند از حیث تمدن پست، بیشتر صحرائشین و بیابان نورد، و غالباً بصد ایرانیان در جنگ بوده‌اند. اشکانیان را از همین قبیله باید دانست، به مناسبت آنکه ایرانیان از زمان بسیار قدیم با این قبیله در زدو خورد بوده‌اند، یا آنکه ایرانیان بنا به سنت قدیم تورانیان را از دشمنان دیرین ایران می‌شمردند، بعد از اشکانیان را که از قبیله تورانیان بوده بکلی از نژاد بیگانه خوانده‌اند. «خدای نامه» که در عهد ساسانیان تدوین شده و بعدها مأخذ شاهنامه فردوسی گردیده است ظاهراً از سلطنت طولانی اشکانیان ذکری نکرده بوده، چه منافعی سیاست سلسله ساسانیان بوده که از اشکانیان از کسانی که سلطنت به ساسانیان انتقال یافت سخنی بدارد، از این جهت است که فردوسی هم فقط بیست شعر مبهم راجع به سلطنت چهارصد و هفتاد و چهار ساله آنان سروده گوید:

کنون ای سراینده فرتوت مرد	سوی گاه اشکانیان بازگرد
چه گفت اندرین نامه راستان	که گوینده یاد آرد از باستان
پس از روزگار سکندر جهان	چه گوید کرا بود تخت مهان
چنین گفت گوینده دهقان چاج	کز آن پس کسی را بند تخت و تاج
بزرگان که از تخم آرش بدند	دلیر و سکسبار و سرکش بدند
بگیتی بهر گوشه‌ای بر یکی	گرفته زهر کشوری اندکی
چو بر تختشان شاد بنشانند	ملوک طوایف همی خواندند
ازینگونه بگذشت سالی دو بیست	تو گفتی که اندر جهان شاه نیست

نکردند یاد این از آن، آن از این
 سکندر سگالید از آنگونه رای
 نخست اشک بود از نژاد قباد
 دگر بود گودرز از اشکانیان
 چو ترسی و چون اورمزد بزرگ
 چو زو بگذری نامدار اردوان
 چو بنشست بهرام از اشکانیان
 ورا خواندند اردوان بزرگ
 ورا بود شیراز تا اصفهان
 باستخر بد بابک از دست اوی
 چو کوتاه بد شاخ و هم بیخشان
 از ایشان جز از نام نشنیده‌ام
 پر آسوده بکچند روزی زمین
 که تا روم آباد ماند بجای
 دگر گرد شاپور خسرو نژاد
 چو بیژن که بود از نژاد کیان
 چو آرش که بد نامدار سترگ
 خردمند و با رای روشن روان
 به بخشید گنجی بارزانیان
 که از میش بگست چنگال گرگ
 که داننده خواندیش مرز بهان
 که تین خروشان بُداز شست اوی
 نگوید جهان‌دیده تاریخشان
 نه در نامه خسروان دیده‌ام

طوایف ترک مغول نژاد که بعدها بسرزمین تورانیان قدیم کوچ کرده با ایرانیان بنای
 زد و خورد گذاشته‌اند تدریجاً با تورانیان مشتبه شده، بسا در شاهنامه ترک بجای تورانی
 و تورانی بجای ترک آمده است، و همچنین است در کتب پهلوی، بنا به سنت بسیار کهن
 و بنا به آنچه در شاهنامه و کلیه کتب تواریخ ما مسطور است افراسیاب از خاندان، پسر
 فریدون می‌باشد.

ایرج و سلم و تور سه پسران فریدون بوده‌اند، که هریک اسم خود را به خاک
 قلمرو سلطنت خویش داده‌اند. قطع نظر از این سنت دلیل مثبت علمی هم داریم، که
 تورانیان دسته‌ای از ایرانیان قدیم بوده‌اند، و آن اسامی گروهی از نامداران توران است،
 که در شاهنامه و سایر کتب محفوظ مانده است، اسامی برخی از این تورانیان نیز در خود
 اوستا آمده است، کلیه این نامها آریائی معنی بیشتر آنان معلوم است، در طی این مقاله
 اسامی تورانیان را که در اوستا از آنان یادی شد معنی خواهیم کرد، بنابراین ابداً مناسبتی
 ندارد که عثمانیها و کلیه ترکهای مغول نژاد را بازماندگان تورانیان آریایی نژاد تصور

کنیم.

در شاهنامه در طی داستان افراسیاب غالباً از دو برادرش «اگریرث Oqriros و گرسیوز» یاد شده است، اگریرث بگفته شاهنامه سپهدار لشکر توران بوده و نسبت به ایرانیان مهری داشته است، ناموران سپاه ایران که پس از شکست یافتن نودر، اسیر و گرفتار افراسیاب شده بودند، بواسطه اگریرث آزادی یافته‌اند، اما خود اگریرث باین جرم بحکم افراسیاب کشته گشت.

برادر دیگر افراسیاب که «گرسیوز» باشد، همانست که به تحریک و اصرار وی افراسیاب داماد خود سیاوش پسر کیکاوس را کشته است، در کتب پهلوی نیز از برادران دیگر نامی برده شده است.

در کتاب «بندهش» در فقره ۱۵ از فصل ۳۱ می‌نویسد، «فراسیاو» کرسیوز که او را نیز «کدال» می‌گفتند، و اگریرث هر سه برادر بودند، اگریرث را در پهلوی چنانچه در فقره ۵ از فصل ۲۹ بندهش آمده است گریت شاه می‌گفتند، باز بندهش در فصل ۳۱ در فقره ۲۱ می‌نویسد، وقتی که افراسیاب، پادشاه ایران منوچهر را با لشکرش در «پدشخوا» اسیر نمود و سبب ویرانی و قحطی در میان ایرانیان شد، اگریرث از خداوند درخواست نمود که وی را به نجات دادن لشکریان و دلیران ایران موفق سازد حاجتش نیز برآورده شد، ایرانیان بتوسط او رهائی یافتند، فراسیاو، از این کار بر آشفته اگریرث را کشت، خداوند در پاداش کردار نیک اگریرث، پسری به او داد، موسوم به «گریت‌شاه».

متمم داستان افراسیاب و سرآمدن روزگارش بدست کیخسرو، در شاهنامه چنین آمده است. کیخسرو نوه کیکاوس برای انتقام کشیدن از خون پدرش سیاوش به جنگ افراسیاب شتافت و بسوی گنگ دژ روی نهاد، افراسیاب از آن آگاه گشته شبانه تنها بگریخت، سالها از بیم جان خویش سرگشته می‌گشت تا آن‌که در بالای کوه نزدیک بردع در غاری پناه برد، اتفاقاً در همان کوه عابدی موسوم به «هوم» منزوی گشته، خدای را پرستش می‌کرد:

یکی مرد نیک اندر آن روزگار ز تخم فریدون آموزگار

به زنار کسی شاه بسته میان
 ز شادی شده دور و دور از رمه
 پرستنده دور از بر و بوم بود
 بدو سخت نزدیک و دور از گروه
 ز بهر پرستیدن دادگر
 به پیش جهاندار پروردگار
 ز غارش یکی ناله آمد بگوش
 شتابان بنزدیکی غار رفت
 که افراسیاب از دل پرخروش
 ز راز دل من تو آگهتری
 بخیره ترا چند آزرده ام
 به بیچارگی در پناه توام
 مرا باز ده باز گنج و سپاه
 که بی افسر و گنج و بی انجمن
 نه بوم و نه کشور نه تاج و نه گنج
 دریغ آن همه زر و گنج و گهر
 همه یاره و طوق زرین و تاج
 دریغ آن سواران پیچان عنان
 چه آمد مرا از زمانه بسر
 ابا خویشان با دو دیده پرآب
 بزرگاز هر نامور برترا
 رسیده به هر جای پیمان تو
 کجات آن بزرگان و مردان جنگ
 دلیری و نیروی و فرزاندگی

پرستنده با فر و برزکیان
 پرستش گهش کوه بودی همه
 کجا نام آن نامور هوم بود
 یکی غار بود اندر آن برزکوه
 همی رفت روزی بر آن کوه بر
 نیایش کنان هوم بر کوهسار
 پرستش همی کرد پشمینه پوش
 چو آن ناله زار بشنید تفت
 بر آن ناله زار بگشاد گوش
 همی گفت کی برتر از برتری
 اگر چند من تیرگی کرده ام
 همان بنده پرگناه توام
 به من بر ببخشای تخت و کلاه
 و گرنه روانم جدا کن ز تن
 نخواهم من این زندگانی و رنج
 دریغ آن همه کشور و بوم و بر
 دریغ افسر و تخت زرین و عاج
 دریغ آن همه تیغ و گرزگران
 دریغ برادر دریغنا پسر
 بزاری همی گفت افراسیاب
 که زار اسرا نامور مهترا
 همه ترک و چین زیر فرمان تو
 یکی غار داری ز بهره به چنگ
 کجات آن همه زور و مردانگی

کجات آن زیاقوت رخشان نگین
 کجات آن بروز و به شب تاختن
 که اکنون بدین تنگ غار اندری
 به ترکی چو آن ناله بشنید هوم
 چنین گفت کین ناله هنگام خواب
 چو اندیشه شد بردلش بر درست
 بدید اندر آن هنگ افراسیاب
 بیامد بکردار شیر ژبان
 کمندی که بر جای زنار داشت
 گرفت آن بدست و همی خواند است
 برآویخت با هوم افراسیاب
 بیاویختند آن دو تن سخت دیر
 ورا بر زمین هوم بفکند پست
 همی رفت او را پس اندر کشان
 شگفت از بماند برین بر رواست
 جز از نیکنامی نباید گزید
 از آن پس که چندان بدش ناز و کام
 زگینی یکی غار بگزید راست
 چو آن شاه را هوم بازو به بست
 بدون گفت کای مرد با ترس و پاک
 چه خواهی زمن، من کیم در جهان
 یکی مسرد بازارگام دژم
 گرفته سر خویش در تنگ غار
 رهاکن مرا و ترکم بگوی

که فرمان بدش بر دو بهره زمین
 بدان تاختن لشکری ساختن
 گریزان به سنگین حصار اندری
 پرستش رها کرد و بگذاشت بوم
 نباشد مگر بانگ افراسیاب
 در غار تاریک چندی بجست
 در او ساخته جای آرام و خواب
 ز پشمینه بگشاد گردی میان
 که آن در پناه جهاندار داشت
 بهنگ اندرون شد و او را به بست
 همی کرد بر چاره جستن شتاب
 به آخر ورا هوم آورد زیر
 چو افکنده شد بازوی او به بست
 همی تاخت با رنج چون بیهشان
 هر آنکس که او در جهان پادشاست
 نباید چمید و نباید چرید
 توانایی و لشکر و گنج و نام
 چه دانست کان هنگ دام بلاست
 همی بردش از جای خواب و نشست
 پرستنده در پیش یزدان پاک
 نشسته درین غار بی بن نهان
 درم رفته و مانده با درد و غم
 نشسته چنین پرغم و سوگوار
 که من را بسی سختی آمد بروی

بدیدی مرا دور شو از برم
 بدو گفتم هوم این نه آرام تست
 ز شاهان گیتی برادر که کشت
 چو اغریث و نوذر نامدار
 بکشتی و نامدت از این روز یاد
 تو خون سر شهریاران مریز
 چو افراسیاب این سخنها شنید
 بدو گفتم کاندرا جهان بی گناه
 که تا من به تنها غم خود خورم
 جهانی سراسر پر از نام تست
 که شد نیز با پاک یزدان درشت
 سیاوش که بد از کیان یادگار
 چو تو شاه بیدادگر خود مباد
 نه از بیم در غار بی بن گریز
 تو گویی که هوش از سرش برپرید
 کسرا دانی ای مرد با دستگاه

در راه افراسیاب چندان ناله و زاری نمود، که هوم را دل بسوخت و بند بازوانش را سست نمود، آنگاه افراسیاب فرصت یافته خود را در میان آب انداخته پنهان شد. در این هنگام گودرز و گیو از آنجا می گذشتند، هوم را در کنار دریا متحیر ایستاده دیدند، سبب پرسیدند هوم واقعه بازگفت:

در این آب چی چست پنهان شده است بگفتم بتو راز چونان که هست
 گودرز فوراً به آتشکده آذرگشسب تاخت، در آن موقع کیکاوس با نبیره اش در آنجا مشغول عبادت بودند پس از شنیدن واقعه بسوی دریای «چیجست» شتافتند، هوم تدبیر در این دید که کیکاوس فرمان داده کرسیوز برادر افراسیاب را که اسیر شده بود در بند بسته و پالهنک بگردن انداخته بلب دریا آورند، تا از آن زجر خروش برآورد و خون افراسیاب از مهر برادری بجوش آمده از دریا بیرون آید.

تدبیر هوم مقبول افتاد، چنین کردند افراسیاب از دریا بدر آمده گرفتار شد از او و برادش کرسیوز انتقام خون سیاوش کشیدند،

به شمشیر هندی بزد گردنش به خاک اندر افکند تاری تنش

در این جا متذکر می شویم که دریای خنجست شاهنامه همان «چیچست Caicašta» اوستا می باشد که اکنون دریاچه ارومیه گویند، و آتشکده «آذرگشسب» همان پرستشگاه بسیار

معروف «شیز» است که اینک خرابه‌اش به تخت سلیمان معروف است. در اوستا نام دو برادر افراسیاب چنین است «اگریرث» که لفظاً به معنی کسی که گردونه‌اش به پیش می‌رود، دومی «کرسوزد Keresavazda» یعنی استواری کم دارنده می‌باشد، اگریرث در اوستا مانند شاهنامه از نیکان، و کرسیوز از بدان شمرده شده است. واژه افراسیاب را «فرنگرستین Fraegsyān» پرفسور یوستی آلمانی چنین معنی می‌کند کسی که بسیار بهراس اندازد، بسا در اوستا، اگریرث با صفت «نرو Narava» آمده است یعنی از پشت دلیر و پهلوان، در «درواسپ یشت» فقرات ۱۸ و ۲۱ و فروردین یشت فقره ۱۳۱ افراسیاب همیشه با صفت «میریہ Macyra» یعنی مجرم و سزاوار مرگ آمده، گفتیم که مندرجات اوستا راجع به افراسیاب مطابق مطالب شاهنامه می‌باشد مگر آنکه به مرور زمان «هنگک، افراسباب» که اصلاً قصر آهنین زیرزمینی پادشاه تورانی بوده است در شاهنامه غاری شده است در بالای کوه:

ز هر شهر دور و بنزدیک آب که خوانی همی هنگک افراسیاب

از اوستا و کتب پهلوی بخوبی برمی‌آید، که هنگک کاخی بوده، این واژه در اوستا «هنکن Hankana» آمده است، یعنی چیزکننده شده، از ریشه لغت «کن» که در اوستا و فرس هخامنشی، بمعنی کندن است می‌باشد، واژه‌های خان (خانه) و کان به معنی معدن و خندق که معرب از «خعتک» پهلوی است، از همان ریشه و بنیان است، در کتاب «اٹوگمدئچا Aogemadeca» در فقرات ۶۰ و ۶۱ صراحتاً از این کاخ صحبت داشته می‌نویسد، کسی از چنگال رهایی نیابد، نه کسی که مانند کیکاوس در فضای آسمان در گردش و سیر بوده و نه کسی که مانند افراسیاب تورانی در عمق زمین خویش پنهان داشته، و در آنجا کاخ آهنین به ارتفاع هزار قد آدم با صد ستون ساخته بود، در این کاخ او برای روشنایی ستاره و ماه و خورشیدی ساخته، آنچه دلش می‌خواست در آنجا آماده، و در میان آدمیان از بهترین زندگانی برخوردار بود، با وجود جادویی خویش باز نتوانست که از دست مرگ «استویهات در اوستا Astuvizaoti» ایمن بماند، اینک آنچه در اوستا راجع به هنگک و زندگانی و سرانجام افراسیاب آمده است می‌نگاریم.

در یسنا ۱۱ فقره ۷ گوید: زودبخشی از (فدیه) گوشت بریده در راه هوم دلیر نثار کن تا آنکه تو را هوم در بند نکشد، چنانچه او افراسیاب مجرم تورانی را که در طبقه وسطی زمین در میان دیوار آهنین در پناه بود به بند درکشید، در اینجا یاد آور می‌شویم که ایرانیان باستان زمین را سه طبقه می‌دانسته‌اند، سطح آنرا به هفت کشور قسمت می‌کرده‌اند، بخصوص از فقرات ۴۱-۴۳ آبان یشت بخوبی برمی‌آید، که هنگ کلاخ سلطنتی پادشاه تورانی بوده است، افراسیاب تورانی مجرم در هنگ زیرزمینی صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای اردیسورا ناهید قربانی کرده، تمنا نمود به آن فری که در میان دریای فرافکرت شناور است برسد، بی‌شک این قربانی فراوان و خواهش بزرگ در وقتی شده است، که افراسیاب در هنگ آهنین یا در قصر خود بسر می‌برده است، نه در هنگامی که از کیخسرو شکست یافته و پراکنده و پریشان از بیم جان در غاری پنهان بوده است راجع به گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم عابد در «درواسپ یشت» در فقرات ۱۷ و ۱۸ چنین آمده است.

هوم درمان بخش و سرور نیک با چشمان طلائی در بلندترین قله کوه «هرا» از برای فرشته «درواسپ» فدیة آورده، چنین درخواست نموده مرا کامروا ساز که افراسیاب مجرم تورانی را به زنجیر کشم و به زنجیر بسته بکشم و بسته برانم و دربند به نزد کیخسرو برم تا او را روبروی دریاچه ژرف و وسیع «چیچست» بکشد، کیخسرو آن پسر انتقام کشنده، از سیاوش «سیاورشن» که به خیانت کشته شده و از برای انتقام اغریث دلیر (نرو Narava)، درواسپ، هوم را کامروا ساخت، در فقره ۲۱ از درواسپ یشت آمده است، از برای درواسپ یل نامور آریائی و استوار سازنده کشور خسرو «هئوسروه» Haosrava روبروی دریاچه ژرف و گسترده «چیچست» صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و زور نثار نمود، از او درخواست، ای «درواسپ» نیک و تو ای تواناترین این کامیابی را به من ده که من افراسیاب مجرم تورانی را در مقابل دریاچه عمیق و گسترده «چیچست» براندازم، پسر انتقام کشنده از یل نامور سیاوش، که به خیانت کشته شد و از برای انتقام اغریث دلیر.

در فتره ۷۷ از زامیاد یشت آمده است، از پرتو فرّ بوده که کیخسرو به افراسیاب مجرم تورانی و برادرش کرسیوز ظفر یافته آنان را در بند نمود، و از یل نامور سیاوش که به خیانت کشته شد و از اغریث دلیر انتقام کشید.

چنانچه ملاحظه می‌شود داستان خصومت طولانی تورانیان به ضد ایرانیان و نامهای برخی از پادشاهان و سپهبدان و ناموران و امکنه هر دو طرف، مانند افراسیاب و اغریث و کرسیوز و سیاوش و هوم و کیخسرو و هنگ افراسیاب و دریاچه چنچست، برای مادر اوستا نیز بیادگار مانده است، دگر از جاهایی که در اوستا می‌توان نشانی از این داستان جست در فقرات ۶ و ۳۷ از تشریشت Teštar است، در فقرات مذکور فرشته باران «تشر» در چستی و چالاکی به تیرآرش «ارخش Erexsa» بهترین تیرانداز آریائیا تشبیه شده است، آرش تیرانداز، همان است که مورخین مانند طبری و بلعمی و ابوریحان و میرخواند و غیره در خصوص او نوشته‌اند:

از آن خوانند آرش را کمان‌گیر که از ساری به مرو انداخت یک تیر

«فخرالدین گرگانی»

پس از آنکه افراسیاب به منوچهر پیروز گردید، او را در طبرستان محاصره کرده بناچار ایرانیان با تورانیان آشتی کردند، برای تعیین حدود ایران و توران بر آن قرار دادند که تیر آرش کمان‌گیر معروف آن زمان به هر کجا که فرود آمد همان موضع سرحدّ باشد، در کتاب «مینوخرد» نیز در فصل ۳۴ فتره ۶ راجع به زد و خورد افراسیاب با منوچهر می‌نویسد، در هنگام سلطنت منوچهر دوازده سال ایران در تحت تصرف افراسیاب بود، باز در فتره ۴۱ از فصل ۲۷ کتاب نامبرده آمده است فایده‌ای که از منوچهر رسید این است که شکم و تور را برای انتقام پدر بزرگش ایرج کشت و آنان را بازداشت که جهان را ویران کنند و از کشور پدشخوار گرتابه «دوگا کو Dogako» که بنا به پیمان به افراسیاب رسیده بود باز گرفته به تصرف کشور ایران در آورد.

در فقرات ۴۱ و ۴۳ از آبان یشت دیدیم که افراسیاب تورانی را آرزوی بدست آوردن «فر» کیانی بوده است، فر یا «خره» فروغ ویژه ایست که از سوی پروردگار به

پادشاهان ودلیران و پیامبران بخشیده می‌شود، در زامیاد یشت در فقرات ۶۵ تا ۶۴ مندرج است، سه بار افراسیاب خود را بدربای «فراخ‌کرت» در آنجایی که «فر» شناور است انداخت، اما این فر که مختص به کشورهای ایرانیان است و در آینده از آن ایرانیان و زرتشت مقدس خواهد بود نصیب افراسیاب نشده، پادشاه تورانی در هر سه بار از عدم توفیق خویش برآشفته دشنامی به زبان راند از این قرار «ایت وات پتنه اهمائی» این کلمات که باید ناسزاهای افراسیاب باشد، باز یا چند واژه‌های دیگر به آن‌ها افزوده شده، اما ابداً معنی از آنها بر نمی‌آید، از این کلمات که بی‌شک برای تمسخر و نامفهوم بودن زبان تورانیان بیان شده است، شاید بتوان استنباط کرد که قبیله تورانی یک لهجه مخصوص بخود داشته است.

کیکاوس

کیکاوس در اوستا «کواوسن Kavaosan» یکی از پادشاهان کیانی است، پسر «اٲس ونگهو Aipivenghi» و نوه کیقباد Kavata بنیان‌گذار سلسله کیان و شوهر سودابه و پدر سیاوش و نیای کیخسرو می‌باشد، و از او در بهرام یشت فقره ۳۹ و در زامیاد یشت فقره ۷۱ از او نام برده شده است از فقرات نامبرده چنانکه از فقرات ۴۵ و ۴۶ از آبان یشت آگاهی ویژه‌ای از او بدست نمی‌آید، فقط از اوستا برمی‌آید که او از سلاطین مقتدر کیانی و دارنده فر و بخصوص نیرومند بوده است، پس از قربانی کردن صد اسب و هزار گاو ده‌هزار گوسفند از برای ناهید خواهش آنها از فرشته آب این بوده که او را تواناترین شهریار روی زمین بگرداند و او را به دیوان و مردمان و پریها و کاوینها و کریانها چیره سازد، ایزد ناهید او را کامروا ساخت، تعیین محل کوه «ارزیفته» که در فقره ۴۵ از آبان یشت آمده، در آنجایی که کیکاوس فدیه نثار ایزد ناهید کرده است غیرممکن است فقط دوبار این نام در اوستا دیده می‌شود، در فقره ۲ از زامیاد یشت که فهرستی از نامهای کوههای ایران قدیم باز از «ارزیفته» یاد شده است، ولی نه طوری که بتوان محل را حدس زد، در فصل ۱۱ از بندهش یک رشته از نامهای کوهها مندرج

است، اما از ارزیفیه نامی نیست دارمستتر یکی از خاورشناسان فرانسوی احتمال می‌دهد که آن یکی از قله‌های البرز باشد چه در سنت آمده است، که کیکاوس در بالای البرز هفت کاخ ساخته باین مناسبت فدیة او در یکی از این کاخها بعمل آمده است، «ارزیفیه» نیز بهمین املاء در اوستا به معنی مرغ شاهین و باز می‌باشد.

بمناسبت آنکه در «زامیاد یشت» بخصوص از فرکیانی یاد می‌شود و نامهای پادشاهان کیانی در آن مندرج است، در مقاله راجع به آن بطور عموم از سلسله کیانیان مفصلاً سخن خواهیم داشت، در اینجا فقط یکی از کردارهای مشهور کیکاوس را که دومین پادشاه کیانی است یادآور شده می‌گذریم، و آن داستان آسمان‌پیمایی اوست، هرچند که امروز چیزی راجع به این داستان موجود نیست، ولی بنظر می‌رسد که در اوستای عهد ساسانیان باین مسئله اشاره شده باشد. یکی از قطعات اوستایی موسوم به «اتوگدوچا» که ذکرش در مقاله افراسیاب گذشت به آن اشاره کرده است، یاقوت در معجم‌البلدان نقل می‌کند، در کتاب قدیم ایرانیان موسوم به «الانشا» که نزد آنان بمنزله تورات یهودان و انجیل عیسویان است مذکور است که کیکاوس خواست به آسمان عروج کند اما وقتی در پرواز از نظرها غایب شد، خداوند به باد امر کرد که او را محافظت نکند، آنگاه کیکاوس از فراز آسمان پرتاب گشته در شهر «سیراف» در خلیج فارس فرود افتاد، چنانکه «باردمینارد Barbier demaynar» منتقل شده است، بی‌شک از کتاب «الانشاء» اوستا مقصود می‌باشد چه یاقوت باز در تحت کلمه «ابرقوه» از کیکاوس و زنش سودابه سخن داشته می‌نویسد که در کتاب «الابستقاق» (اوستا) که کتاب دینی مجوسان است راجع به داستان کیکاوس چنین خوانده است.

در کتاب پهلوی مانند بندهش و دینکرد چنانچه در تاریخ طبری و بلعمی از آسمان‌پیمایی کیکاوس ذکر شده است، و در شاهنامه شهر آمل در مازندران محلی است که در آنجا کیکاوس از آسمان فرود افتاده است.

طوس

(ویسه و گنگ دژ)

طوس پسر نوذر یکی از پهلوانان ایران و سپهبد شاه کیخسرو و چندی هم مدعی تاج و تخت وی بود در شاهنامه آمده است که توس از جمله نامداران بوده که با کیخسرو بقصد مسافرت به جهان دیگر روی به کوه و بیابان نهاده، اما پس از غایب شدن کیخسرو با اکثر همراهان در زیر برف مانده و جان بسپرد. در سنت مزدیسنان توس از جمله جاویدانیهاست که نمرده، هنوز در حیات است چنانکه ذکرش بیاید. در آبان یشت چندین بار بنام توس Tusa برمی خوریم در فقرات ۵۳ و ۵۵ آمده است، یل نامور طوس بر پشت اسب «اردیسورانهیتا» را ستایش نموده از او درخواست کرد که وی را در شکست دادن پسران دلیر ویسه در گذرگاه «خشتر و سوک» در بالای گنگ بلند و مقدس موفق بدارد، ناهید حاجتش را بر آورد، این فقره بخوبی یاد آور جنگ کیخسرو با افراسیاب و پیران ویسه سپهبد پادشاه توران و گنگ دژ سیاوش می باشد که مفصلاً در شاهنامه از آن سخن رفته است.

در فصل ۲۹ در فقره ۶ بندهش مندرج است که توس پسر شاه نوذر جزو سی تن از جاویدانیهاست که در نمودن جهان با سوشیانس همراهی خواهد کرد، گذشته از آنکه توس نام کسی است در کتب پهلوی بسا نام شهر و استان و کوه معروف خراسان می باشد، چنانکه در فصل ۱۲ فقره ۲۴ و فصل ۲۰ فقره ۳۰ و فصل ۲۲ فقره ۳ از بندهش سپهداران شهر طوس در خراسان مدعی بوده اند که از باز ماندگان توس نوذر هستند اساساً طوس نام شخص و طوس نام محل بوده است، بعدها در املاء و تلفظ به همدیگر مشتبه شده، هر دو را طوس Tus گفتند، در اینجا متذکر می شویم که توس بر پشت اسب فقط ناهید را ستایش نمود، مانند دیگر نامداران قربانی نکرد، فدیة گاو و گوسفند هم در بالای اسب ممکن نیست، واژه ای که ما بمناسبت مقام گهی بقربانی کردن و گهی به عبادت نمودن و ستایش ترجمه می کنیم در متن اوستا «یزت Yazata» می باشد که از فعل «یز Yaz» مشتق شده است و به معنی فدیة آوردن و نثار کردن و عبادت نمودن و ستائیدن و

پرستیدن و ستودن است، کلمه یسنا و یشت و ایزد از همین ریشه است، در پهلوی یشتن بجای «یز» گفته می‌شود و چون امروز در فارسی چنین فعلی موجود نداریم، بناچار به واژه نامبرده بمناسبت مقام معانی مختلف می‌دهیم، بنابراین بطور یقین نمی‌توانیم بگوئیم که در اوستا از گاو و گوسفند یشتن نامداران ذبح نمودن آنها یا در راه خدا به ارزانیان بخشیدن مقصود است. آرزوی طوس این بوده که به پسران دلیر ویسه غلبه کند و کامیاب هم شد.

این «ویسه» برادر پشنگ و عموی افراسیاب و سپهبد توران است، فردوسی

فرماید:

بشد ویسه سالار توران سپاه ابالشکری نامور کینه‌خواه

پیران یکی از پسران ویسه بوده از این جهت «محمدبن جریر طبری او را» قیران

بن ویسفان» می‌خواند، بلعمی و میرخواند و پیران ویسه می‌نویسند، فردوسی گوید:

چنان بد که روزی سیاوش راد خود وگرد پسران ویسه نژاد

در شاهنامه پیران در جنگ گودرز از پای درافتاده، یکی از برادرانش پیلسم بدست

رستم و برادر دیگرش «هومان» بدست بیژن کشته شدند، لابد در اوستا پسران دلیر ویسه

همین پهلوانان تورانی هستند که در میدان نبرد کیخسرو و افراسیاب بسرکردگی سپهبد

ایران توس کشته شدند، بلعمی از هفت برادران پیران ویسه سخن می‌راند که با خودش

در میدان جنگ کشته گردیدند، بندهش نیز در فصل ۳۱ در فقرات ۱۶ و ۱۷ می‌گوید

پشنگ و ویسک هر دو برادر بودند، از ویسک پیران و هومان و سان و برادران دیگر

زاده شدند، لابد این «سان» چنانکه پروفیسور وست انگلیسی می‌نویسد همان «پیلسم»

شاهنامه است، گذشته از فقره ۵۴ آبان یشت در فقره ۵۷ یشت نامبرده نیز از پسران دلیر

ویسه (در اوستا وئسک Vaesaka) یاد شده است، چه آنان نیز به نوبت خود در گذرگاه

«خشتر و سوک» در بالای گنگ صد اسب هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای فرشته ناهید

قربانی کرده خواستار بودند که به یل نامور جنگجو طوس غلبه کنند و کشورهای آریایی

را براندازند، اما ناهید آنانرا کامیاب نساخت. اینک رسیدیم به میدان کارزار در آنجائی

که دلاوران ایران و توران با همدیگر مقابل شدند، این میدان در اوستا موسوم است به «خشتر و سوک Xaštrusika» گذری در بالای کوه گنگ، که دژ معروفی در همانجا واقع است، این نام مرکب است از دو جزء اولی «خشتر» همین واژه است که امروز به آن شهر گوئیم و در قدیم به معنی کشور و مملکت بوده است، دومی «سوک» نیز بشکل «سو» که به معنی روشنی و فروغ است در زبان فارسی بجا است، شمس فخری گوید:

مه و خورشید بر گردون گردان همی گیرد زرای روشنت سو

بارتولومه آلمانی «خشتر و سوک» را چنین معنی کرده است، فروغ کشور، اما گنگ دژ که راجع به آن دامنه اطلاعات ما وسیع تر است در غالب کتب تاریخ بنای آن به سیاوش پسر کیکاوس منسوب است فردوسی نیز گوید:

کنون بشنو از گنگ دژ داستان بدین داستان باش همداستان

که آن را سیاوش بر آورده بود بسی اندرو رنجها برده بود

از کتب تاریخ و ادبیات ما چنین برمی آید که گنگ دژ در خوارزم، خیوه کنونی واقع بوده است، شاید شهر خیوه همان گنگ دژ قدیم باشد، چه ابوریحان بیرونی می نویسد که نزد خوارزمیان ورود سیاوش بتوران مبدأ تاریخ سال بوده است، فرخی نیز به آن اشاره کرده گوید:

ز کوه گیلان او راست تا بدان سوی بر

ز آب خوارزم او راست تا بدان سوی گنگ

ترشخی در تاریخ بخارا بنای شهر بخارا را بسیاوخش نسبت می دهد، و در عهد ترشخی هنوز قبری در بخارا برای سیاوخش معین بوده، و اهالی از زبان سیاوش یک سرود گله و شکوه آمیزی می خوانده اند، در هر نوروز زرتشتیان خروسی از برای او فدیه می آورند.

در فصل ۲۹ فقره ۱۰ بندهش آمده است، گنگ دیز در سوی مشرق واقع است

چندین فرسنگ دور از فراخکرت می باشد، در مینو خرد فصل ۶۲ در فقرات ۱۳ و ۱۴

مندرج است، گنگ دیز در سوی مشرق نزدیک «ستویس»^۱ در سرحد ایران و بیج است.

۱- ستویس نام ستاره ایست که در اوستا «سته وایسه Stavacysa» آمده است، خاورشناسان آن را از ستارگان برج نسرالوانع دانسته اند، و برخی دیگر پروین و دبران.

در آبان یشت در فقرات ۵۴ و ۵۷ دوبار بنام گنگ برمی‌خوریم و یک بار هم در «زامیاد یشت» در فقره ۴ در جزو نامهای کوهها از «انترگنگ Antrakangha یاد شده است، معنی لفظی این کوه اخیر چنین است اندرگنگ ظاهراً این کوه همان است که در فصل ۱۲ فقره ۳ از بندهبش به آن اشاره شده است، کوهی که در آن گنگ واقع است در آنجائی که آسایش و آرامش است، محققاً «گنگ» منسوب به سیاوخش است که در زمان مهاجرت خویش از ایران در توران زمین ساخته است. چنانکه «هنگ» منسوب به افراسیاب و «ور» منسوب به جمشید است، فردوسی می‌نویسد، سیاوش گنگ دژ را در بالای کوه بسیار بلندی ساخت، در دو فقره مذکور آبان یشت نیز گنگه بلند پایه و مقدس خوانده شده است، بسا در شاهنامه بهشت گنگ نامیده می‌شود، بوستی خاورشناس نامی می‌نویسد بنظر می‌رسد این محل که چینی‌ها نیز در تحت نام گنگ می‌شناخته‌اند و یک قسم بهشت روی زمین ایرانیان محسوب می‌شده، بواسطه یک دسته‌ای از ایرانیان در میان خاک توران در سوی شمال مسیر دریا برپا شده بود، لابد همین گنگ است که برخی از شعرای ما آن را بتخانه پنداشته، و فرهنگها محل آن را در ترکستان یا در چین قرار داده‌اند.

بقول شاهنامه پس از آنکه تورانیان از ایرانیان شکست خوردند، قلعه گنگ نیز بدست کیخسرو افتاد. در فصل ۲۷ فقرات ۵۷-۶۲ از مینو خرد نیز چنین مندرج است، که سیاوخش پدر کیخسرو گنگ «دیز» را ساخت و بعد کیخسرو آن را تصرف نمود، در سنت مزدیسنا چنین آمده است که گنگ هنوز برپاست و پشوتن در آنجا پادشاهی می‌کند، در اوستا فقط یکبار بنام «پشوتن، پشوتنو Pesotni» برمی‌خوریم آنهم در «وشتاسب یشت» که معمولاً در جزو اوستای کنونی نوشته نشده است، در فرگرد یکم یشت نامبرده در فقره ۴، زرتشت به کی‌گشتاسب دعا کرده و گوید: بکنند که تو از ناخوشی و مرگ ایمن بشوی چنانکه پشوتن» شد.

پشوتن Pšutan

این پشوتن بزرگترین پسرکی گشتاسب است، در سنت است که زرتشت او را «شیرودرون (نان مقدس)» بداد، و او را فنا ناپذیر و جاویدانی نمود، در فصل ۳۲ در فقره ۵ از بندهش آمده است.

«اروتدندر Urvatadnar^۱» کشاورزی بوده و در «ور» جمشید که در زیرزمین است رئیس و بزرگ می‌باشد، «خورشید چهر» پسر کوچک زرتشت، جنگ آوری بوده اینک سپهد لشکر پشوتن پسر «ویشتاسب» می‌باشد در گنگ دژ بسر می‌برد، در مقاله جمشید گفتیم که ریاست باغ جمشید «ورجمکرد» با «اروتدندر» پسر زرتشت است، اینک در این جا می‌بینیم که ریاست لشکر پشوتن در گنگ با سومین پسر زرتشت خورشید چهر می‌باشد، که بنا بسنت نخستین رزمی است.

در کتاب «بهمن یشت» که بخصوص از آینده و از پیدایش «سیوشانها» و آخرالزمان سخن می‌دارد مکرراً از ظهور پشوتن در پایان دهمین هزاره، با صدوپنجاه تن از یارانش از گنگ ویز یاد کرده است.

در فصل ۳ در فقرات ۲۵-۲۹ گوید، در انجام دهمین هزاره، اهورامزدا دو پیک خود سروش و تریوسنگ را به گنگ ویز که سیاوخش ساخت خواهد فرستاد، آنان خروش بر آورده گویند، ای پشوتن نامدار ای پسرکی گشتاسب ای افتخار کیانیان تو ای پاک و استوار سازنده دین، از این، کشور ایران برخیز آنگاه پشوتن با صدوپنجاه تن از یارانش که از پوست سمور سیاه لباس پوشیده‌اند برخیزند.

در کتاب نهم «دینکرد» در فصل ۱۵ در فقره ۱۱ نیز آمده است «پشوتن» پسر ویشتاسب (گشتاسب) با یکصدوپنجاه تن از یارانش که پوست سمور سیاه در بردارند، از گنگ دیز صد کندک (خندق) و ده هزار درفش (دارنده) بدر آیند، از این فقرات اخیر معلوم میشود که پشوتن و یاورانش از کشور بسیار سردی می‌آیند، که پوست سمور در بردارند.

۱ - اروتدندر، یکی از سه پسران زرتشت بوده

جاماسب

جاماسب «Gamasp» از خاندان «هوگو Hvgva» برادر «فرشوشتر Farasvaostra» داماد زرتشت، شوهر «پورچیستا Puerucista» و زیرکی گشتاسب و از شرفای دولتمند بوده، در فقره ۹۸ همین یشت از ثروت خانواده‌اش هوگو سخن رفته است، در گاتها سه بار از او یاد شده است.

در یسنا ۴۶ فقره ۱۷ و یسنا ۴۹ فقره ۹ و یسنا ۵۱ فقره ۱۸ در این فقره اخیر نیز اشوزرتشت، او را دولتمند بزرگ نامیده است، در فروردین یشت فقره ۱۰۳ به فروهر فرشوشتر پاک از خاندان «هوگو» و به فروهر جاماسب پاک از خاندان «هوگو» درود فرستاده می‌شود، در گشتاسب یشت فقره ۳۰ زرتشت به گشتاسب دعا کرده می‌فرماید: بکنند که از تو ده پسر بوجود آیند سه تن از آنان مانند «اترربانان Aturbanan» موبدان، سه تن از آنان مانند رزمیان، سه تن از آنان مانند کشاورزان شوند و دهمی مانند جاماسب آباد دارنده کشور.

در فقره ۶۸ از آبان یشت آمده است، وقتی که جاماسب از دور دید که لشکر دیویسنان^۱ دروغ پرست، صف جنگ آراسته پیش می‌آید، فدیة نیاز ایزد آناهیتا نموده از او خواست که او را به اندازه همه آریائیاها از یک پیروزی بزرگ بهره‌مند سازد، بی‌شک در این فقره اشاره به جنگ ارجاسب تورانی دیویسناست، کی گشتاسب پس از آنکه دین مزدیسنا پذیرفته به زرتشت گروید، ارجاسب پادشاه توران کسی به نزد گشتاسب پیغام داد که به دین گذشته (کیش آریایی) نیاکان برگشته، با او همکیش بماند، گشتاسب از مزدیسنا روی نگردانید بناچار مجبور به جنگ شد.

داستان این رزم دینی در کتاب منظومه پهلوی «یادگار زیران» به جای است شاهنامه نیز مفصلاً از آن سخن می‌دارد، در این نبرد بخصوص جاماسب وزیر کی گشتاسب و «زریر» برادر کی گشتاسب و اسفندیار پسرش نقش بسزائی دارند، جاماسب در ادبیات زرتشتی به خرد و دانایی و هنر معروف است. غالباً جاماسب

۱- دیویسنان در اوستا Dayvayasnan یعنی کافر در برابر مزدیسنان Mazda yasnan یعنی زرتشتی خداپرست.

خردمند یا دانا گفته می‌شود. بسا جاماسب حکیم خوانده شده است. در کتب پهلوی دستویر (دستور) آمده است در فقره ۳ از یادگار زیران «پیشینگان سردار» خطاب شده است، در خصوص هنر و دانایی او در فقره ۲۱ از یادگار زیران «مندرج است، پس از آنکه لشکریان ایران و توران صف نبرد آراسته بایستی روز بعد به همدیگر درآویزند.

کی گشتاسب وزیر خود جاماسب را فراخوانده، نتیجه جنگ فردا را از او پرسید، چنین گفت من می‌دانم که تو خردمند و دانا و هوشیار هستی، اگر در مدت ده روز باران بیارد تو می‌دانی که چند قطره بروی زمین فرو ریخته، اگر گیاهی گل بدهد تو می‌دانی که گل کدام گیاه در روز بازمی‌گردد و کدام در شب و کدام در بامداد شگفته می‌شود، تو می‌دانی در کدام آب ماهی است در کدام نیست، تو نیز باید بدانی که در جنگ فردای کی گشتاسب بضد این اژدها کدام یک از پسران و برادرانم کشته خواهند شد.

داستان این نبرد همانگونه که در شاهنامه است در کتاب یادگار زیران نیز آمده است. اکنون بخشی از آن که در شاهنامه آمده بازگو می‌گردد:

گفتن جاماسب انجام کار جنگ را از روی شمار ستارگان

بشده شهریار ^۱ از میان سپاه	فرود آمد از اسب و بر شد بگاه
بخواند آنزمان شاه، جاماسب را	کجا رهنموان بود گشتاسب را
سر موبدان بود و شاه ردان	چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک دین بود و پاکیزه جان	که بودی بر او آشکارا نهران
ستاره‌شناسی گرانمایه بود	ابا او بدانش کرا پایه بود
بسپرسید از او شاه گفتا خدای	ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچکس	جهاندار دانش ترا داد و بس

ببایدت کردن ز اختر شمار
 که چون باشد انجام و فرجام جنگ
 نیامدش خوش پیر جاماسب را
 که ای کاشکی ایزد دادگر
 مراگر نبودی خرد شهریار
 بگویم من این و نگویم به شاه
 مگر با من از پیش پیمان کند
 جهاندار گفتم بنام خدای
 بجان زیر آن نبرده سوار
 که هرگز بروی تو من بدکنم
 تو هرچ اندرین کاردانی بگوی
 خردمند گفتم ای گرانمایه شاه
 ز بنده میازار و بگذار خشم
 بدان ای دلاور شه نامجوی
 بدانگه کجا بانک و ویله کنند
 به پیش اندر آیند مردان مرد
 جهان بینی آنگاه گشته کبود
 وزان زخم و آن گرزهای گران
 بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ
 شکسته شود چرخ و گردونه‌ها
 بسی بی پدر گشته بینی پسر
 نخستین کسی نامدار اردشیر
 به پیش افکند تازیان اسب خویش
 پیاده کند ترک چندان سوار

بگویی همه مرمر روی کار
 کرا پیش خواهد بد آنجا درنگ
 بروی دژم گفت گشتاسب را
 ندادی مرا این خرد وین هنر
 نکردی ز من بودنی خواستار
 کند مرمر شاه شاهان تباه
 که نه خود کند بد نه فرمان دهد
 بدین نام دین آور پاک رای
 بجان گرانمایه اسفندیار
 نه فرمان دهم بد نه من خودکنم
 که تو چاره دانی و من چاره جوی
 همیشه به تو تازه بادا کلاه
 خنک آن کسی کش نبیند بچشم
 چه روی اندر آرند گردان بروی
 تو گویی همه کوه را برکنند
 هوا تیره گردد زگرد نبرد
 زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
 چنان پتک پولاد آهنگران
 هوا پرکنند ناله بور و خنگ
 درفشان به بالاید از خونها
 بسی بی پسر گشته بینی پدر
 پسر شهریار آن نبرده دلیر
 به خاک افکند هر که آیدش پیش
 کز اختر نباشد مر آنرا شمار

ولیکن سرانجام کشته شود
 پس آزاده شیداسب فرزند شاه
 دژم گردد و تیغ را برکشد
 سرانجام بختش کند خاکسار
 بیاید پس آنگاه فرزند من
 ابرکین شیداسب فرزند شاه
 بسی نامداران و گردان چین
 بسی رنج بیند برزم اندرون
 درفش فروزنده کاویان
 گرامی چو بیند زاسب اندرون
 درآید از آن پشت اسبش بزیر
 به یک دست شمیر و دیگر درفش
 به یک دست دشمن کند ناپدید
 یکی ترک تیری زند بربرش
 پس آزاده نستور پور زیر
 چو آید سرانجام پیروز باز
 بیاید پس آن برگزیده سوار
 از آن دشمنان بفرکند شصت مرد
 سرانجام ترکان به تیرش زنند
 بیاید پس آن نره شیر دلیر
 به پیش اندر آید گرفته کمند
 ابا جوشن زر درخشان چو ماه
 خروشد بماننده نره شیر
 بگردد ز گردان لشکر هزار
 نکو نامش اندر نوشته شود
 به کینش کند تیز اسب سیاه
 بتازد بسی اسب و مردم کشد
 برهنه شود آن سرتاجدار
 ببسته میان بر میان بند من
 چو رستم بیاید میان سپاه
 که آن شیرگرد افکند بر زمین
 شه خسروان را بگویم که چون
 بیفکنده باشند ایرانیان
 درفش همایون پر از خاک و خون
 بگردد درفش و برآرد دلیر
 بگردد در آنجا درفش بنفش
 شگفتی تر از کار او کس ندید
 بخاک اندر آرد سرو افسرش
 به پیش افکند اسب چون نره شیر
 ابر دشمنان دست کرده دراز
 پسر شهریار جهان نیوزاد
 نماید یکی پهلوی دستبرد
 تن پیلوارش به خاک افکنند
 نبرده سوار آن که نامش زیر
 نشسته ابراسب تازی سمند
 بدو اندرون خیره گشته سپاه
 کمندی بدست ازدهائی بزیر
 به بندد فرستد بر شهریار

به هر جا که بنهد همان شاه روی
 به لشکر درافتد از آن گفتگوی
 که امشب گریزان شویم از زریر
 بگردد بسی گرد آن رزمگاه
 پس افکنده بیند بزرگ اردشیر
 بگرید بر او زار و گردد نژند
 به خاقان نهد روی با خشم تیز
 چون اندر میان بیند ارجاسب را
 صف دشمنان سربه سر بر درد
 همی خواند او زند زرتشت را
 سرانجام گردد بر او تیره بخت
 بیاید یکی نام او بیدرفش
 نیارد شدن پیش گرد گزین
 ببندد بر او راه چون پیل مست
 چو شاه جهان باز گردد ز رزم
 بیندازد آن ترک، تیری بر او
 ابردست آن بیدرفش پلید
 به ترکان برد باره وزین او
 پس این لشکر نامدار بزرگ
 همی بر زند این بر آن، آن بر این
 یلان را بباشد همه روی زرد
 بر آید به خورشید گرد سپاه
 فروغ سر نیزه و تیر و تیغ
 همه خسته و کشته بر یکدیگر
 همی راند از خون بدخواه جوی
 که اینکار ما را جز این نیست روی
 که زنده نماند ز ما یک دلیر
 ز پیکار او خیره گردد سپاه
 سیه گشته رخسار و تن چون زریر
 برانگیزد آن تازی اسب سمند
 تو گوئی که هرگز ندیده گریز
 ستایش کند شاه گشتاسب را
 ز گیتی سوی هیچکس ننگرد
 به یزدان سپرده گئی پشت را
 بریده شود آن گزیده درخت
 سوی نیزه دارد درفش بنفش
 نشیند به راه وی اندر کمین
 یکی تیغ زهرآب داده بدست
 تو گوئی که بیرون خرامد ز بزم
 نیارد شدن آشکارا بروی
 شود شاه آزادگان ناپدید
 که خواهد بجست آن زمان کین او
 به دشمن درافتند چون شیروگرگ
 ز خون یلان سرخ گردد زمین
 همی لرزه افتد به مردان مرد
 نبیند کس از گرد خورشید و ماه
 بتابد چنان چون ستاره زمیغ
 پدر بر پسر و پسر بر پدر

وز آن زاری و ناله خستگان
 پس آن بسیدرفش پلید سترگ
 همان تیغ زهر آب داده به دست
 به دست وی اندر فراوان سپاه
 بیاید پس آن فرخ اسفندیار
 ابر بسیدرفش افکند رستخیز
 مر او رایکی تیغ هندی زند
 بگسیرد پس آن آهنین گرز را
 به یک حمله از جایشان بگسلد
 به نوک سر نیزه شان برچند
 گریزد سرانجام سالار چین
 بتوران نهد روی بگریخته
 بیابان گذارد به اندک سپاه
 بدان ای گزیده سرخسروان
 نبینی ز من یک سخن بیش و کم
 من اینرا که گفتم نگفتم مگر
 وز آن پس که پرسید فرخنده شاه
 ندیدم که بر شاه بنهفتمی
 چو شاه جهاندار بشنید راز
 ز دستش بسیفتاد زرینه گرز
 بروی اندر افتاد و بیهوش گشت
 چو باز آمدش هوش پس شهریار
 چه باید مرا گفت شاهی و گاه
 همی رفت خواهند ماهان من
 به بند اندر آیند نابستگان
 به پیش اندر آید چو درنده گرگ
 همی تازد او باره چون پیل مست
 تبه گردد از برگزینان شاه
 سپاه از پس و پشت و یزدانش یار
 از او جامه پر خون و جان پرستیز
 ز زین نیمه تنش زیرافکند
 بستابند آن فره و برز را
 چو بگسستشان بر زمین کی هلد
 تیدشان کند پاک و بپراکند
 ز اسفندیار آن کی با فرین
 شکسته دل و دیده ها ریخته
 شود شاه پیروز، و دشمن تباہ
 که من هرچه گفتم نبینی جز آن
 تو زین پس مکن روی بر من درم
 به فرمانت ای شاه پیروز گر
 از آن ژرف دریا و تاریک جاه
 و گرنه من این راز کی گفتمی
 بر آن گوشه تخت خسبید باز
 تو گفتمی برفتش همه فرو برز
 نکفتش سخن هیچ و خاموش گشت
 فرود آمد از تخت و بگریست زار
 که روزم همی گشت خواهد سپاه
 دلیر و سواران و شاهان من

چه باید مرا پادشاهی و بخت
 که اینها که بر من گرامی ترند
 همیرفت خواهند از پیش من
 به جاماسب گفت ار چنین است کار
 نخواستم نبرده برادرم را
 نفرمایمیش نیز رفتن برزم
 کیان زادگان با جوانان من
 بخوانم همه سربسر پیش خویش
 چگونه رسد نوک تیر خدنگ
 خردمند گفتا به شاه زمین
 گرایشان نباشند پیش سپاه
 که بارد شدن پیش گردان چین
 تو زین خاک برخیز و بر شو بگاه
 که راز خدایست و زین چاره نیست
 از اندوه خوردن نباشدت سود
 مکن دلت را بیشتر زین نژند

توانائی و لشکر و تاج و تخت
 گزین سپاهند و نامی تراند
 زتن بر کنند این دل ریش من
 به هنگام رفتن سوی کارزار
 نسوزم دل پیر مادرم را
 سپه را سپارم بفرخ گرزم
 که هر یک چنانند چون جان من
 نیوشم زره شان نشانم به پیش
 بر ای آسمان بر شده کوه و سنگ
 که ای نیکخو خسرو با فرین
 نهاده به سر بر ز آهن کلاه
 که باز آورد فره و پاک دین
 مکن فره پادشاهی تباه
 خداوند گیتی ستمکاره نیست
 کجا بودنی بود این کار بود
 تو داد جهان آفرین کن پسند

جاماسب نامه

یکی دیگر از کتب پهلوی که بجای مانده ، موسوم است به « جاماسب نامک »
 این کتاب نمونه ایست از علم و دانش و هوشی که در سنت مزدیسنان به جاماسب نسبت
 داده می شود، کتاب نامبرده حاوی پاسخهایی است که جاماسب به پرسشهای گشتاسب
 می دهد، از این قبیل راجع به مسائل پیش از آفرینش جهان و ترتیب آفرینش یافتن آن،
 و تاریخ پادشاهان گذشته از کیومرث تا لهراسب و مردمان شش کشور دیگر، زمین و
 البرز و گنگ دژ و «ورجمکرت» و ایران و یج و هند و چین و عربستان و ترکستان و

بربرستان و از نژادهای گوناگون عجیب‌الخلقه و از آنیکه در آب بسر می‌برند، و چگونگی مردم به دوزخ می‌روند، و راجع به ملت ترکستان و مازندران که آیا آنان بشرند یا دیو، و سرچشمه معرفت و هوش و دانش و کردار نیک پادشاهان، و اندوه و اضطراب کی‌گشتاسب و پادشاهان آینده ایران و استیلای اسلام، و سرنوشت ایران در آینده.

«جاماسب‌نامه» در پازند و فارسی نیز موجود است، لابد هر دو از متن پهلوی ترجمه شده است. نسخه‌ای خطی از متن پهلوی که قدمتش به پانصدسال پیش از این می‌رسد در بمبئی موجود است. در یک نسخه خطی از کتاب «روایات» که در رام‌روز و مهرماه ۱۰۴۹ یزدگردی نوشته شده و نزد نگارنده (شادروان استاد پورداود) موجود است، جاماسب‌نامه منظومی نیز در آن مندرج است و سراینده آن یکی از موبدان هند به نام «دستوربرزونامی» است.

کیخسرو

کیخسرو یا خسرو در اوستا «هئوسرونکپه Haosravgha» معمولاً در اوستا کیخسرو آمده است، پسر سیاوش یا سیاوخش و نوه کیکاوس می‌باشد، بواسطه تهمت نامادری خود سودابه، طرف خشم کیکاوس واقع شده به ناچار به توران پناه برد پادشاه آنجا افراسیاب دختر خود «فرنگیس» را به او داد، پس از چندی از بدگویی کرسیوز برادر افراسیاب، پادشاه توران از دامادش ظنین گشته او را کشت.

از فرنگیس و سیاوخش پسری به وجود آمد موسوم به کیخسرو که از خون پدر خویش کین خواهی کرد و افراسیاب را بکشت و کشورش را تصرف نمود.

فرجام پادشاهی کیخسرو

شاه کیخسرو که یکی از محبوب‌ترین شاهان شاهنامه می‌باشد، پس از شصت سال پادشاهی با عدل و داد از آفریدگارش درخواست بی‌مرگی و جاودانی را نمود که هرچه زودتر بدون تن مرگی به فروغ ایزدی پیوسته گردد که آرزویش برآورده، که پس از

رستاخیز و پدیداری سیوشانس یکی از یاران او خواهد بود. اکنون ببینیم در شاهنامه
بسروده روانشاد فردوسی فرجام زندگیش چگونه آمده است.

نامیدگشتن کیخسرو از جهان

بدینگونه تا سالیان گشت شست	جهان شد همه شاه را زبردست
پراندیشه شد مایه ورجان شاه	از آن ایزدی کار و آن دستگاه
همی گفت هرجای آباد بوم	ز هند و ز چین و ز سقلاب و روم
هم از خاوران تا در باختر	ز کوه و بیابان و از خشک و تر
سراسر ز بدخواه کردم تهی	مرا گشت فرمان و تخت مهی
جهان از بداندیش بی بیم گشت	فراوان مرا روز بر سرگذشت
ز یزدان همه آرزو یافتم	دگر دل همه سوی کین تا فتم
ز بدخواه کین پدر خواستم	جهانی به خوبی بیاراستم
روانم نباید که آرد منی	بداندیشد و کیش اهریمنی
شوم بدکنش همچو ضحاک و جم	که با توروسلم اندر آیم بهم
ز یکسو ز کاوس دارم نژاد	دگر سوز تور آن پر از کین و باد
چو کاوس و چون جادو افراسیاب	که جز روی کژی ندیدی به خواب
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هراس
زمن بگسلد فره ایزدی	گرایم به کژی و نابخردی
ور آن پس بر آن تیرگی بگذرم	به خاک اندر آید سروافسرم
به گیتی بماند زمن نام بد	همان پیش یزدان سرانجام بد
تبه گردد این روی و رنگ رخان	پیوسد به خاک اندرون استخوان
هنر کم شود ناسپاسی بجای	روان تیره ماند به دیگر سرای
گرفته کئی تاج و تخت مرا	بسپای اندر آورده بخت مرا
ز من مانده نام بدی یادگار	گل رنجهای کهن گشته خار

من اکنون چو کین پدر خواستم
 بگشتم کسی را که بایست گشت
 به آباد ویرانه جایی نماند
 بزرگان گیتی مرا کهنترند
 سپاسم ز یزدان که او داد فر
 کنون آن به آید که من راه جوی
 مگر هم بدین خوبی اندر نهان
 روانم بر آن جای نیکان برد
 نیابد کسی زین فزون نام و کام
 شنیدیم و دیدیم راز جهان
 کشاورز باشد و گر تاجور
 بسالار نوبت بفرمود شاه
 سبک بازگردان به نیکو سخن
 بسبت آن درو بارگاه کیان
 ز بهر پرستش سروتن بشت
 بیوشید پس جامه‌ای نو سپید
 بیامد خرامان بجای نماز
 چنین گفت کی برتر از جان پاک
 نگه دار و چندی خرد ده مرا
 ترا تا بباشم نیایش کنم
 بیامرز کرده گناه مرا
 بگردان زجانم بد روزگار
 بدان تا چو کاوس و ضحاک و جم
 چو بر من بپوشد در راستی

جهان را بخوبی بیازاستم
 که بد کژو با پاک یزدان درشت
 که منشور تیغ مرا برخواند
 اگرچند با تخت و با افسرند
 بدین گردش اختر و پای و پر
 شوم پیش یزدان پر از آبروی
 پرستنده کردگار جهان
 که این تاج و تخت کئی بگذرد
 بزرگی و خوبی و آرام و جام
 بدونیک را آشکار و نهان
 سرانجام بر مرگ باشد گذر
 که هرکس که آید بدین بارگاه
 همه مردمی جوی و تندی مکن
 خروشان بیامد گشاده میان
 به شمع خرد راه یزدان بجست
 نیایش کنان رفت دل پر امید
 همی گفت با داور پاک راز
 برآرنده آتش و باد و خاک
 هم اندیشه نیک و بد ده مرا
 بر این نیکوئیها فزایش کنم
 ز کژی بکش دستگاه مرا
 همان چاره دیو آموزگار
 نگیرد هوا بر روانم ستم
 به نیرو شود کژی و کاستی

بگردان ز من دیو را دستگاه بدان تا روانم نگردد تباہ
 روانم بدان جای نیکان رسان نگه دار بر من همین راه و سان
 شب و روز یک هفته برپای بود تن آنجا و جانش دگر جای بود
 سر هفته را گشت خسرو نوان بجای پرستش نبودش توان

کیومرث

در صفحه ۴۱ جلد دوم «یشتها» نوشتار شادروان استاد پورداود، چنین یاد شده
 گیومرد - گلشاه - گر شاه - پادشاه کوه.

میر خواند در روضه‌الصفاء در ذکر سلطنت پیشدادیان می‌نویسد، کیومرث لفظی
 است سریانی و معنی آن زنده گویا باشد، اتفاقاً معنی این نام مرکب را بخوبی می‌دانیم و
 هیچکس امروزه تردیدی ندارد که این نام ایرانی است و هر دو جزء آن در زبانهای
 فرس و اوستا و پهلوی و فارسی و سانسکریت (زبان کهن هندوان) و در کلیه زبانهای هند
 و اروپائی (آریایی) اشتقاقاتی دارد، و به هیچ وجه مربوط به لغات سریانی با بلغات یکی
 از السنه سامی نیست.

این نام در اوستا «گیه مرتن Gayamaretan» آمده است در پهلوی «گیومرد» و در
 فارسی گیومرث گوئیم، جزء یکم این نام «گیه» باشد به معنی جان و زندگی است، از همان
 ماده گیه است که بمرور زمان و اختلاف لهجات ایران باین شکل درآمده در زمان
 فارسی باقی است.

این واژه به معنی نامبرده مستقلاً در اوستا مکرراً استعمال شده، از آن جمله در
 «گاتها یسنا» ۳۰ قطعه ۴ و در هفت هایسنا ۴۱ فقره ۳ و در یسنا ۹ فقره ۱ و در وندیداد
 فرگرد ۲ فقره ۴۱ و در تشریشت و مهریشت و زامیادیشث و غیره.

جزء دیگر که «مرتن» باشد صفت است یعنی مردنی و درگذشتنی یا بعبارت دیگر
 مردم و انسان، چون سرانجام بشر فنا و زوال است، به این مناسبت او را مردم یعنی
 مردنی و درگذشتنی نامیده اند، مرتن نیز بمعنی مردنی و مردم خود جداگانه غالباً در

اوستا آمده است، این کلمه در اوستا مشتقات زیاد دارد از آن جمله است «مرت Marena» که نیز بمعنی مردنی و بشر است، آن را در پهلوی «مرتم» و در فارسی مردم گویند، در فرس هخامنشی همین کلمه «مرتیه Martiya» می باشد که واژه مرد در فارسی از آن آمده است «مشیا و مشیانه» که بنا بسنت ایرانیان بمنزله آدم و حوای سامی است و ذکرشان بزودی بیاید از ریشه کلمات فوق است، ریشه کلیه این کلمات «مر Mar» می باشد که در اوستا و فرس بمعنی مردن است، گذشته از معنی مذکور از کلمه «کیه» که چند بار در اوستا بدون مرتن آمده کیومرث اراده شده است، چنانکه در فروردین یشت و یسنا و ویسپرد در این سه فقرات فقط از گیّه یعنی کیومرث اسم برده شده، و به او در جزو اهورامزدا و زرتشت و مهر و گوشورون درود فرستاده شده است، گذشته از این چند موضع در جاهای دیگر اوستا گیّه با مرتن آمده با اینکه مکرراً در کتاب مقدس بنام کیومرث برمی خوریم، اما شرح حالی از او بدست نمی آید، فقط از فقره ۱۰ یسنا ۲۶ برمی آید که او نخستین بشر است، چه در آن فقره آمده است فروهرهای مردان پاک را می ستائیم، فروهرهای پاک زنان را می ستائیم، همه فروهرهای پاک پارسایان را از کیومرث تا بسوشیانت پیروزگر می ستائیم، مکرراً در طی تفسیر یشتها گفتیم که سیوشانت یعنی موعود مزدیسنان که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد، آخرین خلقت اهورامزدا است در فقره مذکور به فروهر همه پاک دینان از آغاز آفرینش که با کیومرث شروع شده تا بانجام آفرینش بشر که با سیوشیانت پایان می پذیرد درود فرستاده شده است.

دیگر اینکه از فروردین یشت می دانیم، که کیومرث نخستین کسی است که بگفتار و آموزش اهورامزدا گوش فراداد و اوست بنیان گذار خانواده ایرانی و نژاد ایران از پشت اوست و این است سرچشمه کهنترین وقایع که در تاریخ و داستان ملی ما که ذکرش بیاید به کیومرث نسبت داده شده است.

در دو موضوع دیگر که فقره ۲ از یسنای ۲۳ و فقره ۵ از یسنای ۲۶ باشد فقط به ذکر اسم کیومرث اکتفا شده، به فروهر وی جزو فروهرهای زرتشت اسپنتمان و کی گشتاسب و ایسد و استرپسر زرتشت نخستین آموزگاران کیش درود فرستاده شده

است، این است آنچه در سراسر اوستا راجع به داستان کیومرث به واسطه کتب قدیم و معتبر مورخین می‌توانیم تکمیل کنیم، محققاً مندرجات طبری و بلعمی (یعنی مقدمه‌ای که بلعمی از برای ترجمه تاریخ طبری نوشته است) مسعودی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و مجمل‌التواریخ از مأخذ بسیار قدیمی است شاید سرچشمه معلومات برخی از آنها راجع به کیومرث چنانکه حمزه اصفهانی قید می‌کند خود اوستای مفقود شده باشد، مقصود نگارنده نیست که در اینجا مطالب کتب مذکور را با اختلاف روایاتی که در آنهاست در این جا ذکر کنیم، چه کتب نامبرده در دسترس همه کس می‌باشد، بلکه به ذکر خلاصه‌ای از مطالب آنها که بکلی مطابق مندرجات کتاب پهلوی «بندھش» است نقل می‌شود بخصوص بندھش مفصل‌تر از سایر کتب از کیومرث سخن می‌دارد.

پیش از آغاز به مطلب باید بگوئیم که آنچه در شاهنامه راجع به کیومرث آمده از اصل داستان منحرف است همچنین مسعودی بنا بر صواب این داستان را شرح نداده است چه کیومرث بنا بر صواب نخستین پادشاه پیشدادی نیست بلکه نخستین بشر است و در سنت کهن ایران مشیا و مشیانه از صلب او بوجود آمده‌اند. فردوسی می‌گوید:

پروهنده نامه باستان	که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت کائین تخت و کلاه	کیومرث آورد کو بود شاه
به گیتی درون سال سی‌شاه بود	بخوبی چو خورشید برگاه بود
برسم نماز آمدندیش پیش	از آن جایگه برگرفتند کیش

پسر او سیامک نام داشت که بدست دیوی (بچه اهریمن) کشته گشت، هوشنگ پسر سیامک از پدر انتقام کشیده پس از کیومرث به تخت نشست، در کتب مورخین بطور عموم کیومرث گلشاه نامیده شده است، به گفتار حمزه اصفهانی ای مکب‌الطین، بلعمی و بیرونی او را نیز گرشاه خوانده‌اند، بقول بلعمی، گرکوه است و پادشاه کوه خواندند.

«گری Gari» در اوستا مکرراً آمده و به معنی کود است، از آن جمله در فروردین یشت فقره ۱۹ این کلمه در سانسکریت «گیری Giray» می‌باشد در پهلوی نیز «گر» گویند و در افغانستان «غروجه». مناسبت این نام را بزودی بواسطه مندرجات بندھش خواهیم

دانست.

همچنین واژه کیومرث عموماً زنده گویا معنی شده است ، بگفتار «حمزه» کیومرث یعنی حق ناطق میت اینک خلاصه مندرجات کتاب بندهش راجع به کیومرث. کیومرث نخستین بشر را اهورامزدا بیافرید، او در مدت سی سال تنها در کوهساران بسربرد در هنگام مرگ از صلب او نطفه‌ای خارج شده، بواسطه اشعه خورشید تصفیه گردیده و در جوف خاک محفوظ بماند، پس از آن نطفه گیاهی به شکل دو ساقه زیبا سر به هم پیچیده. در مهرماه و مهرروز «هنگام جشن مهرگان» از زمین برویدند، پس از آن از شکل نباتی به چهره دو انسان تبدیل یافتند که در قامت و چهره شبیه یکدیگر بودند، یکی نر موسوم به «مشبه Masyah» و دیگری ماده موسوم به «مشیانه Masyana» پس از پنجاه سال آن دو با هم زناشوئی نمودند، پس از پایان نه ماه از آنان یک جفت نر و ماده پا به عرصه ظهور نهادند از این یک جفت، هفت جفت پسر و دختر متولد شدند، یکی از آن هفت جفت موسوم بود به سیامک، زنش موسوم بود به «نساک» از سیامک و نساک یک جفت متولد شدند موسوم به «فرواک» و زنش موسوم به «فراواکئین Fravakin» از آنان ۱۵ جفت به وجود آمدند که کلیه نژادهای مختلف هفت کشور از پشت آنهاست، یکی از آن ۱۵ جفت هوشنگ و زنش «گوزگ Guzak» نام داشتند ایرانیان از پشت آنان می‌باشند اما فردوسی هوشنگ را پسر سیامک و نوه کیومرث می‌شمرد، بنا به آنچه گذشت هوشنگ پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیا پسر کیومرث می‌باشد، دیگر اینکه در بندهش و حمزه اصفهانی و آثارالباقیه ابوریحان بیرونی، هوشنگ نخستین پادشاه پیشدادیست نه کیومرث، به گفته حمزه اصفهانی او شهنج فیشداد اول پادشاه فرس است و او را نیز بوم شاه گویند، و در هرجائی از اوستا که از هوشنگ نام برده شده با «پردات Parazata» قید شده است و همین کلمه است که امروزه پیشداد گوئیم.

زو (ZU) پسر طهماسب

در اوستا «اوزر Uzava» لفظاً یعنی یاری کننده، یکی از پادشاهان پیشدادی و پسر «توماسپ Tumaspa» می باشد که این نام اخیر یعنی کسی که اسپهانش نیرومند هستند، در اوستا فقط یکبار بنام این پدر و پسر برمی خوریم، ولی آنان در تاریخ و داستان ملی ما مشهودند و همانند که امروزه «زویازاب» و طهماسب می گوئیم، بدبختانه دوازدهمین نسک اوستای عهد ساسانیان که از این ناموران سخن می داشت و ممکن بود که ما را از روایات گوناگون کتب متأخرین بی نیاز سازد، از میان رفته است، در کتاب دینکرد در کتاب هشتم و نهم مندرجات ۲۱ نسک اوستای عهد ساسانیان بطور خلاصه مندرج است، در کتاب هشتم در فصل ۱۲ از دوازدهمین نسک اوستا سخن داشته، می نویسد این نسک موسوم است به («چترداد Citradat» مندرجات آن عبارت است از بیان نژادهای آدمی از کیومرث نخستین بشر که چگونه اهورامزدا او را آفرید و از مشیا و مشیانه و کیفیت خلقت آنان و تفضیل ازدیاد نوع بشر در کشور مرکزی «خونیرس» و واقعه نفوذ بشر در روی شش کشور دیگر، که در اطراف خونیرس واقع است و در بیان نژادهای گوناگون و عادات قبایل، و در ذکر پیشدادیان و شهریاری آنان از برای نگهداری و راهنمایی مردمان، و در ذکر هوشنگ پیشدادی و سلسله نسب وی که نخستین پادشاه بود و طهمورث که در روی هفت کشور دومین پادشاه بود و در تعداد سلسله انساب از آغاز آفرینش تا به جمشید، و در ذکر سلسله جمشید که سومین پادشاه هفت کشور بود و در آگاهی از زمان وی و در ذکر ترقی و پیشرفت زمان وی از آغاز آفرینش با انجام شهریاری او، در ذکر پادشاه ستمگر ضحاک و نژاد وی و آگاهی از زمان وی و ترقیات عهد وی، از انجام شهریاری جم تا انجام استیلای ضحاک، و در ذکر سلسله نسب از جم تا فریدون، و در ذکر سلطنت فریدون پادشاه خونیرس و دست یافتن وی بر ضحاک و کشتن وی دیوها (بت پرستان) را و تقسیم کردن کشور خونیرس در میان سه پسرش سلم و تور و ایرج، و در ذکر پادشاهی افراسیاب پادشاه توران که در کشور تور سلطنت می کرد و از زو پسر تهماسب پادشاه ایران زمین که از پشت منوچهر

بود، و در ذکر شهریاری گرشاسب که به کشور تور دست یافت، و در ذکر سلطنت کیتباد سلسله کیانیان و ایران خدای و در ذکر پادشاهی کیکاوس نوه کیتباد پادشاه کیانی و پادشاه هفت کشور و در ذکر کیخسرو پسر سیاوش، که خونیرس خدای بود، و در ذکر مشروچی راجع به نژادهای ایران و توران و کشور سلم تا به عهد کی لهراسب و کی گشتاسب، و پیامبر دین مزدیسنا زرتشت اسپنتمان و ترقیات زمان از آغاز شهریاری فریدون تا پیدایش زرتشت و رسالت وی.

چنانکه از فهرست مندرجات دینکرد بر می آید از یک یک پادشاهان و ناموران سلسله پیشدادیان و کیانیان در نسک یا کتاب مخصوص در جزو اوستا صحبت شده بود، بنابراین قدیم ترین «خدای نامه یا شاهنامه ایران همان دوازدهمین نسک اوستا بوده که در قرن سوم هجری نیز یعنی در زمان «آترفرن بغ» مولف کتاب دینکرد موجود بوده است.

پس از ذکر این مقدمه گوئیم در کتب تاریخ شرح سلطنت زو پسر تهماسب با اندک تفاوتی از همدیگر گفته شده است، بسا مدت شهریاری وی با گرشاسب همزمان ذکر گردیده، چنانکه در روضه الصفا آمده «در مفاتیح العلوم» گوید که گرشاسب و زاب بشرکت شهریاری می رانند، حمزه اصفهانی می نویسد، مدت شهریاری زاب بن سوماب (طهماسب) سه سال و مدت پادشاهی گرشاسب با زاب نه سال بوده است در جای دیگر می نویسد، گرشاسب در زمان شهریاری زوین تهماسب در مدت چهار سال در برخی از نواحی شاهی راند، ابوریحان بیرونی مدت شهریاری زاب را نه سال و سلطنت گرشاسب و زاب را با هم سه سال گفته است، در شاهنامه شهریاری زو پنج سال طول کشیده، و در بندهش فصل ۳۴ فقره ۶ پادشاهی زوب هماسپیان نیز پنج سال مندرج است، در شاهنامه آمده که پس از کشته شدن نوذر بدست افراسیاب بنا به پیشنهاد زال، سران و بزرگان و سپهبدان ایران «زو» پسر تهماسب را به پادشاهی برگزیدند هر چند کهطوس و گسستهم دو پسر نوذر وجود داشتند، اما چون دارای فرزند و برازنده تاج و تخت نبودند ناگزیر پادشاهی به زو واگذار شد که او هم از پشت فریدون و خاندان منوچهر بود:

ز تخم فریدون بجستند چند یکی شاه زیبای تخت بلند
 ندیدند جز پور طهماسب زو که زورکیان داشت فرهنگ گو
 زو هنگامی که به تخت نشست کهن سال بود و بداد و انصاف پرداخت و کشور آبادان
 نمود.

بر اثر جنگ طولانی ایرانیان قحط و غلاء کشور را فراگرفت و بارندگی نمی شد،
 خشکسالی مردم را بسته آورد و آنرا سزای کردار زشت و خونریزی پنداشتند، و زو را
 بر آن داشتند که با افراسیاب آشتی کند و به کشور آسایش بخشد.

زو در سن هشتادوشش سالگی درگذشت و تاج و تخت را به پسرش گرشاسب
 واگذار نمود، در شاهنامه از نیاکان زو نامی برده نشده، سلسله نسب وی در دیگر کتب
 مختلف درج است، در بندهش فصل ۳۱ فقره ۲۳ سلسله نسب او چنین است زو ب
 توهماسیان پسر آگای مسواک Agaimasvak پسر نوذر پسر منوچهر، در آثارالباقیه
 مندرج است زاب بن تهماسب بن کمجورین زو بن هوشب بن ویدینگ بن دو سر بن
 منوچهر.

از برای اینکه شرح حال این پادشاه پیشدادی روشن شود بی فایده نیست که عین
 مندرجات بلعمی راجع به زو که در بسیاری از مواضع مطابق با حمزه اصفهانی است در
 این جا گفته شود.

اینک از بلعمی: و این همه کارها در روزگار منوچهر بود با عدل و داد، او را
 پسری بود نام او طهماسب و منوچهر بر او خشم گرفته بود و خواست که بکشدش بدان
 سبب که او را دختری بود و طهماسب بزنی کرده بود، پس سرهنگان طهماسب را
 درخواستند بدیشانش بخشند او گفت که از پادشاهی من بیرون شود، آن دختر که زن او
 بستید و در خانه بازداشت، و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که
 پادشاه شود، پس او را پسری آمد و تهماسب بمرد و پسرش کودک بود که منوچهر
 بمرد و افراسیاب بیامد و پادشاهی عجم بگرفت و جور و ستم کرد و رسمهای منوچهر
 برداشت و شهرها ویران کرد و آبها خشک شد. قحط افتاد و پنج سال بماند، و افراسیاب

در ایران دوازده سال پادشاه بود، پسر تهماسب را نام «زوار» (زو) بود، پس مردمان با او بیعت کردند و با افراسیاب پیکار کرد او را بشکست و از ایران زمین بیرون کرد و یا به ترکستان شد، عجم از جور و ستم او برستند و این زوار (زو) بن تهماسب شاهی سخت با عدل و داد بود و هر جا که افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد و او هفت سال از رعیت خراج نخواست تا نعمتها برایشان فراخ شد، و در روستای عراق رودی از دجله بکشید و آن را «زاب» نام کرد و بر لب او شهرستانی بنا کرد و امروز آن شهر را «مدینه‌العقبه» خوانند به بغداد، و در هر سه شهر بوستان بنا کرده است و آن هر سه امروز آبادان است، و آن هر سه را در دیوان بغداد زاب‌الاعلی و زاب‌الوسطی و زاب‌السفلی گویند، و فرمود که از کوهها هر جا گیاه خوش بودی یافتند و بیخ آن آوردند و در بوستانها نشانند و از بهر خود حلواها و طعامها فرمود که پیش از آن کسی ندانسته بود، و هر سال بر ترکستان تاختن کردی و خواسته آوردی و همه به سپاه دادی تا همه بی‌نیاز داشتند، و جهان بر دست او آبادان شد، و او را وزیر بود نام او گرشاسب و از فرزندان آفریدون بود و او را همه داد و عدل فرمودی کردن، زوار سی سال پادشاه بود.

منوچهر

منوچهر از خاندان ایرج یکی از پادشاهان پیشدادی است، نام خاندان وی در اوستا «ائیریواو Airyava» آمده است یعنی یاری کننده ایرانیان، منوچهر در اوستا «منوش چیترا Manus-citra» آمده است یعنی از نژاد و پشت «منوش»، منوش محققاً یکی از ناموران قدیم بوده که امروز نامی از او در اوستا نیست، ولی در سایر کتب غالباً به چنین اسمی برمی‌خوریم، در اعصار بعد چندین نامور به «مانوش» موسوم بوده‌اند، از آن جمله در فصل ۳۱ بندهش فقره ۲۸ مانوش در سلسله نسب لهراسب در جزو اجداد این پادشاه کیانی شمرده شده است، همچنین در فرهنگها مانوش یا مانوشان اسم کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته، لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته منسوب است، میرخواند در روضه‌الصفاء می‌نویسد، یکی از مستوران حرم ایرج که به منوچهر

حامله بود، از وهم گریخته پناه به کوهی برد که آن را مانوش می‌گفتند. چون خلف ایرج در آن کوه زائیده شد، او را مانوش چهر خواندند و به کثرت استعمال منوچهر شد. در فصل ۱۲ بندهش در فقره ۲ چنین آمده، کوه «زرذز Zardhaz» که آن را نیز مانوش گویند از سلسله کوه البرز است، در فقره ۱۰ از همین فصل بندهش آمده، کوه مانوش بسیار بزرگ است کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافت، در زامیاد یشت فقره ۱ در جزو کوهها از کوه منوش Manuša نام برده شده، پس از آن از کوه «زرذز» یاد شده، بنابراین زرذز کوهی است نزدیک کوه مانوش که در بندهش هر دو یکی ضبط شده است.

عجالتاً راجع بدین کوه به همین اندازه اکتفا نموده تا در زامیاد یشت در تعداد کوهها مفصل تر از آن سخن بداریم، نام منوچهر و خاندانش ایرج فقط یکبار در اوستا فقره ۱۳۱ فروردین یشت یاد شده است. داستان این پادشاه پیشدادی معروف است، شاهنامه و کلیه کتب تواریخ مفصلاً از آن نام می‌برند بخصوص در روضه‌الصفاء مشروحاً به ذکر پادشاهی وی برمی‌خوریم، مجملاً یاد آور می‌شویم، که فریدون کشورهای خود را در میان سه پسرش سلم و تور و ایرج تقسیم کرد، سلم و تور به برادر کوچکتر خود که در ایران شهریاری داشت رشک برده او را کشتند. در شاهنامه نام دختری که از ایرج آستن بود «ماه آفرید» ضبط شده است. فردوسی می‌فرماید:

بکی خوب چهره پرستنده دید	کسجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج بر او مهر بسیار داشت	قضا را کنیزک از او بار داشت

از ما آفرید دختری زائیده شد، که فریدون او را پس از رسیدن به سن بلوغ به برادرزاده خود پشنگ داد. از آنان منوچهر به وجود آمد که یکصد و بیست سال پادشاهی نمود و کین جدش ایرج را خواسته و سلم و تور را بکشت.

در شاهنامه نام دختری که از ماه آفرید زائیده شده نامی نبرده اما در بندهش در فصل ۳۱ فقره ۹ نام این دختر «گوزک» ضبط گردیده است، همچنین در تاریخ طبری نام

گوزک یاد شده اما اینکه او را دختر ایرج قید کند پسر ایرج نوشته است. دیگر اینکه در شاهنامه منوچهر نبیره فریدون شمرده شده در صورتی که در دیگر کتب میان وی و فریدون چندین پشت قرار داده‌اند مسعودی در مروج الذهب این فاصله را هفت پشت نقل کرده و در تاریخ طبری بعینه مانند بندهش میان منوچهر و فریدون ده پشت شمرده شده است.

نامهای نیاکان منوچهر در کتب تاریخ و بندهش یکی است مگر اینکه بواسطه نساخین، این نامها کم و بیش تغییر یافته باشد و لیکن ترکیب عربی و فارسی آنها با ترکیب پهلوی بندهش فرق دارد، اینک آنچه در فصل ۳۱ بندهش فقرات ۱۴۰۹ راجع به سلسله نسب منوچهر مندرج است می‌نگاریم.

از فریدون سه پسر بوجود آمدند. سلم و تور و ایرج، از این دو پسر و یک دختر بوجود آمدند دو پسر به وایتار و اناستوخ موسوم بودند و دختر بنام «گوزک ایرج» خوانده می‌شد و پسرانش را سلم و تور کشتند، اما دخترش را فریدون نجات داده پنهان نمود، از این دختر یک دختر متولد گردید، سلم و تور از آن آگاه گشته مادرش «گوزک» را کشتند، فریدون دختر بچه نوزاد را پنهان نموده تا ده پشت او را حفظ نمود تا اینکه منوچهر بدنیا آمده، از جد خویش ایرج انتقام کشیده سلم و تور را کشت.

سلسله نسب منوچهر چنین است، منوچهر پسر مانوش «خورنر» پسر مانوش خورشید و نیک پسر «اثیرک» پسر «ترینک» پسر «فرزوشک» پسر «زوشک» پسر «گوزک» دختر ایرج پسر فریدون.

توران - سلم - سائینی - داهی

در فقرات ۱۴۳-۱۴۴ از کشورهای ایران و توران و سلم و سائینی Saini و داهی Dahi نام برده شده است، سه کشور نخستین یادآور داستان معروف فریدون است که جهان را در میان سه پسران خود، سلم و تور و ایرج بخش کرده بود. برای روشن نمودن مطالبی که بعد خواهد آمد چند جمله از مندرجات قدیمی مورخین ایرانی را

راجع به داستان مذکور در آغاز می‌نگاریم.

بلعمی که ترجمه‌ایست از تاریخ طبری می‌نویسد، او را (فریدون) سه پسر بود، مهمترین تور نام و میانین سلم و کمترین ایرج، پسر آفریدون هم بزندگانی خود جهان بر فرزندان قسمت کرده، ناحیه ترک و مرز و چین و ماچین (ژاپون) و مشرق تور را داد و او را فقور نام کرد، و زمین روم و روس و آلان و مغرب سلم را داد و او را قیصر نام کرد، و اقلیم میان را که آن را ایران زمین خوانند، عراقین و آذربایجان و پارس و خراسان حجاز تا حد یمن به ایرج داد، حمزه اصفهانی در تاریخ سنن ملوک الارض و الانباء ذکر می‌کند. «قالوا و قسم فریدون مملکتی بین ثلثه اولاده و هم سلم و طوج و ایرج فجعل العراق و ماينقسم اليها من البلدان مع ارض المغرب و بلاد الهند الى ايرج اصغر اولاده و حصه بالتاج والسرير و جعل ارض الروم الى بلاد افرنجه مع بلاد المغرب الى سلم اكبر اولاده و جعل التبت والصين و بلاد المشرق الى طوح اوسط اولاده.

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعه التنجیم می‌نویسد، از آفریدون که جباران پارسیان بوده است حکایت کنند، که زمین به سه بخش کرده به میان سه فرزند خویش، پاره مشرق را که اندرو ترک و چین است پسرش را داد. تور، پاره مغربی که اندرو روم است پسرش را داد سلم و پاره میانی که ایران شهر است پسرش را داد ایرج. فردوسی در شاهنامه گوید:

نهفته چو بیرون کشید از میان	به سه بهره کرد آفریدون جهان
نخستین بسلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مرا گزید
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
وز آن پس چو نوبت بایرج رسید	مراو را پسر شهر ایران گزید.

تعیین و تشخیص مملکت و اقوام تور و سلم برخلاف آنچه در کتب تاریخ ما مسطور است آسان نیست، بنا به سنت ملی ما چنانچه خوارزمی در «مفاتیح العلوم» می‌نویسد، مرز توران معمولاً نزد ایرانیان رود جیحون است، دانشمند آلمانی مارکوآرت Marquart می‌نویسد، خاک توران به کشور خوارزم که در اوستا و کتب

پهلوی «آریاویچ» نامیده شده متصل بوده و از سوی مشرق جیحون تا به دریاچه آرال امتداد داشت تورانیان ایرانی نژاد بوده، جز اینکه از حیث تمدن پست تر بودند. از زمان بسیار کهن دلائلی در دست است که ایرانیان شهرنشین شده و به کشاورزی می پرداختند، گاتهای زرتشت که کهن ترین اسناد کتبی ایرانیان است بهترین دلیل است که ایرانیان برخلاف همسایگان و همزادان خویش میل مخصوصی به آبادی و کشت و کار داشتند از این جهت به جاه و جلال خود افزوده، محسود تورانیان گردیدند. غالباً تورانیان بیابان نورد و چادرنشین بایرانیان هجوم آورده و دستبرد می نمودند.

رفته رفته پایه تمدن ایرانیان بجائی رسید که تورانیان را بیگانه و ننگ دانستند، که آنان نیز خود را به نام شرافتمند ایرانی نامزد سازند، بالاخره به نژادشان داغ باطله زده، آنان را «ان ائیریه Anairya» یعنی غیرایرانی و بیگانه خواندند. دست اندازی اقوام بیگانه در سرزمین تورانیان در حدود سال ۱۲۶ با ۱۴۰ پیش از میلاد روی داده، افتادن بلخ و سغد بدست بیگانگان و متواری شدن ایرانی نژادان آن سامان و یا در تحت فرمان خارجه درآمدن آنان متدرجاً امتیاز و تشخیص را از میان برد.

ایرانیان از زمان کهن همسایگان شرقی خود را تورانی و دشمن می نامیدند بعدها اقوام بیابان نورد و چادرنشین وحشی را که در سرزمین گذشته توران بغارت و یغما می پرداختند تورانی نام دادند، اعم از اینکه آنان حقیقاً تورانی باشند یا از نژاد دیگر.

سواحل سیحون و جیحون که از یک قرن پیش از میلاد تا استیلای مغول محل تاخت و تاز طوایف گوناگون بوده همیشه بنظر ایرانیان، داستان زمان کهن و پیکار تورانیان اصلی و قدیم را مجسم می نمود. نوبه نو بهر قبیله مهاجری که به آن سرزمینها می رسیده و بنای کشتار و غارت می گذاشته، نزد ایرانیان از تورانیان بشمار رفتند، خواه آن قبیله، قبیله آریائی بوده یا مغول و تار و هپتال و ترک، از همین جهت است که در شاهنامه ترک و چین و هپتال همگی تورانی نامیده شده اند، بنابراین هیچ یک از طوایف مغول نژاد و نه ترکهای عثمانی و نه طوایف غیر آریایی مقیم قفقاز و ترکستان روسیه منسوب به تورانیان داستان ملی ما نیستند.

چنانکه گفتیم مهاجرت طوایف خارجه در سرزمین تورانیان قرن‌ها پس از تاریخ سنتی است که ایرانیان از برای رقبای تورانی خود مانند افراسیاب و ارجاسب قائل شده‌اند، چگونه ممکن است که تورانیان در داستان ملی ما مغول نژاد باشند، در صورتی که نامهای گروهی از ناموران تورانی که در اوستا و کتب تاریخ و شاهنامه باقی مانده ایرانی است، و در طی یشتها معانی آنها را بیان کردیم، دگر اینکه در سنت هم تور پسر فریدون بنیان‌گذار کشور توران بود.

افراسیاب پادشاه تورانی که در جلد اول یشتها از او سخن داشتیم از خاندان فریدون است، همچنین ارجاسب رقیب گشتاسب از همان دودمان و پشت است. نه اینکه تنها تمدن ایرانیان و وضع چادرنشینی و بیابان‌نوردی تورانیان سبب زدو خورد آنان بوده، بلکه بعدها که ایرانیان از حضرت زرتشت دین یکتاپرستی پذیرفتند، بیش از پیش آتش کینه تورانیان که بدین باستانی باقی مانده بودند شعله‌ور گردید.

جنگ کی‌گشتاسب و ارجاسب یک جنگ دینی است ولی قسمتی از تورانیان هم پیرو پیامبران ایران بودند چنانکه از فقره ۱۴۳ فروردین یشت برمی‌آید در میان آنان نیز پارسا و پاک‌دین یا اشوه بوده و در خودگاتنها حضرت زرتشت از فریان تورانی نام می‌برد که خاندانش از نیکان و دوستان پیغمبر می‌باشند.

کشور سلم یا سرم در اوستا سئیرم Sairima آمده، شکی در این نیست که از سئیرم همان سرم یا سلم اراده شده است، ولی اشکال در تعیین محل آن است چنانکه ملاحظه شد مورخین، این کشور را روم و روس و الان و مغرب و خاور زمین و بلاد فرنگستان و اروپا ذکر کرده‌اند، اما خاورشناسان به حدس و گمان ساخته، برخی بقوم سامی نژاد «سولیم Solym» که در آسیای صغیر در کشور لیس licie ساکن بوده‌اند، متوجه شده‌اند، ولی غالب خاورشناسان گمان می‌کنند که قوم سلم همان طوایف معروف سرمت Sarmat یا Sauromat باشند، استاد مارکوارت آلمانی همچنین عقیده دارد سرمتها قومی بودند ایرانی نژاد، خاک آنان از شمال شرقی دریاچه آرال تا رود ولگا امتداد داشت، سرمتها نیز مانند تورانیان چادرنشین بودند، به کشاورزی اعتنائی نمی‌کردند و از تمدن و زندگانی

شهری بهره نداشتند، بنا به خبری که از مورخین گذشته یونان و رم به ما رسیده «ساده‌ها خور را از بستگان و خویشان سرمتها می خواندند. بندهش در فصل ۱۵ که از نژادهای گوناگون و محل اقامت آنان سخن می دارد و در فقره ۲۹ می نویسد، آنانی که در کشور سلم که «اروم» باشد ساکن هستند، واژه «اروم Arum» که در گزارش وندیداد از برای توضیحات فقره ۲۰ از فرگرد یکم نیز گفته شده کلمه‌ایست پهلوی از برای تعیین کشورهای شرقی امپراطوری رم، بنابراین کشور سلم عبارت بوده از سوریه و آسیای صغیر، ولی چنانچه اشاره کردیم بیشتر دانشمندان خاورشناسان قوم سرم را با «سرم‌ها» یکی دانسته‌اند و کلیه چهار کشور که در فقرات ۱۴۳ و ۱۴۴ فروردین یشت از آنان نام برده شده در مشرق ایران واقع به احتمال قوی ساکنین آنها نیز ایرانی نژاد بوده و در میان آنان کم و بیش پیرو آئین زرتشت بوده‌اند.

اینک رسیدیم به دو کلمه دیگر که «سائیتی و داهی» باشد، تعیین کشور سائیتی بکلی غیر ممکن است دکتر وندشمان و بعد از او دارمستر فرانسوی نوشته‌اند که از این کشور چنین اراده شده، امروزه کسی طرفدار این عقیده نیست.

پروفسور «وست West» انگلیسی گمان کرده است که این کشور، سمرقند باشد چه در فصل ۱۵ بندهش فقره ۲۹ آمده، آنانی که در کشور «سنی Sene» که کینیستان Kinestan» باشد ساکن هستند ظاهراً کینیستان همان سمرقند است، این گمان هم بسیار سست و بی‌اساس است.

از آغاز اوستاشناسی تا به امروز، هریک از دانشمندان یک حدس زده‌اند اما هیچکدام دارای دلیل محکمی نیست فقط شباهت واژه‌ها با همدیگر موجب این احتمالات گردیده است.

انگتیل دوپرون Anquetil duperron در یک قرن و نیم پیش این کشور را با «سوئنس soanes» که به گفتار «استرابون strabon» مورخ کشوری در میان دریای سیاه و خزر بوده یکی دانسته است. پروفسور یوستی Yosti در موضوع سائینی اوستا به کلمه «سان» متوجه شده، که در فرهنگها قصبه‌ایست. در بلخ یا در کابل، یاقوت در

معجم البلدان، سان را قصبه‌ای در بلخ ضبط کرده است اما کشور داهی، به احتمال قوی قوم آن همانست که مورخین قدیم یونان، «داهی Dahae» نام برده‌اند، داهه در زبان سانسکریت «داس Dasa» می‌باشد و صفتی است به معنی اهریمنی و وحشی در مقابل کلمه آسیا، این طایفه دلیر ایرانی که شعبه‌ای از قبایل «اسکیت‌ها Skyths» بوده در طرف شرق دریای خزر مسکن داشته‌اند، از ازمه بسیار کهن تا هنگام استیلای عربها، در تاریخ ایران راجع به وقایع سرزمین میان رود جیحون و دریای خزر بنام آنان برمی‌خوریم، بقول «بروسوس Berosos» پیشوای دینی و مورخ کلمه که در سده سوم پیش از میلاد می‌زیسته، کوروش بزرگ در آخرین جنگهای خود با داهه‌ها در زد و خورد بوده است. ازین مورخ یونانی سده یکم میلادی در جزو لشکریان داریوش سوم در جنگ اسکندر از سواران تیرانداز داهه نام می‌برده، بعدها آنان نیز جزو سواران تیرانداز لشکر اسکندر و آنطیوحس بوده‌اند، قسمتی از لشکریان اشکانیان هم از همین دسته بوده‌اند، دومین پادشاه اشکانی «تیردات (۲۴۸-۲۱۴ پیش از میلاد) بتوسط پارتها که دسته‌ای از داهه‌ها بودند بشکست دادن سلوکیه‌ها موفق شده‌اند.

بقول گوٹشمید Gutšmid از زمان بسیار قدیم، از سواحل رود سیحون تا به صحرای جنوبی روسیه محل قبایل ایرانیان چادرنشین بوده است، داهه‌ها از آن قبایل محسوب می‌شوند.

یاقوت و دیگر جغرافی‌نویسان از شهر دهستان نام می‌برند که در سرحد مازندران و ترکستان واقع است لابد این شهر با داهه مناسبتی دارد، هرچند که بنای آن به قباد پسر فیروز ساسانی و بنا بقولی به عبدالله بن طاهر (در عهد خلیفه مهدی) منسوب است.

«دانشمند دانمارکی» «کریستنسن Christensen» اخیراً کتاب مختصر و مفیدی راجع به تحقیقات آئین زرتشت نوشته، ضمناً فروردین یشت و نامهای مندرجات در فقرات ۱۴۳-۱۴۴ را مورد بحث قرار داده است، بنظر دانشمند نامبرده، احتمالات خاورشناسان راجع به کشور مذکور درست نیست. محل آنها بطور تحقیق غیرممکن است.

تهمورث

در کتب تواریخ راجع به تهمورث روایات مختلف ذکر شده، بطوری که نمی‌توان مبان آنها الفتی داد مثلاً طبری و پس از او تقریباً همه مورخین نوشته‌اند که در عهد تهمورث بود اسف ظهور کرد که کیش صابئین را آورد، همچنین غالباً نوشته‌اند، که در عهد تهمورث طوفان بوقوع پیوست، و این پادشاه کتب را در اصفهان بزیر خاک پنهان نمود تا از آسیب طوفان مصون ماند.

چنانکه می‌دانیم بود اسف یا بودای هندی محققاً در اواسط قرن ششم قبل از میلاد زائیده شد و طوفان نوح بنا به مندرجات تورات در دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد بوقوع پیوسته، و مذهب صابئین که در قرآن هم از آن نام برده شده و هنوز یک جمعیت تقریباً پنج هزار نفری از آنان در عراق و چند خانواده در جنوب ایران موجود هستند، ابداً از پیروان آئین بودا نیستند، همچنین آنچه مسعودی می‌نویسد که ایرانیان پیش از زرتشت کیش صابئین داشته‌اند، بکلی بی‌اساس است، از این روایات تقیص و درهم و برهم چنین برمی‌آید که در هر دوره و عهدی داستان نوی بداستان تهمورث افزوده شده، امروزه برای ما ممکن نیست که به ماخذ اصلی پی برده وجه مناسبت آنها را بیان کنیم و چون از ذکر مناسبات منطقی عاجزیم در این مقاله هم لزومی به ذکر آن روایات نمی‌بینیم، چه در تاریخ کبیر طبری و مروح‌الذهب مسعودی و تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء حمزه اصفهانی و آثارالباقیه بیرونی و مجمل‌التواریخ و غیره مفصلاً این روایات مندرج است، در کتب برخی از خاورشناسان کلیه داستان تهمورث گردگردیده و کمابیش شرح و توضیحاتی هم برای آنها نوشته شده است.

آنچه در اوستا و کتب پهلوی در خصوص تهمورث آمده و آن مقداری از مندرجات مورخین و فردوسی که برای فهم مطلب لازم باشد گفته خواهد شد.

تهمورث بنا به سروده فردوسی در شاهنامه

اکنون ببینیم در شاهنامه راجع به پادشاهی تهمورث «زیناوند zinavand» یعنی مسلح و دارنده رزم‌افزار چگونه سروده شده:

پس بد (هوشنگ) مراو را یکی هوشمند	گرانمایه تهمورث دیوبند
بیامد به تخت پدر بر نشست	شاهی کمر بر میان بریست
همه موبدان را ز لشکر بخواند	بچربی چه مایه سخنها براند
چنین گفت کامروز این تخت و گاه	مرا زبید و تاج و گرز و کلاه
جهان از بدیها بشویم برای	پس آنگه کنم ورگهی کرد پای
ز هرجای کوتاه کنم دست دیو	که من بود خواهم جهانرا خدیو
هر آن چیز کاندز جهان سودمند	کنم آشکارا گشایم ز بند
پس از پشت میش و بره پشم و موی	ببرید و برشتن نهادند روی
بکوشش از آن پوشش آمد بجای	بگسترندی بدهم او ره‌نمای
ز پویندگان هرکه بدنیک رو	خورش کردشان سبزه و کاه و جو
رم‌نده دوانرا همه بنگرید	سیه گوش و بوز از میان برگزید
بچاره بیاوردش از دشت و کوه	به بند آمدند آنکه بدزان گروه
ز مرغان هم آنگه بدونیک ساز	چو باز و چو شاهین گردن فراز
بیاورد و آموختنشان گرفت	جهانی بدو مانده اندر شگفت
بفرمودشان تا نوازند گرم	نخوانندشان جز به آواز گرم
چو این کرده شد ماکیان و خروس	کجا برخروشد گه زخم کوس
بیاور یکسر چنان چون سزید	نهفته همه سودمندی گزید
چنین گفت کین را نیایش کنید	جهان آفرین را ستایش کنید
که او دادمان برددان دستگاه	ستایش مراو را که بنمود راه

که رایش به کردار بد دور بود
 نزد جزد به نیکی به هر جای گام
 به پیش جهاندار برپای شب
 نماز شب و روز آئین اوست
 وز او بنند بدجان بدخواه را
 هم از راستی خواستی پایگاه
 که تا باید از او فره ایزدی
 توشه را هنر نیز بسیار دان
 چو بر تیز روبادگی برنشست
 همی گگرد گیتیش بر ساختی
 کشیدند گردن ز گفتار اوی
 که پردخته ماند از او تاج زر
 بر آشفت و بشکست بازارشان
 بگردن بر آورده گرز گران
 برفتند جادو سپاهی گران
 همی با آسمان بر کشیدند غو
 دو دیده در او اندرون خیره گشت
 بیامد کمر بسته رزم و کین
 ز یکسو دلیران کیهان خدیو
 نهد جنگشان را فراوان درنگ
 دگرشان به گرز گران کرد پست
 بجان خواستند آنگهی زینهار
 بیاموزی از ماکت آید بسر

بر او را یکی پاک دستور بود
 خنیده بهر جای و شیداسب نام
 ز خوردن همه روز بر بسته لب
 همان بر دل هر کسی بوده دوست
 سرمایه بد اختر شاهرا
 همه راه نیکی نمودی بشاه
 چنان شاه پالوده گشت از بدی
 چو دستور باشد چنین کاردان
 برفت اهرمن را با فسون به بست
 زمان تا زمان زینش بر ساختی
 چو دیوان بدیدند کردار اوی
 شدند انجمن دیو بسیار مر
 چو تهمورث آگه شد از کارشان
 به فر جهاندار بسته میان
 همه نر دیوان و افسونگران
 دمنده سیه دیوشان پیش رو
 هوا تیره فام و زمین تیره گشت
 جهاندار تهمورث پاکدین
 ز یکسو غو آتش و دود و دیو
 یکایک بیاراست با دیو جنگ
 از ایشان دو بهره با فسون به بست
 کشیدندشان خسته و بسته خوار
 که مارا مکش تا یکی نو هنر

کی نامور دادشان زینهار
چو آزادشان شد سر از بند اوی
نوشتن بخسرو بیاموختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی
چو هندی و چینی و چه پهلوی
جهاندار سی سال از این بیشتر
برفت و سرآمد برو روزگار
جهانامپور چو خواهی درود
برآری یکی را بچرخ بلند
چو رفت از میان نامور شهریار
بدان تاننهانی کنند آشکار
بجستند ناچار پیوند اوی
دلش را بدانش برافروختند
چو رومی چه تازی و چه پارسی
نگاریدن آن کجا بشنوی
چگونه پدید اوریدی هنر
همه رنج از او ماند از او یادگار
چو می بد روی پروریدن چه سود
سپارش ناگه به خاک نژند
پسر شد بجای پدر نامدار

تهمورث در اوستا

اینک گوئیم تهمورث در اوستا «تخمو اوروپ Taxmourupa» آمده، جزء یکم این نام مرکب که «تخم Taxma» باشد، در فرس هخامنشی و گاتها و دیگر بخشهای اوستا به معنی دلیر و پهلوان است، این واژه به این معنی خود جداگانه مکرراً در اوستا گفته شده است، در پهلوی و فارسی تهم شده چنانکه فردوسی گفته است:

تهم هست در پهلوانی زبان به مردی فزون ز اژدهای دمان

در شاهنامه تهمتن لقبی است که به رستم داده شده یعنی بزرگ پیکر و تنومند، در واقع تهمتن معنی کلمه رستم است، چه رستم نیز مرکب از دو جزء، نخست از کلمه «رئود Raodhā» که به معنی بالش و نمو است، از همین کلمه است روی در فارسی که به معنی چهره و صورت ظاهر است، کلمه مذکور از ریشه فعل رئود Raod که به معنی بالیدن است می باشد، از همین واژه است رستن و روئیدن.

دوم از کلمه تهْم بنا بر این رستم درست به معنی تهمتن است یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و نیرومند، بسا در فرهنگها رستهْم ضبط شده است که بخوبی جزء دوم تام محفوظ است.

در نام گستهْم «نیز واژه تهم به هیات اصلی خود باقی است، یکی از سرداران داریوش بزرگ که در کتیبه بیستون از او نام برده شده نامزد بود به «تخم سپاد» یعنی دارنده سپاه دلیر» در گزارش پهلوی اوستا تخم به «تگ» ترجمه شده است.

معنی جزء دوم که «اوروپ» باشد بطور تحقیق معلوم نیست، برخی از خاورشناسان معنی ای از برای آن حدس زده اند که چندان قابل توجه نیست، کلمه اوروی Urupi جداگانه در اوستا گفته شده که به معنی یک گونه سگی است، چنانچه در فرگرد ۱۳ و نندیداد فقره ۱۶ و فرگرد ۵ فقره ۳۳ در کتب تواریخ دو صفت از برای تهمورث ذکر کرده اند، نخستین «دیوبند» که معنی آن معلوم است، و به مناسبت در بند کردن وی دیوها را به چنین صفتی منصف شده است.

دومی «زیباوند یا دیباوند» این کلمه، که باشکال دیگر هم ضبط شده خواه بواسطه خود نویسندهگان که پی به ترکیب اصلی کلمه نبرده اند و خواه بدست نساخ بواسطه کم و بیش گذاشتن نقاط از تلفظ و هیئت اصلی خود منحرف شده است، اما معنی آن را درست نوشته اند، در مجمل التواریخ که در عهد سلطان سنجر در سال ۵۲۰ هجری تألیف شده، زیباوند چنین معنی شده است آنکه سلاح تمام دارد.

در روضه الصفا این گونه معنی شده یعنی تمام سلاح، حمزه اصفهانی می نویسد طهمورث زیباوند، معنی زیباوندانه شاک السلاح، این صفت باید در فارسی زیباوند نوشته شود، و در اوستا مکرراً بصفت «زئنگهوت zaenanhvant» برمی خوریم بسا این صفت از برای خود تهمورث آمده، چنانکه در آفرین زرتشت فقره ۲ «زئنگهوت» صفت اوست و در زامیاد یشت فقره ۲۸ «زینویت» صفت اوست و معنی آن دارنده زین یا مسلح می باشد چه این صفت از کلمه «Zaena» که به معنی سلاح است ساخته شده

است زین فارسی که به معنی یراق و زین اسب است بالنت اوستائی زئن یکی است، لغت مذکور در قدیم در هیچ جا به معنی یراق اسب نیامده بلکه همیشه به معنی اسلحه و آلات جنگ است.

متقدمین از شعرا وازه زین افزار را به معنی ادوات جنگ گرفته‌اند، چنانچه فرخی گفته است:

از آن کرانه کمان بر گرفت واندر شد میان آب روان با سلیح وزین افزار
 زین در زبان ارمنی که از فارسی به عاریت گرفته شده به همان معنی اصلی خود باقی و به معنی سلاح است. در کتاب «اٹوگمدئچا» بنا بر صواب زیناوند صفت تهمورث ضبط شده است. در آفرین زرتشت، حضرت زرتشت به کی گشتاسب دعا کرده گوید: بشود، که مانند تهمورث زیناوند شوی، در شاهنامه این صفت از برای تهمورث نیامده است، در اوستا دو بار از تهمورث یاد شده نخست در فقرات ۱۱-۱۳ رام یشت دوم در فقرات ۲۹-۳۸ زامیاد یشت در فقرات مذکور رام یشت آمده، تهمورث زیناوند از فرشته هوا چنین درخواست نمود که وی را به همه دیوها و مردمان و جاودان و پریها چیره سازد که وی اهریمن به پیکر اسبی در آورده بر آن سوار گشته تا بدو انتهای زمین براند.

در فقرات مذکور زامیاد یشت آمده است، فرکیانی مدت زمانی به تهمورث زیناوند تعلق داشت از پرتو آن او در روی هفت کشور شهریاری نمود. بدیوها و مردمان و جاودان و پریها و کاویها و کریانها دست یافت و اهریمن را به پیکر اسبی در آورده در مدت سی سال بدور کرانه زمین می تاخت.

متأسفانه در اوستا مختصراً از تهمورث یاد شده، اما آنچه در کتاب مقدس مندرج است مطابق مندرجات کتب متأخرین است، مورخین تهمورث را دومین پادشاه پیشدادی یاد کرده‌اند.

از رام یشت هم اینگونه برمی آید که تهمورث دومین شهریار این خاندان باشد،

چه نام او پس از هوشنگ نخستین پادشاه پیشدادی و پیش از جمشید سومین شهریار این سلسله یاد شده است، دیگر اینکه در اکثر کتب تواریخ مدت شاهی وی سی سال مندرج است، در زامیاد یشت همین مدت را برای او قائل شده‌اند، چه او در مدت سی سال اهریمن را مطیع خود داشته و بر او مستولی بود.

در اوستا نام پدر تهمورث معین نشده، اما حمزه اصفهانی او را پسر نویجهان (دیونجهان) پسر ایونکهد پسر هونکهد پسر اوشهنج ذکر نموده و جمشید را برادرش دانسته است.

در محمل التواریخ هم اینگونه مسطور است مگر اینکه ابورکهد بجای ابونکهد و هونکهد یاد شده است.

مسعودی تهمورث را پسر نویجهان (وینجهان) پسر ارفخشس پسر هوشنگ نوشته است. در آثار الباقیه تهمورث پسر نویجهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ و لقبش زیباوند ضبط شده است.

بندهش در فصل ۳۱ فقرات ۲ و ۳ مطابق ابوریحان نقل می‌کند، تهمورث را پسر ویونگهان و برادر جمشید بدانیم و بنا بسلسه نسبی که از برای او نوشته‌اند او را نوه یا نیره هوشنگ بشماریم نه اینکه چنانکه بخطا در شاهنامه آمده او را پسر هوشنگ و پدر جمشید بخوانیم، در کتاب تواریخ نیز مانند اوستا رام کردن تهمورث اهریمن را مفصلاً نقل شده است، در سنت شکست اهریمن بدست تهمورث در روز خورداد در ماه فروردین روی داد. در تاریخ بلعمی مسطور است خدای عزوجل او را چنان نیرو داده بود که ابلیس را و دیوان را فرمانبردار خود کرده بود، و ایشان را فرموده بود که از میان خلق بیرون شوند و همه را از آبادانی بیرون کرد به بیابانها و دریاها فرستادشان، و زینت ملوک و اسب نشتن و زین برنهادن او آورد و اشتر بجهان او آورد و خر بر اسب او افکند تا استر آمد، و اشتر را بار برنهاد و بوزراشکار او آموخت و پارس را او افکند و خط او نوشت، در شاهنامه چنانچه پیشتر نوشته شد آمده است:

برفت اهرمن را به افسون به بست، چو بر تیزرو بارگی بر نشست

زمان تا زمان زینش بر ساختی همی گگرد گیتی اش بر تاختی

در یک روایت منظوم که خاورشناس مرحوم آلمانی «اشپگل Spiegel» در کتاب خود نامزد به ادبیات پارسیان به چاپ رسانده این داستان مفصلاً نقل شده و خلاصه‌اش این است:

تهمورث اهریمن را در مدت سی سال در بند داشت بر وزین نهاده بر پشت او سوار شده هر روز سه بار گرد گیتی می‌گشت و بر سرش گرز پولادین می‌کوفت و با او دریا و کوه و فراز و نشیب را می‌پیمود وقتی که از گردش برمی‌گشت او را دربند نموده جز زخم گرز گران‌آشام و خوراکی نداشت، زن تهمورث واقعه اسب بی‌خواب و خوراک را از شوهرش باز پرسید، تهمورث در پاسخ گفت من خود نیز از کار این اهریمن در شگفت بودم، راز کار او جویا شده بمن چنین گفت: که خوراک من از گناه مردم است هر آن روزی که از مردمان بیشتر گناه سرزند من بیشتر خورش یافته شاد و خرم شوم هر آن روزی که کمتر بدی کنند من به رنج گرسنگی دچار گردم. اهرمن سالها در بند بود، تا اینکه از برای رهایی خود چاره‌اندیشید و به زن تهمورث وعده بخشیدن انگبین و ابریشم داد، تحفه‌هایی که در جهان کس ندیده بود، در صورتی که او از شوهرش بپرسد که در هنگام تاخت و تاز در فراز و نشیب البرز در کجا از سرعت سیر من او را هراس فرا گیرد، زن تهمورث بنا به دستور اهریمن قضیه را از شوهرش درخواست نمود، تهمورث در پاسخ گفت:

هنگامی که او از البرز به تندی سر سوی نشیب نهد مرا بیم فرا گیرد و گرز پیاپی به سرش می‌کوبم تا از گزند جان بدر برم، زن تهمورث آنچه از شوهرش شنیده بود به اهریمن بازگفت و غسل و ابریشم دریافت. روز دیگر در بامداد بنا بعبادت تهمورث بر پشت اهریمن اسب پیکر برآمده گرد گیتی همی تاخت تا بر فراز البرز برآمد و از آنجا روی به نشیب نهاد، آنگاه اهریمن سرکشی نمود و خیرگی آغاز کرد هر چند تهمورث گرز نواخت و خروش بر آورد و بر مرکب نهیب زد، سودی نبخشید، اهریمن او را از زین بزمین بینکند و دم درکشیده او را فرو برد و روی بگریز نهاد، آنگاه ایزد سروش

شاه جمشید را از مرگ تهمورث آگاه ساخت و بدو تدبیری آموخت که چگونه لاشه تهمورث را از شکم اهریمن بیرون تواند کشید، جمشید آنچنان که سرش ایزد گفته بود بجای آورد و اهریمن را بجرم غلامبارگی فریفته لاشه تهمورث را از شکمش بیرون کشیده شست و شو داده با ستودان (دخمه) نهاد، بنای استودان از آن روز است.

در کتب مورخین بنای چندین شهر چنانکه حمزه می نویسد به تهمورث منسوب است، از آن قبیل بابل و فهندز - مرو، کَرند، بغداد که یکی از شهرهای مداین بوده است، دیگر از اعمال مشهور تهمورث رام کردن دیوهاست که در اوستا هم اشاره به آن شده است.

میرخواند در روضه‌الصفاء از تاریخ جعفری یاد نموده می نویسد، که تهمورث بدست خود یک هزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و هشتصدسال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت. دیگر از کردار مشهور تهمورث بوجود آوردن خط است که در اوستا نامی از آن نیست، اما در یکی از قطعات اوستائی معروف به «اٲوگه ٲچا» فقره ۹۱ آمده است: «تهمورث زیناوند» و یونگهان که دیودیوان اهریمن را به بارداشت هفت گونه دبیری (خط) از او آورد، همچنین در مینو خرد فصل ۳۷ فقره ۲۱ آمده: برتری تهمورث نیک آئین در این بود که اهریمن را مدت سی سال به بازداشت و هفت گونه دبیری را (خط) که اهریمن پنهان نموده بود آشکار ساخت.

از شاهنامه برمی آید که خط هنر اهریمنی است بی شک اشتباه است، چنانچه از مندرجات «اٲوگم دٲچا»، «مینو خرد» صراحتاً مفهوم می شود باید خط را هنر ایزدی و آفریده «سپنت مینوی» یا خرد مقدس دانست، لکن چندی اهریمن آن را پنهان نموده و بشر را از آن محروم داشت. در انجام یاد آور می شویم که تهمورث در آئین مزدیسنا از پارسایان و خداپرستان بشمار می رود. و برخلاف آنچه حمزه اصفهانی نوشته که در عهد تهمورث بت پرستی رواج گرفت، در کتاب هفتم «دینکرد» فصل ۱ فقره ۱۹ مندرج است که تهمورث بت پرستی را برانداخت و مردم را به ستایش پروردگار امر کرد.

تهمورث بنظر و گمان خود نویسنده این کتاب

چنانچه در پیش راجع به شهر یاری جمشید آمد که در هنگام پادشاهی او بواسطه افزونی مردمان و جانداران، سه بار جمشید از آفریدگار درخواست گسترده‌گی زمین و جایگاه آری‌ها را نمود.

که این موضوع نشانه آن است که در سه نوبت منجر به کوچ آری‌ها به کشورهای دیگر شدند. که یکی از آنها بسرزمین اروپای کنونی باشد، چون گروه خانوادگی تخم‌اروپ عده بسیاری بودند نام خاندان خود بسرزمین تازه رسیده که اروپای کنونی باشد گذاشتند که چنانچه دسته‌هایی بعدتر که از خانواده دیگر آریائی که نامهای خانواده دیگری داشتند بسرزمینهایی که روی آورده و سکونت اختیار می نمودند گذاشته و مشغول آبادانی آن سرزمین‌ها می شدند، چنانکه تیره‌ای از خاندان «جم» بکشور ایران کنونی سرازیر شد و نام جم بدان داده شد، که تازیان آنرا عجم نامند، چنانچه بسیاری از نویسندگان و چامه‌سرایان بنام ملک جم و خاک جم و کشور جم و غیره یاد کرده‌اند. فردوسی در شاهنامه سراید:

بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
سعادی گوید:

چنین گفتم شوریده‌ای در عجم
به کسری که ای وارث ملک جم
حافظ گوید:

ای دل تو جام جم از ملک جم بخواه
کین بود فول بلبل داستان سرای جم
شاه نعمت الله ولی راست

هر بلائی که او بما بخشید
ملک جمشید می دهد مارا
نظامی گنجوی گوید:

مرا زبید از خسروان عجم
سرتخت کاس و جمشید جم
زمین عجم گورگاه کسی است
در او پای بیگانه وحشی بسی است

برای شناخت بیشتری رجوع کنید به مقاله ارزشمند دکتر جواد سعید برومند

بررسی در مجله فصل نامه کرمان شماره ۱۳-۱۴ تابستان و پائیز ۱۳۷۳ بر گه ۲۰

بررسی واژه اعجم



کیانیان

کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
(حافظ)

یکی از یشتهای اوستا در نسخ خطی کیان یشت نامیده شده، زیرا در این یشت از فرکیانی یا «کشم خوارنو Kavaenem Xvareno گفتگو می شود، که اکنون از سلسله کیان که خود اشوز زرتست در زمان کی گشتاسب که یکی از پادشاهان این سلسله باشد ظهور نموده، و در کتب دینی بجائی بر نمی خوریم که از اشوز زرتست پیامبر سخن رفته و از شاه معاصرش یاد نشده باشد. گذشته از این از همه پادشاهان این سلسله چنانکه از همه شهریاران سلسله پیشدادی در اوستا و کتب پهلوی یاد شده، اما به اندازه سخن نرفته که بتوانیم بدون یاری از کتب دیگری به احوال آنان پی ببریم، بنابراین از برای روشن نمودن معنی فقراتی که در اوستا به اعمال این ناموران اشاره شده شرح و توضیحی لازم است.

چنانچه در پیش یادآور شدیم این شهر یاران نزد ایرانیان آریائی نژاد به منزله ابنیایی یهودیان (بنی اسرائیل) نژاد سامی می باشند، پس از نفوذ اسلام در ایران همانگونه که کیش و فرهنگ نیاکان ما دگرگون گردید بنا به گفته فردوسی در شاهنامه:

کنون زین سپس دور دیگر بود سخن گفتن از تخت منبر بود
چو بخت عرب بر عجم چیره شد همی بخت ساسانیان تیره شد
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون به چهر از آزادگان پاک بسپرد مهر
زبان ما آلوده و خط ما نابود و رسوم و آئین و عادات ما دگرگون

گشت، داستانهای علی ما نیز با قصص اقوام سامی آمیخته شد، ناموران و پادشاهانمان با پیامبران بنی اسرائیل (تورات) سروکار پیدا کردند.

در کتب مورخین عرب و ایرانی بذکر پادشاهای برنمی خوریم که با یکی از انبیاء یهود مربوط باشد یا یک قسم پیوند و خویش با یکی از آنان نداشته باشد. بسا تعصب عربی، مورخین را برآن داشت که این پادشاهان را پیرو دین یکی از انبیاء بنی اسرائیل پندارند، و به این واسطه آنان را از قهر و غضب الهی نجات داده. نیک دانستند، حتی به وخشور و پیامبر آریائی زرتشت رحم نکرده او را شاگرد ارمیا عزیز علیه السلام شمرند باو زیاد ترحم نیاورده او را نفرین شده استادش خواندند، از طرف دیگر غرور ملی ایرانیان را بر آن داشت که شاه گردنکشی مانند بخت النصر (نبوکه نزر Nabuk Nazar) ۵۶۲-۶۰۵ پیش از میلاد را پادشاه مقتدر کلده و فاتح بیت المقدس و اسیرکننده جهودان را از فرزندان گودرز واز سرداران کی لهراسب بشمرند و از همین غرور ملی بوده که اسکندر را پسر دارا قرار دادند، به این معنی که دارا دختر فیلقوس (فلیپ) را بزنی گرفته اسکندر از او بوجود آمد، چون اسکندر کجسته دولت بزرگ هخامنشی را در هم شکست و تاج و تخت ایران به یونانیان رسید، به ایرانیان ناگوار آمد که بیگانه‌ای را بخود مسلط دانند، از این جهت او را ایرانی و از پشت دارا و وارث تاج و تخت هخامنشیان قرار دادند، از این اضافات و تصرفات که خواه تعصب و نادانی و خواه غرور ملی آنها را برانگیخته باشد صرف نظر نموده داستان ملی ما بکلی روشن و تفکیک عناصر بیگانه که بعدها به آنها افزوده شده آسان است. بخصوص این داستانها در شاهنامه مفصل تر و بی آرایش تر از سایر کتب باقی مانده است. وقایع آن را متقدمین مانند فردوسی و طبری و مسعودی و حمزه و مؤلف مجمل التواریخ مشروحاً گفته‌اند، و مورخین متأخر مانند ابن الاثیر و میرخواند و غیره نقل از متقدمین نموده، مفصلاً در کتب خود نگاشته‌اند، در این مقاله به اندازه‌ای از مورخین نامبرده یاد خواهیم کرد که ممد فهم مندرجات اوستاو کتب پهلوی باشد و در آن واحد آنچه از اوستا که قدیمی ترین آثار کتبی ایران است، و از کتب پهلوی می نگاریم. دلیل درستی مندرجات

شاهنامه و سایر کتب خواهد بود.

در جلد یکم یشتها و در همین جلد از پادشاهان پیشدادی که هوشنگ و تهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و زاب و گرشاسب باشند سخن داشتیم، و آنچه در اوستا و کتب پهلوی راجع به آنان آمده به جای خود در مقالات هر یک نگاشتم، در میان این شهریاران از نوذر مختصر یاد کرده، اما در همین مقاله به مناسبت اینکه کی گشتاسب در اوستا از خاندان نوذر خوانده شده از این پادشاه پیشدادی یاد خواهیم کرد.

اینک در اینجا از کیانیان و در یک جا به ترتیبی که در داستان ملی ماست گفتگو می‌کنیم، و آنچه در اوستا راجع به آنان آمده کاملاً ذکر خواهیم کرد.

از پادشاهان کیانی بحسب ترتیب از کیقباد و کیکاوس و کب خسرو و کی لهراسب و کی گشتاسب سخن خواهیم راند، در اوستا نیز پس از کی گشتاسب از پادشاهان دیگر این سلسله نامی برده نشده. اکنون به مندرجات مسعودی که در حدود سال ۳۴۵ هجری وفات نموده، ترجمه فارسی چیترا دات نسک که جلوتر درباره آن گفته شد، نیز در عهد او موجود بوده. اینک عبارت مسعودی در کتاب البتیه والاشراف.

وزرادشت احدث هذا الخط و المجوس تسمیه دین دیره‌ای کتابه الدین و کتب (الابستا) فی اثنی عشر الف جلد نور بقضبان الذهب حفرا باللغه الفارسیه الاولی و لا یعلم احد الیوم یعرف منی تلک الغه و انما نقل لهم الی هذه لفارسیه شیء من الور فهی فی ایدیهم یقرا و نها فی ایدیهم یقراونها فی صلواتهم کاشتاد و جبرشت و بانیست و هادوخت و غیرها من الور فی حیرشت الخیر عن مبدأ العالم و منتها و فیها دوخت مواعظ.

یعنی زرتشت این خط را احداث کرد و زرتشتیان آن را دین دیره یعنی خط دین می‌نامند. اوستا در روی دوازده هزار پوست گاو زرنشان بزبان فرس قدیم نقش بسته شده بود، امروزه کسی این زبان را نمی‌داند، جز اینکه برخی از سوره‌ها و فصل‌های آن به فارسی انتقال داده‌اند که حالیه در دست دارند و در نمازشان می‌خوانند مانند اشتاد و

حبرشت و بانیست و هادوخت و فصلهای دیگر، در حبرشت از آغاز وانجام جهان سخن رفته و هادوخت در موعظه و پند است.

اشناذ و بانیست و هادوخت در اوستای حالیه موجود است، اولی را اشتاد یا اشتات یشت گوئیم و آن عبارت است از یشت هجدهم، دومی محققاً تحریف شده آبان یشت است، سومی هادوخت نسک که جزوی از قطعات اوستا به شمار می‌رود، پاره‌ایست از بیستم نسک گم شده عهد ساسانیان، اما چیرشت که در برخی از کتب روایات نیز به همین املا ضبط شده همان چیردات کتاب پهلوی دینگرد است، که از دو واژه اوستائی چیر Citra که به معنی تخمه و نژاد است و اکنون چهر گوئیم، و از کلمه دات Data که به معنی قانون است و در فارسی داد گوئیم مرکب شده است.

حبرشت مسعودی مرکب است از واژه نخستن نامبرده و یشت، چیردات که یک قسم کهن نامه یا آئین نامه و خدای نامه و شاهنامه (منثور) و سیرالملوک بوده، مانند این کتابهای نامبرده از دست رفته شاید شاهنامه فردوسی آنها را تا اندازه‌ای جبران کرده باشد، اما از مآخذ اوستائی بقایائی از چیردات سراغ نداریم، از این نسک نه متن موجود است و نه گزارش پهلوی عهد مؤلف دینکرد و نه ترجمه فارسی زمان مسعود، بنا به مندرجات دینکرد در نسکهای دیگر اوستا نیز از پیشدادیان و کیانیان گرفته بود. و در دینکرد در جایی که مندرجات اوستا شرح داده شده غالباً به نامهای این شهر یاران برمی‌خوریم.

شکی نیست که در سراسر اوستای دوران ساسانیان مکرراً از پادشاهان این سلسله یاد گردیده. از باب مثال بداستانهای آنان که معروف خاص و عام بوده اشاره شده بود، چنانکه نمونه آن را اکنون در اوستای بجای مانده می‌بینیم. همچنین در «زند» یا تفسیر پهلوی اوستا مکرراً از آنان سخن رفته بود و اکنون در تفسیر باقی مانده نامهای برخی از این شهر یاران از باب توضیح موجود است.

در کتاب هفتم دینکرد که نامزد است به «زرتشت نامه» در دیباچه آن باز از شهر یاران پیشدادی و کیانی سخن رفته، به ترتیب از کیومرث نخستین بشر و از مشیا و مشیانه

(آدم و حوا) و سیامک پسر مشیا و مشیانه و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و ایرج پسر فریدون و منوچهر پسر ایرج و زوپسر تهماسب و از سام گرشاسب یاد شده و از کارهای هر یک مختصراً سخن رفته است، به نظر زامیاد یشت کردار نیکی که از ناموران بروز کرده، از پرتو فره‌ایزدی بوده، که آنان دارای آن بودند، پس از گفتار پیشدادیان از شهریاران کیانی که موضوع گفتار ماست سخن رفته و مندرجات آن را به جای خود یاد خواهیم کرد، همچنین در بندهش در یکی از آخرین فصول آن که خلاصه‌اش را پرفسور دامستر فرانسوی در ترجمه اوستای خود (ج ۲ ص ۳۹۸ - ۴۰۲) نقل کرده، آن چه در اوستا و کتب پهلوی راجع به کیانیان آمده غالباً مطابق شاهنامه و کتب مورخین است، اختلاف روایاتی که در کتب مورخین و شاهنامه دیده می‌شود جزئی است اساس داستان به هم نخورده و به همان ترتیب باستانی خود بجاست. داستان شهریاران پیشدادی مشترک است میان آریائی‌ها یعنی هندوان و ایرانیان نام برخی از ناموران این طبقه همانگونه که در کتاب مقدس اوستا و کتاب رزمی ما شاهنامه یاد شده در «وید» کتاب دینی هندوان و در کتاب رزمی آنان «مهابهارتا» نیز موجود است و اعمال برخی از آنان در کتب هر دو دسته آریائی با هم شبیه است، چنانچه قصص انبیا بنی اسرائیل (جهودان) در میان اقوام سامی مشترک و در تورات و انجیل و قرآن رواج دارد، اما داستان سلسله کیانی دارای جنبه ملی است و اختصاص به ایرانیان دارد، برخی از خاورشناسان خواسته‌اند که از برای یکی دو تن از خسروان کیانی نیز در میان کتب برهمنان نظایری بجویند اما موفق نشده و گمان و احتمالشان مبنی بر اساس نیست. فقط اندک شباهت لفظی و ظاهری مایه تصورشان شده است، همچنین برخی از مورخین و خاورشناسان خواسته‌اند که سلسله کیانیان و سلسله هخامنشیان را یکی بدانند، در این اواخر «هرتل Hertel» خاورشناس آلمانی این مسئله را که سابقاً یک چند نفری طرفدار داشته به شدت تعقیب کرده است، و در کتاب خود موسوم به «زمان زرتشت» اصراری دارد که زرتشت را معاصر داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی قرار دهد و وگشتاسب معروف را که در اوستا و سنت مزدیسنان معاصر ودوست و

حامی اشوزرتشت بوده باگشتاسب پدر داریوش که بنا به کتیبه بهستان (بیستون) در استانهای پارت و گرگان از سوی پسر خود «خشترباون» استاندار یا مرزبان بوده یکی بداند و به این ترتیب زمان زرتشت را در سال ۵۵۰ پیش از میلاد معین می‌نماید، هرتل در مقابل تنقیدات دانشمندان شش ماه پس از انتشار کتاب مذکور از برای اثبات ادعای خود، کتاب دیگری نامزد به (هخامنشیان و کیانیان) منتشر ساخته است، در این کتاب سلسله داستانی و سلسله تاریخی را یکی پنداشته و ادعا کرده گشتاسب باید همان پدر داریوش باشد. هرتل در این کتاب حملات سختی به بزرگترین دانشمندان موثق اوستاشناس و مورخین نموده کلیه عقاید آنان را راجع به زمان زرتشت و پادشاهان کیانی باطل شمرده، سنت‌های قدیم ایران را به میل و مذاق خود تأویل نموده. همه اوستا و کتب پهلوی و خطوط میخی و بالآخره شاهنامه و کتب تواریخ را زیر و رو نموده، اما چیز تازه‌ای به بازار نیامده، همان کالای پیش را بشکلی در هم و برهم و ترکیبی دگرگون به ما نشان می‌دهد، و به اندیشه‌اش نرسیده که این سرزمین بسیار باستانی‌تر و دیرینه‌تر از آن است که گمان کرده، به گفته شادروان فردوسی:

زمین گرگشاده کند راز خویش	نماید سرآغاز و انجام خویش
کنارش پر از شهریاران بود	سرش پر زخون دلیران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پر از خوب رخ چاک پیرانش

از اینکه در سروده‌های اشوزرتشت گاتها به هیچ وجه نامی از هیچیک از خسروان هخامنشی یاد نشده و ابداً اشاره‌ای به شهریاری نیرومند این سلسله نگردیده و به جای خود محفوظ، و در دیگر بخشهای اوستا نیز بحکم دانش اشتقاق که چندین صد سال متاخرتر از گاتهاست ابداً نامی از هخامنشیان و ناموران آن زمان نیست، شاهنشاهان این سلسله که کورش و کمبوجیا و داریوش و خشاریاشاه وارد شیر و غیره باشند که در سراسر دنیای قدیم معروف بودند چه رسد در میهنشان ایران.

این شهریاران خود نیز زرتشتی بودند، چگونه ممکن است که در کتاب دینی ایرانیان از آنان بادی نشده باشد، همچنین از پادشاهان سلسله ماد که پیش از هخامنشیان

پادشاهی می‌کردند نامی نیست. اگر در گاتها اصلاً نام خاص موجود نبوده، و از چندین تن از ناموران مانند گشتاسب و جاماسب و فرشوستر یادی نشده بوده می‌توانستیم بگوئیم که پیامبر ایران در موعظه و آموزش دینی خود محتاج بذکر نام زرتشت و روحانیون نبودند، گذشته از گاتها در سراسر اوستا از هیچ یک از چهار شهریاران معروف (ماد) که «ویاکوهورخسترا و فرورتی و آستیاج که یونانیها آنان را Deiokes و Kyaxares و Phraortes و Astyages نامیده‌اند نامی نیست.

در فروردین یشت اسامی چند صد تن از پادشاهان و نام‌آوران و پارسایان محفوظ مانده، و به فروهر هر یک درود فرستاده شده، اما در این فهرست بسیار بلند به هیچ نامی بر نمی‌خوریم که یادآور یکی از شاهان ماد یا هخامنشی یا یکی از ناموران آن عهدها باشد. در صورتی که از طرفی بدون شک پادشاهان هخامنشی مزدیسناکیش بوده و از طرف دیگر شاه پرستی از خصایص قوم ایران است، و از اوستا مهر و دوستی نسبت به شاه به خوبی مفهوم می‌شود، با وجود اینها اتفاق عجیبی است که عمداً در اوستا از ذکر اسامی این پادشاهان یا لاقلاً یکی دو تن از میان آنان خودداری کرده باشند و باز عجیب‌تر که از ترکیب نامهای معمولی دوران ماد و هخامنشیان، مثلاً هیچ نامی در این فهرست بلند موجود نیست که مانند دسته‌ای از نامهای ویژه عهد هخامنشی با واژه مهر ترکیب یافته باشد.

نظر به این دلیل و دلایلی دیگری که یشتهای بزرگ هم پیش از عهد ماد سروده شده، چه رسد به گاتها که سراینده آن خود و خشور ایران است، و هیچکس او را مانند پرفسور هرتل معاصر گشتاسب پدر داریوش تصور نخواهد کرد، و گذشته از اینکه گروهی از دانشمندان عهد او را پیش از شهریاری مادها یعنی پیش از قرون پیش از میلاد دانسته‌اند، فقط در اینجا یادآور می‌گردیم که پادشاهان کیانی را آن گونه که در اوستا از آنان یاد شده و آن طوری که در سنت کهن ایرانیان آمده ابداً نمی‌توان با پادشاهان هخامنشی بهم پیوست و نه خسروان ماد را با پیشدادیان، بخصوص یادآور می‌شویم که نامهای پادشاهان دو سلسله داستانی بکلی غیر از نامهای شهریاران دو سلسله تاریخی

است، مثلاً فریدون و فرورتنی، کیخسرو و کورش لفظاً از یک ریشه و بنیان نیستند، چیزی که هست این است که برخی از وقایع شاهان هخامنشی را که به یادها مانده بود، بعدها به پادشاهان کیانی نسبت داده‌اند و نیز ممکن است که برخی از داستانهای ملی را بعدها بتاریخ یک پادشاه واقعی پیوسته کرده باشند، همچنین چند تن از شهر یاران اخیر هخامنشی را که در آخر مقاله نامشان بیاید به پادشاهان کیانی پیوسته‌اند و اسکندر گجسته فاتح ایران و برهم زنده دولت هخامنشیان را جانشین کیانیان پنداشته‌اند، و نیز باید گفته شود که نامهای این خسروان اخیر نیز بعدها بواسطه یونانیان و داستان اسکندر گجسته به ایرانیان رسیده است.

کی

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد زتخت جم سخنی مانده است و افسرکی (حافظ)

اینک اندکی درباره واژه کی نگاشته پس از آن دو باره به گفتاری از شهر یاران این سلسله می‌پردازیم کی که در فارسی عنوان پادشاهان کیانی است مانند کیتباد و کیکاوس و کیخسرو و غیره و نام خاندان این سلسله به شمار رفته، در اوستا «کوی Kavi» و در سانسکریت نیز کوی گویند، از گاتها چنین برمی‌آید که کوی به معنی پادشاه امیر و فرمانده باشد. چه اگر این واژه از برای فرمان‌روایان و شاهان باشد چه این کلمه از برای امرا و شهریاران دیویسنا که مخالف آئین مزدیسنا بودند و بزرگداشت دشمنی می‌ورزیدند نیز گفته شده است، چنانکه در گاتها یسنا ۳۲ بندهای ۱۴ و ۱۵ و یسنا ۴۴ بند ۲۰ و یسنا ۴۶ بند ۱۱ و یسنا ۵۱ بند ۱۲ کوی در این چند جا به استثنای قطعه اخیر با «گرهم Grehms» یا با «کرپن Karapan» و اوسپنح USU یکجا نامیده شده است. گرهم و کرپن و اوسپنح از پیشوایان دیویسنا می‌باشند همچنین همین عنوان را اشوزرتشت به پادشاه عصر و به دوست و حامی خود گشتاسب داده است، چنانچه در گاتهای گشتاسب بدون عنوان کوی نامیده شده است، کوی در بخشهای دیگر اوستا گاهی به

معنی امیر ستمکار و مطلق گمراه کننده و مفسد باکرپن و جادو و پری یکجا گفته شده چنانکه در یسنا ۹ بند ۱۸ و فرودین یشت فقره ۱۳۵ و زامیاد یشت فقره ۲۸ و گاهی هم عنوان یکی از پادشاهان کیانی است و در هر کجا آمده بجای خود سخن خواهیم راند، واژه کوی در «ویدبرهمنان» به معنی امیر یا شهریار و سرور نیامده بلکه از برای ستاینندگان دیوها یعنی پروردگاران هندوان گفته شده است، یا بصورت دیگر کوی در آئین برهمنی یک گونه دشمن است، بنابراین بسیار منطقی است که دیویسنان در اوستا از گمراه کنندگان و دشمنان مزدیسنا شمرده شده‌اند.

نظر به مندرجات اوستا می‌توان گفت کوی عنوانی است به معنی پادشاه و شهریار که بدون امتیاز هم برای امرای دیویسنان و دشمنان بکار رفته و هم برای امرای مزدیسنان، بنابراین بایستی چنین تصور کرد که اساساً کوی عنوان بوده و بعدها این عنوان از برای پادشاهانی که بعد از سلسله پیشدادی بسر کار آمدند اختصاص یافته، رفته رفته نام مخصوص خاندان این سلسله پنداشته شده است، اصلاً کوی نام کی نبوده و شاهان بدو منسوب شده‌اند، همانگونه که هخامنشیان به هخامنشیا که یکی از نیاگان کورش بزرگ است منسوب گشته و سلسله اشکانیان و ساسانیان بارشک (اشک) و ساسان نسبت داده شده‌اند، عنوان پیشدادی نیز که در اوستا «پردات Paradhata» آمده و ناخستین سلسله پادشاهان ایران قرار داده شده نیز عنوانی است مانند کیانی، زیرا پیشداد یعنی نخستین قانونگذار است و نام شخص ویژه‌ای نبوده، زامیاد یشت که گفتیم فرکیانی یشت هم نامیده می‌شود، از فرکیانی سخن می‌دارد، اما در این یشت از فرکیانی شکوه شهریاری کیانیان بخصوصی اراده نشده بلکه از آن مطلق فره پادشاهی اراده شده، زیرا در این یشت از فرکیانی بعنوان فر شهریاری اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان وزرتشت و سوشیانها یاد شده، همچنین در «کرده‌ها (فصلهای) ۴-۵-۶ از فرکیانی هوشنگ و تهمورث و جمشید سخن رفته، چنانچه می‌دانیم این خسروان از سلسله پیشدادی می‌باشند و به ویژه هوشنگ در کرده ۴ بند ۲۶ پردات قید شده است. عنوان کرده ۳۱ بندهش که از پادشاهان سخن می‌دارد نژاد و نسب کیانیان، است، اما در این کرده از

پادشاهان کیانی و ساسانی سخن رفته و این خود دلیل است که ازواژه کیانیان در عنوان نامبرده مطلق پادشاهان ایران آورده شده است نه سلسله ویژه‌ای در کتاب هفتم دینکرد در کرده ۳ بند ۶۴ (چاپ سنجانا) مندرج است - زرتشت بواسطه الهامی آگاهی یافت که زاگ زشت و بدکیش و پر آسب باکرپانه‌های دربار گشتاسب و بسا از کی‌ها و کربانه‌های دیگر که در دربار گشتاسب بودند با همدیگر متحد گشته، قصد هلاکت زرتشت را کردند، لابد در اینجا سخن از هنگامی است که هنوز گشتاسب به زرتشت نگروده بود که زاگ نامی از پیشوایان دینی با دیگر کی‌ها یعنی امرای دربار نسبت به زرتشت سوء قصد نموده بودند. چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا نیز کی به معنی امیر آمده، و احتمال هم دارد که کی‌ها شاهزادگان و بستگان خاندان گشتاسب باشند. در شاهنامه کی عنوان پادشاهان ویژه کیانی است و گاهی به معنی مطلق پادشاه آمده است، چنانچه در این چکامه:

چو اغربث آمد زامل بری از آن کار او آگهی یافت کی

در اینجا کی از برای افراسیاب پادشاه توران آمده است، در لغات فرس اسدی کی به معنی پادشاه ضبط شده از این قرار، بزرگترین ملکان را کی خوانند و این کلمه را از گیوان گرفتند. پس معلوم است که وجه اشتقاق اسدی بکلی بی‌اساس است، در سلسله نسب کیتباد که بنیان‌گذار شهریاران کیانی است کوی پلکی نامی سراغ نداریم، اما در ایران باستان کوی نام ویژه هم بوده چنانکه در فروردین یشت کرده ۱۱ فروهر پاکدین کوی (کی) ستوده شده است. همچنین در کرده ۱۱۴ و ۱۲۳ به فروهر دو تن از پارسایان درود فرستاده شده که نام پدر هر دو کوی بود، در اینجا باید متذکر شویم که دراوستا در هر جا که واژه کوی از برای امرای دیویسنا آمده به صیغه جمع «کوی‌ها» گفته شده است. با اینکه در اوستا کوی به معنی مطلق شهریار آمده ولی در برخی از موارد چنان به نظر می‌سد که این عنوان از همان قدیم از برای تعیین خاندان کیانی تخصیص یافته باشد چه در کرده ۷۱ زامیاد یشت از کیتباد کی ایوه و کیکاوس و کی آرش و کی پشبن و کی و یارش و کی سیاوش یاد شده و در کرده بعد مندرج است که کیانیان همه

چالاک و همه پهلوان و همه پرهیزگار و همه بزرگ منش و همه چست و همه بی باک بودند، صفات نامبرده از برای پادشاهان و شاهزادگانی که از همه کیانیان هستند آورده شده است، دیگر اینکه در اوستا هیچ یک از خسروان پیشدادی مانند هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و غیره کوی یا کی خوانده نشده‌اند، اما شاهزادگان سلسله کیانی که می‌دانیم برخی از آنان به تاج و تخت نرسیدند و پادشاهی نداشتند مانند ابیوه و آرش و پیشین و ویارش و سیاوش همه کوی یا کی نامیده شده‌اند. از کرده ۶۶ زامیاد یشت بر می‌آید که سیستان میهن کیانیان است چه در کرده نامبرده آمده فرکیانی کسی راست که در سرزمینی که در آنجا دریای کیانسیه استوار است شهریاری دارد. دریائی که رود هلمند در آن فرو می‌ریزد. در بند ۲۱ بند هش کرده ۷ مندرج است کیانسیه در جایی است که در آنجا خانه خاندان کیانی است، در بند ۱۳ بندهش کرده ۱۶ مندرج است که دریای کیانسیه در سیستان است. شکی نیست که این دریاچه همان است که امروزه دریاچه هامون گوئیم، اختصاص دادن پایگاه و زاد و بوم کیانیان به سیستان نیز دلیلی است که از آن سلسله مخصوص اراده شده، زیرا که در سنت ایران کهن و اوستا و داستان ملی و تاریخ می‌دانیم که بخصوص سلطنت کیانیان پس از کیخسرو با شرق ایران ارتباطی داشته و آن سرزمین‌ها محل نشو و نما و کیش پیامبر ایران زرتشت بود و نام کشوری که در اوستا از آنها اسم برده شده غالباً در شرق ایران واقع است.

کیقباد

قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش زکاسه سر چمشید و بهمن است و قباد

«حافظ»

کیقباد سر سلسله پادشاهان کیانی است، راجع به او و شهریاران دیگر این سلسله تقریباً مندرجات مورخین با همدیگر موافق است، پس از درگذشت گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی با اینکه طوس و گسته‌م پسران نوذر زنده بودند و خاندان فریدون هنوز از میان نرفته بود، اما چون فر ایزدی با آنان نبوده ناگزیر به شهریاری نرسیدند، پس از مشورت زال با موبدان کیقباد را که دارای فرایزدی و برازنده تاج و تخت بود به شهریاری برگزیدند، رستم پسر زال رفته او را از البرز کوه به استخر آورد، بعد از رسیدن شاه نو، تورانیان که به ایران هجوم آورده بودند شکست یافته برگشتند، در کتب مورخین بنای چندین شهر منسوب به اوست، از آن جمله به قول حمزه اصفهانی در کتاب سنی ملوک الارض والانبیاء ایراتوتارث کواد «در اصفهان

نسب کیقباد را گوناگون یاد کرده‌اند، و برخی او را پسر زغ یا زاغ (لابد زاد مراد است) ذکر کرده‌اند، و برخی دیگر او را از خاندان نوذر یا منوچهر دانسته‌اند که (زاو) هم منسوب به همان خاندان است، حمزه نمی‌گوید که کیقباد با (زو) نسبتی دارد، فقط می‌نویسد که بنیانگذار سلسله کیانی کیقباد در عهد زوین طهماسب‌نشو و نما کرده و در مدت شهریاری خود مردم را به آبادانی گماشت. در تاریخ بلعی مندرج است، گویند که کیقباد از فرزندان منوچهر بود و دختری بزنی داشت از مهتران ترکستان و از او پنج فرزند بودش یکی را نام کیکاوس و دیگری را کیارش و یکی را کی پیشین و یکی بیارش و یکی را اوسد، و این کیقباد شاهی با عدل و داد بود و جهان آبادان کرد و شهرها بنا کرد و صدها و فرسنگها پدید کرد، ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه سلسله نسب قباد را اینگونه گفته است.

کیقباد بن زغ بن نوذکابن یشوین نوذرین منوچهر، بنا به مندرجات بند هش کیقباد از خاندان و یشت زو نبود، بلکه پسر خوانده او بود زیرا در بند ۳۱ کرده ۲۴ این کتاب

مندرج است، که کیقباد نوزاد را در پارچه پیچیده در تابوتش گذارده روی آب انداخته بودند، زاب پسر تهماسب آن بچه لرزان و ناتوان را که در شرف مرگ شدن بود، در روی آب دیده از آب برگرفت، نظر به این خبر کیقباد در خانه زو پرورش یافته و نسبت پسرخواندگی به نجات دهنده خود دارد.

داستان به آب انداخت کیقباد شبیه است به داستان موسی پیامبر جهودان چنانکه در تورات آمده فرعون به قابله‌ها فرمان داده بود که آنچه پسر از زنان بنی اسرائیل مقیم مصر متولد شوند بکشند چه هلاک قوم خود را در افزایش آنان می‌پنداشت، اما ماماها پسران نکشتند پس از آن فرعون بقوم خود امر کرد که آنچه پسر زائیده شد به نهر اندازند، شخصی از خاندان لاوی یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و از او پسری آمد چون بسیار زیبا بود وی را سه ماه نهران داشت و چون توانست او را دیگر پنهان کند، تابوتی از نی برایش ساخته و آن را از قیر وزفت اندوده کودک را در آن نهاده به آب انداخت دختر فرعون تابوت را در میان نیزار دیده به کنیزانش گفت تا آن را برگیرند، بچه را موسی نام داده در کاخ فرعون پرورش دادند.

مدت شهریاری کیقباد را یکصد سال نوشته‌اند، این مدت غیرطبیعی که از برای غالب شاهان قائل شده‌اند، شاید از این جهت باشد که نام چند تن از پادشاهان یا چندین تن از آباء و نیاکان آن شاه از قلم افتاده فراموش کرده بودند و مدت شهریاری یامدت عمر چندین نفر را به مشهورترین آنان داده‌اند، چنانچه به زودی خواهیم دید در میان سلطنت کیقباد کیکاوس نام پسر کیقباد که کی ایوبه باشد از قلم افتاده است در بندهش کرده ۳۴ بند ۷ مدت شاهی کی کباد فقط ۱۵ سال گفته شده است.

کیقباد در اوستا «کوی کوات Kavi kavata» آمده، در پهلوی (کواد) گویند گاهی هم کباد که معرب آن است، کوی را که نام سلسله اوست معنی کرده‌ایم، کوات مرکب است از دو جزء نخستین «کوا Kava» نیز به معنی کوی یا کی باشد و به گفتار پرفسور بارتولومه یعنی محبوب و گرامی، چنانچه در نام «کوآرسمن» که در کرده ۱۰۳ فروردین یشت آمده و در شاهنامه گرزم یا کرزم شده نیز در همین جزء یکم دیده

می‌شود معنی این نام سرکب چنین است دارنده صفت رزم کیانی، در اوستا فقط دو بار بنام کیقباد برمی‌خوریم نخست در فروردین یشت کرده ۱۳۲ و پس از آن در زامیاد یشت کرده ۷۱ در کرده نامبرده فروردین یشت، نخست از فروهر پاکدین کیقباد و بعد از فروهران پاکدین کی ایوه و کیکاوس و کی آرش و کی پیشین و کی و یارش و کی سیاوش و کیخسرو یاد شده است، در کرده نامبرده زامیاد یشت نیز به همین ترتیب نخست از کیقباد و بعد از ناموران دیگر این سلسله یاد شده است و در کرده‌های ۷۴-۷۷ از کیخسرو مفصلتر گفته شده است.

گفته‌ایم کی ایوه پسر کیقباد است، این نام در اوستا کوی «آیی و نگهوه Aipi Vangahu آمده، فقط دوبار در دو کرده نامبرده فروردین یشت پس از کیقباد از او نام برده شده است، در کرده ۳۱ بندهش در بند ۲۵ مندرج است، از کواد کی ایوه بوجود آمد، کی آرش و کی و یارش، کی پیمان و کیکاوس از کی ایوه بوجود آمده‌اند و سیاوخش از کیکاوس بوجود آمد و کیخسرو از سیاوخش بوجود آمد، در کرده ۲۸ همین بندهش مندرج است، لهراسب پسر «اوزاو Auzav» پسر مانوس پسر کی پیشین پسر کی ایوه پسر کواد، پسین لابد همان پیسان فقره ۲۵ بندهش است، ایوه در کتب مورخین اسلامی مانند طبری و حمزه و بیرونی و مجمل التواریخ او را پسر کیقباد و پدر کاوس نوشته‌اند، معنی این نام درست معلوم نیست اما پرفسور یوستی چنین معنی کرده است (به نیکی مایل یا دارای نیکی) در چند سطر پیش دیده‌ایم که در تاریخ بلعمی پنج پسر که کیکاوس و کی آرش و کی پیشین و کی بیارش و اوسد باشند به کیقباد وابسته‌اند در شاهنامه چهار پسر به او منصوبند از این قرار

نخستین چه کاوس به آفرین کیارش دوم بد سوم کی پیشین

چهارم کی ارمین کجا بود نام سپردند گیتی به آرام و کام

اما صواب در این است که آنان را مانند بندهش و بسیاری از کتب دیگر پسران کی ایوه و از نوادگان کیقباد بدانیم، در کرده ۱۳۲ فروردین یشت و در کرده ۷۱ زامیاد یشت این نامها چنین است، اوسدن Usadnan، کوی ارشن Aršan، کوی دیسینگه

Disinanh، یا کوی پسین Pisina، بیرشن Byarsan چنانچه دیده می‌شود، کیکاوس و کی آرش و کی پشین شاهنامه مطابق کوی اوسدن و کوی ارشن و کوی پسین اوستا می‌باشد، اما کی ارمین شاهنامه شباهتی به کوی بیرشن اوستا ندارد، البته ارمین بجای بیرشن آمده، بیارش طبری و بلعمی درست مطابق و یارش پهنوی و بیرشن اوستاست، از کی اپیوه و سه پسرش که کی آرش و کی پشین و کی و یارش و کی بیارش باشند جز ادو موزر اوستا که ذکرش گذشته دیگر یادی نشده اما از پسر دیگرش کیکاوس که پسر بزرگش بوده و بتاج و تخت رسیده بیشتر نام برده شده است، در کتاب مینو خرد بند ۲۷ کرده‌های ۴۵ و ۴۸ آمده و از کی کواد منظور این بود که اندر یزدان سپاسدار بر دوستان خدائی خوب کرد پیوند و تخم کیان از او ی اوژ گرفت، در کرده ۳۳ دیباچه هفتمین کتاب دینکرد مندرج است، فرمدت زمانی به کی کباد سر سلسله کیانی تعلق داشت، از پرتو آن پادشاهی ایران رونق گرفت او شهر یاری درخاندان خود استوار ساخت و کارهای درخشان و سودمند نمود.

اینک چندی در خصوص معانی لفظی سه پسرکی اپیوه گفته پس از آن جانشین قباد که کاوس باشد سخن می‌داریم، ارشن که در فارسی آرش گوئیم در اوستا گذشته از اینکه نام خاص است نام مجرد هم گفته شده، به معنی مرد و نر در برابر زن و از برای تعیین جنس نر ستوران نیز آمده چنانکه در کرده ۵۸ ارت یشت به معنی مرد و کرده ۵۵ همین یشت از برای تعیین نر گاو بکار رفته، از همین ماده است، نام خاص «ارشک (اشک) و ارشادا Aršada که نام دژی بوده در «هرووتی Harauvati» در قندهار، اکنون که داریوش در کتیبه بهستان (بیستون) در گفته یکی از پیروزیهایش از آن نام می‌برد، لابد نام ویژه ارشن یا آرش به معنی مرد و دلیر و جوان مناسبی با نام دژ نامبرده دارد، مشتبه نشود با آرش کمانگیر تیرانداز معروف معاصر منوچهر که در اوستا «ارخش Eraxsa» نامیده شده است.

معنی لفظی پسین سومین پسرکی اپیوه معلوم نیست، این نام در تاریخ طبری فاشین یاد شده، در برخی از نسخ شاهنامه کی پشین و در برخی دیگر کی نشین نوشته

شده این نام با این ترکیب اخیر مانند بسیاری از نامهای غیر مانوسه دیگر در شاهنامه دگرگون نوشته شده است، چنانکه حی قتیبه را در شعر
حی قتیبه است است ز آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
حی قتیبه نوشته‌اند.

پشین که از نامهای متروکه است به واژه نشین که از لغات رایج است تبدیل یافته است، مسلم است که این نام باید در فارسی پیشین یا پشین باشد، تغییر یافتن سین اوستا به شین در فارسی از قبیل تغییر یافتن کرساسب اوستائی است به گرشاسب شاهنامه، امیر ناصر خسرو گفته است:

شکارت کیتباد کی پشین‌است بساکی کز تو با تاج و نگین است

پیرشن که در تاریخ بلعمی بیارش یاد شده، مرکب است از دو جزء، جزء اخیر آن که ارشن باشد معنی کردیم، جزء نخستین آن که (بی Bi) باشد همان است که در زبان لاتینی (Bis) گویند و به معنی دوبار می‌باشد و در سر یک دسته از لغات زبانهای اروپائی دیده می‌شود، مانند Biennal فرانسه یعنی دو ساله، در اوستا نیز همین واژه در سر برخی از واژه‌ها موجود است مانند «بیاردراجه Byare Drajah» یعنی دو ساله یا بدرزای دو سال یا مدت طول دو سال، بیارش را اگر دارنده دو اسب نر ترجمه کنیم به خطا نرفته‌ایم چنانچه بزودی خواهیم دید، که سیاوش در اوستا «سیاورشن» مرکب است از سیاو + ارشن Syava + Arsan یعنی دارنده اسب سیاه.

کیقباد در شاهنامه فردوسی

نشان داد موبد به ما فرخان
 یکی شاه با فرو بخت جوان
 ز تخم فریدون یل کیقباد
 که با فرو برز است با رسم و داد

آوردن رستم کیقباد را از البرزکوه

برستم چنین گفتم فرخنده زال
 برو تا زیان تا به البرزکوه
 ابر کیقباد آفرین کن یکی
 بدو هفته باید که اندر بوی
 بگوئی که لشکر ترا خواستند
 که در خورد تاج کیان جز تو کس
 چو زال زر این داستانها بگفت
 برخش اندر آمد همانگاه شاد
 رسید اندر ایشان یل کینه خواه
 بر آویخت با نامداران بجنگ
 بر آورد گرز و بر آمد بجوش
 یکی حمله آورد رستم چو کوه
 به یک حمله از جای برکندشان
 به هر سو که تازان شدی جنگجوی
 وز آن روی رستم دلیر گزین
 ز یک میل ره تا به البرزکوه
 درختان بسیار و آب روان
 یکی تخت بنهاده نزدیک آب
 جوانی بکردار تابنده ماه
 که برگیر کوپال و بفراز بال
 گزین کن یکی لشکری همگروه
 مکن پیش او در درنگ اندکی
 گه و بیگه از تاختن نغنوی
 همی تخت شاهی بیاراستند
 نینم شاهها تو فریاد رس
 تهمتن بمژگان زمین را برفت
 گرازان بیامد بر کیقباد
 ز ترکان بسی بد طلایه براه
 یکی گرز گاو پیکر به چنگ
 همی کوفت گرز و همی زد خروش
 به تنها تن خویشتن بسی گروه
 پراکنده وز هم افکندشان
 روان گشتی از خون در آن جنگ جوی
 به پیمود زی شاه ایران زمین
 یکی جایگه دید بس باشکوه
 نشسته بر آن تخت در سایه گاه
 نشسته بر آن تخت در سایه گاه

برسم بزرگان کسر برمیان
 پذیره شدندش از آن جایگاه
 به پیش همه در نماز آمدند
 نشاید ازین جای کردن گذر
 فرود آی اینجا به فرمان ما
 به یاد رخ نامور می خوریم
 که ای نامداران گردن فراز
 به کاری که بسیار دارد شکوه
 که پیش است بسیار کار دراز
 بهر دوده‌ای ماتم و شیون است
 مرا باده خوردن نیاید بکار
 کزین ره ندانم نشیب و فراز
 اگر سوی البرز تویی توان
 که آنجا کرامی کنی جستجوی
 که اینجا چنین بزم افکنده‌ایم
 به هنگام یاری فزونی کنیم
 که شاهی بدانجاست پاکیزه تن
 ز تخم فریدون با داد و کام
 نشانی دهید م سوی کیقباد
 شنیدند گشتار او انجمن
 که دارم نشانی من از کیقباد
 بیفروزی از روی خود جان ما
 که او را چگونه است رسم و نهاد
 چو بشنید زیشان نشان قباد

رده بر کشیده بسی پهلوان
 چو دیدند هر پهلوان را براه
 چو نزدیک رستم فراز آمدند
 بگفتند کی پهلوان نامور
 کسه ما میزبان تو مهمان ما
 بدان تا به می دست شادی بریم
 تهمتن بدشان چنین گفت باز
 مرا رفت نباید به البرز کوه
 نشاید بماندن ازین کار باز
 همه مرز ایران پر از دشمن است
 سرتخت ایران ابی شهریار
 نباید نشستن به آرام و ناز
 بگفتند کای نامور پهلوان
 سزد گر بگویی تو ای نامجوی
 که ما خیل آن مرز فرخنده‌ایم
 به آنکس ترا رهنمونی کنیم
 چنین داد پاسخ بدان انجمن
 سرافراز را کیقباد است نام
 کس کز شما دارد او را بیاد
 چو برگفت از این سان گویلتن
 سر آن دلیران زبان سرگشاد
 گر آئی فرود اندرین خان ما
 بگویم ترا من نشان قباد
 تهمتن زرخش اندر آمد چو باد

نشستند در زیر آن سایه دار
 گرفته یکی دست رستم بدست
 وز او ییاد مردان آزاده کرد
 بدو گفت کای نامبردار گرد
 تو این نام را از که داری بیاد
 پیام آوریدم بروشن روان
 بزرگان به شاهی ویرا خواستند
 که خوانند او را همی زال زر
 قباد دلاور بسین باگروه
 مکن پیش او در درنگ اندکی
 سرتخت ایران بسیاراستند
 دهی و شاهیسانی ورا
 بخندید و گفتش تو ای پهلوان
 پدر بر پدر یاددارم بیاد
 بخدمت فرود آمد از تخت زر
 پناه دلیران و پشت مهان
 تن ژنده پیلان بدام تو باد
 همی سرکشی با دوهم فرهی
 ز زال سپهبد گو پهلوان
 که بگشایم از بنده گوینده را
 بستزدیکی شاه روشن روان
 به رستم سپرد آن دل و هوش و رای
 پیام سپهدار ایران بسداد
 به شادی دل اندر برش بر طپید

بیامد دمان تالب رودبار
 جوان بر سر تخت زرین نشست
 بدست دگر جام پرباده کرد
 دگر جام باده برستم سپرد
 بسپردی از من نشان قباد
 بدو گفت رستم که از پهلوان
 سر تخت ایران بیاراستند
 پدرم آن گزین مهان سر بسر
 مراگفت رو تا به البرز کوه
 بشاهی بر او آفرین کن یکی
 بگویش که گردان ترا خواستند
 نشان را توانی تو دادن مرا
 زگفتار رستم دلیر جوان
 ز تخم فریدون منم کیقباد
 چو بشنید رستم فرو برد سر
 که ای خسرو خسروان جهان
 سر تخت ایران بکام تو باد
 نشست تو بر تخت شاهنشهی
 درودی رسانم بشاه جوان
 اگر شاه فرمان دهد بنده را
 پیامی بگویم ز جنگ آوران
 قباد دلاور برآمد ز جای
 تهتمن همانکه زبان برگشاد
 سخن چون به گوش سپهدار رسید

بیارید پس گفت جام نبید
 تهمتن همیدون یکی جام می
 که رستم شد از دیدنت شادمان
 که بی تو مبادا جهان یک زمان
 برآمد خروش از دل زیر و بم
 نشستند خوبان برربط تراز
 سراینده‌ای این غزل ساز کرد
 که امروز روزیست با فرو داد
 به شادی زمانی برآریم کار
 بده ساقی نوش لب جام می

بسیاد تهمتن بلب در کشید
 بخورد آفرین کرد بر جان کی
 توئی از فریدون فرخ نشان
 نه اورنگ شاهی و تاج کیان
 فراوان شده شادی اندوه کم
 یکی عود سوز و یکی عود ساز
 دف و چنگ و می را هم آواز کرد
 که رستم نشستست با کیقباد
 ز جمشید گوئیم و نوشیم جام
 بنوشم بسیاد شه نیک پی

بر تخت شاهی نشستن کیقباد

به نزدیک زال آوریدش به شب
 نشستند یک هفته با رای زن
 که شاهی چو شه کیقباد از جهان
 شب و روز یک هفته بودند شاد
 بهشتم باراسته تخت عاج
 به شاهی نشست از برش کیقباد
 همه نامداران شدند انجمن
 چون گشواد و خر داد و برزین گو

به آمد شدن هیچ نگشاد لب
 شدند اندر آن موبدان انجمن
 نباشد کس از آشکار و نهان
 به بزم و به باده بر کیقباد
 بسیاویختند از بر عاج تاج
 همان تاج گوهر بسر بر نهاد
 چو دستان و چون قارن رزم زن
 فشاندند گوهر بر آن تاج نو

کیکاوس

مرغی دیدم نشسته بر باره توس در پیش نهاده کله کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس

(خیام)

کیکاوس دومین پادشاه کیانی که گفته‌ایم بقول بندهش و بسیاری از مورخین پسر اپیوه ونوه کیقباد است، در داستان ملی ما و کتب تواریخ شاه خیره سر و بوالهوسی تعریف شده است. کاوس پس از لشکر بسوی مازندران، که جهت لشکرکشی آن را فردوسی در شاهنامه چنان سرائیده:

بیامد که خواهد بر شاه بار	چو رامشگری دیوزی پرده دار
یکی خوش نوازم زرامشگران	چنین گفت کز شهر مازندران
هم از زخمه بر بط رای و خوی	بدین چهر فرخنده و روی و موی
هم آواز من سودمند آیدش	اگر شاه بیند پسند آیدش
گشاید بر تخت خود راه را	اگر در خورم بندگی شاه را
خرمان بیامد بر شهریار	برفت از در پرده سالاربار
ابا بربط و نغز رامشگرست	بگفتش که رامشگری بر درست
چه فرمان دهد نامور پادشاه	همی راه جوید بدین پیشگاه
بر رود سازانش بشانند	بفرمود تا پیش او تاختند
بر آورد مازندرانی سرود	بربط چو بایست بر ساخت رود
همیشه بر وبومش آباد باد	که مازندران شهر ما یاد باد
بکوه اندرون لاله و سنبل است	که در بوستانش همیشه گل است
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار	هوا خوش گوار و زمین پر نگار
گرازنده آهو براغ اندرون	نوازنده بلبل به باغ اندرون
همه ساله هر جای رنگست و بوی	همیشه نیاساید از جست و جوی
همی شاد گردد زبویش روان	گلاب است گوئی بجویش روان

دی و بهمن و آذر و فروردین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته	زدینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستنده با تاج زر	همه نامداران زرین کمر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست	بکام از دل و جان خود شاد نیست
چو کاوس بشنید از او این سخن	یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزم جویش ببست اندران	که لشکر کشد سوی مازندران

بالاخره در مازندران اسیر دیوها گشته و بوسیله رستم رهائی یافته و مازندران را تصرف کرد، پس از آن، قصد تسخیرها ماوران نمود، در آنجا آوازه زیبایی سودابه دختر پادشاه هاماوران بگوش وی رسید، او را خواستاری کرده و بزنی گرفت، طبری سودابه را دختر پادشاه یمن می نویسد، مسعودی می نویسد کیکاوس نخستین شهریاری بود که پایتخت خود را از عراق به بلخ نقل داد، و در عراق از برای ستیزگی با خدا بنائی بر پا کرده بود، یمن را او ویران کرد، پادشاه یمن نامزد به شمر بن برعش بجنگ وی شتافت و کیکاوس را گرفتار کرده بزندان انداخت، اما سعدی دختر پادشاه یمن عاشق کیکاوس شده رنج زندان را از او بکاهد. پس از چهار سال رستم او را از زندان برهانید با زنش سعدی بکشورش برگشت و پسری از او آمد نامزد به سیاوخش.

چنانکه دیده می شود سعدی که در شاهنامه سودابه شده نزد مسعودی هم، دختر پادشاه یمن است، جز اینکه بر خلاف مشهور سیاوش که ذکرش بیاید پسر سودابه تصور شده است.

نظر به تعریفی که از هاماوران یا هماوران و کشورهای متحد وی مصر و بربر در جنگ بصد کاوس در شاهنامه شده قهراً منتقل می شویم که هاماوران باید کشور قوم کهن حمیر و یمن کنونی باشد، در روضه الصفاء نیز مسطور است، در شاهنامه یمن را بهماوران تعبیر کرده است.

مندرجات بندهش بزرگ هم ممد بر این است، درجائی که می نویسد در عهد کیکاوس دیوها نیرو گرفتند، و (اوشتر) کشته شد، دیوها کیکاوس را بر آن داشتند که به آسمان پرواز کند اما سرافکنده بزمین افتاد و فرساهی از او جداگشت، پس از آن در خاک شمیران Sambran با بزرگان و سران به زنجیر بسته شد.

دیوی بود نامزد به «زنگیاب Zingyab» و از کشور عربستان آمده بود و در ایران پادشاهی یافت. بهر که با دیدگان بد نگاه می کرد می کشت، ایرانیان افراسیاب را به کشور خود خواندند، افراسیاب این زنگیاب را کشت و خود در ایران پادشاهی نمود بسیاری از ایرانیان گرفته به ترکستان فرستاد، افراسیاب دگر باره جنگ آغاز نمود، که سیاوخش برزم وی شتافت، ایران را ویران کرده بود، سیاوخش بواسطه مغلطه سوتاپیه که زن کیکاوس بود به ایران بازنگشت و به نزد افراسیاب رفت و بدو پناه آورد و بنزد کیکاوس، برنگشت، دختر افراسیاب را بزنی گرفت، کیخسرو از او بوجود آمد، سیاوخش در آنجا کشته شد. کیخسرو افراسیاب را کشت و به گنگ رفت و پادشاهی به کی لهراسب سپرد. وقتی که گشتاسب سی سال پادشاهی کرد این هزاره بپایان رسید، آنگاه هزاره چهارم آغاز کرد، در این هزاره زرتشت آئین اهورامزدا پذیرفت و آن را به گشتاسب نمود که آن را پذیرفت و مجری ساخت، و جنگ شگفت‌انگیزی بر علیه ارجاسب ایران انبران (خارجی) به راه انداخت، شکی نیست که هاماوران شاهنامه و شمیران بندهش بزرگ را باید سمران Samaran خواند چنانچه در فهرست شهرها آمده است، کشور یمن را که در میان سنوات ۵۶۲-۵۷۲ میلادی خسرو انوشیروان گرفت، در قدیم نزد ایرانیان چنین نامیده می شده است.

ابن خرداد به نیز عنوان پادشاه یمن را سمدار شاه (باید سمران شاه خواند) درج کرده و ابن الفقیه نقل از ابن الکلبی ساکنین بربر یمن را سامران ضبط کرده است. از جمله خود سربهای کیکاوس این بود که به وسوسه اهریمن، خیال برو از به جهان بالا را نمود،

طرز آسمان (هوایسائی) پیمائی او را گوناگون گفته‌اند، بنا بشاهنامه چهار عقاب بی‌پایه تخت بست که پس از چندی پرواز خسته شده به آمل فرود آمدند.

در معجم البلدان مندرج است که کیکاوس از فراز آسمان پرتاب گشته و در شهر سیراف فرود افتاد باز یاقوت در باره وی می‌نویسد، من در یک کتاب باستانی ایرانی خوانده‌ام که کیکاوس گذاشت از برای رفتن به آسمان چرخ بی‌سازند و آن را به ابزار لازم آراستند، خداوند به بادها امر کرد که او را تا به ابرها برسانند و پس از آن بحال خود واگذارند، آنگاه کیکاوس پرتاب شده به دریای جرجان افتاد، غرور کیکاوس سبب گردید که فرایزدی از او جدا شده، چنانچه جمشید از غرور خویش فرایزدی را از دست داد و در کرده‌های ۳۱-۳۸ زامیاد یشت خواهیم دید که چگونه فرایزدی از او روی برتافت، در اوستائی که اینک در دست داریم در خصوص پرواز کیکاوس به آسمان اشاره‌ای نشده، اما در یکی از قطعات اوستائی موجود به ائوگمدئچا در کرده ۶ مندرج است، کسی از چنگال مرگ رهایی نیابد و نه کسی که مانند کیکاوس به گردش آسمان پرداخت و نه کسی که مانند افراسیاب توانی خود در تک زمین پنهان نمود، و در آنجا کاخ آهنینی به بلندی قد هزار آدم با یکصد ستون ساخت.

در کتاب نهم دینکرد بند ۲۱ از کرده‌های ۴-۱۲ مندرجات نخستین نسک اوستای دوران ساسانیان که نامزد بوده به سوتکر نسک تجزیه گردیده چنین شرح داده شده است چگونه کیکاوس در روی هفت کشور پادشاهی نمود، چگونه دیوها و مردمان را تندتر از حرکت دست فرمانبردار خود کرد، چگونه او در بالای البرز هفت کاخ برپا نمود، یکی زرین و دو سیمین و دو پولادین و دو آبگین (بلورین) و چگونه گروه دیوهای مازندران را از ویران کردن جهان باز داشت و آنان را از برای خدمت خود در بند نمود و چگونه مردمانی که واسطه طول زمان زور خود را باخته و جانشان نزدیک بود که از تشنه بیرون شود، خود را به کاخ او رسانده و پیرامون کاخ او گشته

جوانی به آنان برگشت و بسن جوانی پانزده ساله شدند، پس از آن دیوها قصد هلاک کیکاوس کردند، و دیو خشم از بی تباهی بنزد او آمد و بنظر او پادشاهیش را در روی هفت کشور خوار نمود و او را به شهریاری آسمان و نشیمن گاه امشاسپندان بفریفت. پس کیکاوس بفریفتاری دیو خشم و دیوهای دیگر بنای ستیزگی با ایزدان گذاشت، و کیکاوس با گروه دیوها و دروندان (مفسدین) بتاریکی بیکران پرتاب شد و از سپاهش جدا گردید و از خیره سری واز ستیزه خود بر ضد ایزدان (فرشته گان) دست برداشت.

آفریدگار فره ایزدی را از او برگرفت، سپاه کیکاوس از اوج (فر) بزمین افتاد و کاوس بفراخکرت فرود آمد، و این نیز گفته شده که در هنگام گردش آسمان کسی متصل به کیکاوس بود و از پی آنان ایزد «تربوسنگ» (فرشته ایست که پیک خدائی سپرده به اوست) می تاخت و می خواست او را جدا کند، ناگاه از کیخسرو که هنوز زایش نیافته بود، چنان آوازی برخاست که گویا از هزار مرد خروش برآمده باشد، و گفت ای تربوسنگ او را مکش زیرا که اگر تو او را هلاک سازی در آینده کسی نخواهد بود که سپاه کین خواه را بصد توران برانگیزند، زیرا که از این مرد سیاوش بوجود خواهد آمد و از سیاوش من پابدایره هستی خواهم گذاشت، من کیخسرو که دلیران و یاوران دینی را بصد یلان توران در هنگام کارزار برانگیزم آن یلان را نابود کنم و آن لشکر را پریشان سازم و چنان کنم که شهریاران توران روی بگریز نهند، تربوسنگ از این سخنان فروهر شاد گشته دست از کیکاوس برداشت، اما کیکاوس فناپذیر گردید، از این خلاصه مطلب بخوبی برمی آید که در اوستای دوران ساسانیان مفصلاً از کیکاوس سخن گفته شده و از عصیان وی سخن رفته بوده است. از این خلاصه نیز برمی آید که کیکاوس پس از گردش آسمان و گسستن فر ایزدی از او مادر سیاوش را به زنی گرفت، اینک شرح این پیوند بنا به شاهنامه فردوسی:

داستان مادر سیاوش

چنین گفت موبد که یکروز طوس
 خود و گیوگودرز و چندی سوار
 به نخجیر کردن بدشت و غوی
 بگشتند گرد لب جو بیار
 فراوان گرفتند و انداختند
 بدان جایگه ترک نزدیک بود
 یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور
 همی راند در پیش باتوس گیو
 بدان بیشه رفتند هر دو سوار
 به بیشه یکی خوب رخ یافتند
 نگاری بدیدند چون نو بهار
 بدیدار او در زمانه نبود
 به بالا چو سرو و بدیدار ماه
 بدو گفت طوس ای فریبده ماه
 چنین داد پاسخ که ما را پدر
 شب تیره مست آمد از بزم سور
 یکی تیغ زهرآبگون برکشید
 گریزان درین بیشه جستم پناه
 بپرسید پس پهلوان از نژاد
 بدو گفت من خویش گرسیوزم
 پیاده بدو گفت چون آمدی
 چنین داد پاسخ که اسلم بماند
 بجستم من از بیم از پیش شان
 بدانگه که خیزد خروش خروس
 برفتند شاد از در شهریار
 ابا باز ویوزان نخجیر جوی
 گرازان و تازان ز بهر شکار
 علوفه چهل روزه بر ساختند
 زمینش ز خرگاه تاریک بود
 به نزدیک مرز سواران تور
 پس اندر پرستنده ای چند نیو
 بگشتند در گرد آن مرغزار
 پراز خنده لب هر دو بشتافتند
 که از یک نظر شیر آرد شکار
 ز خوبی برو بر بهانه نبود
 نشایست کردن بدو درنگاه
 تو را سوی بیشه که بنمود راه
 بزد دوش و بگذاشتم بوم و بر
 همان چون مرا دید جوشان ز دور
 همی خواست از تن سرم را برید
 رسیدستم این لحظه ایدر ز راه
 بدو سروبن یک بیک کرد یاد
 به شاه آفریدن رسد پروزم
 که بسی باره رهنمون آمدی
 زشتی مرا بر زمین بر نشانند
 بدین بیشه ام خون زدیده فشان

چو هشیار گردد پدر بی گمان
 بیاید همی تازیان مادرم
 دل پهلوانان بدو گرم گشت
 شه نوذری گفت من یافتم
 بدو گفت گئیو ای سپهدار شاه
 همان توس نوذر در آن بستهدید
 بدو گفت گئیو این سخن خودمگوی
 ز بهر پرستنده ای کژ مگوی
 سخشان ز تندی بجائی رسید
 میانشان همی داوری شد دراز
 که این را بر شاه ایران برید
 نگشتند هر دو ز فرمان اوی
 چو کاوس روی کنیزک بدید
 به هر دو سپهد چنن گفت شاه
 بر این داستان بگذرانیم روز
 گوزن است اگر آهوی دلبرست
 بدو گفت خسرو نژاد تو کیست
 بگفتا که از مام خاتونیم
 ز دخت سپهدار گر سیوزم
 بمشکوی زرین کنم شایدت
 چنن داد پاسخ چو دیدم ترا
 ده اسب گرانماید با تاج و گاه
 بت اندر شبستان فرستاد شاه
 بیاراستندش به دیبای زرد
 سواران فرستد پس من دوان
 نخواهد کزین بوم و بر بگذرم
 سر طوس نوذر بی آرم گشت
 ازیرا چنن تیز بشتافتم
 نه با من برابر بدی بی سپاه
 کجا پیش اسب من اینجا رسید
 که من تاختم پیش نخجیر جوی
 نگردد جوانمرد پرخاشجوی
 که این ماه را سر بباید برید
 میانجی بیامد یکی سرفراز
 بر آنکو نهد هر دو فرمان برید
 سوی شاه ایران نهادند روی
 دلش مهرو پیوند او برگزید
 که کوتاه شد بر شما رنج راه
 که خورشید گیرند گردان به یوز
 شکاری چنن در خور مهتر است
 که چهرت بمانند چهر پریست
 ز سوی پدر آفریدونیم
 بدانسو کشد رشته و پروزم
 سر ماه رویان کنم بایدت
 ز گردن کشان برگزیدم ترا
 بهر دو سپهد فرستاد شاه
 بفرمود تا بر نشیند به گاه
 بیاقوت و پیروزه لاجورد

دگر ایزدی هرچه بایست بود	یکی سرخ یاقوت بد نابسود
بسی برنیامد برین روزگار	که رنگ اندر آمد بخرم بهار
چو نه ماه بگذشت بر خوبچهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر
بگفتند با شاه کاوس کی	که بر خوردی از ماه فرخنده پی
یکی بچه فرخ آمد پدید	کنون تخت برابر باید کشید
جدا گشت از او کودکی چون پری	به چهره بسان بت آذری
جهان گشت از آن خرد پرگفتگوی	کز آنگونه نشنید کس روی و موی
چهندار نامش سیاوخش کرد	بدو چرخ گردنده را بخش کرد

چون سیاوش بزرگ شد سودابه بدو عاشق گشت، پس از برانگیختن وسایل و کام نیافتن از او ناامید شده کین او در دل گرفت و او را نزد کیکاوس متهم ساخت که او دست خیانت بسوی وی دراز نموده، کیکاوس از پسرش خواست که از برای اثبات بی‌گناهی خود بمیان آتش برود، ازین محاکمه و قضا عهد کهن که در اوستا (ورنگه Varango) و در پهلوی (ور) و اکنون باید سوگند بگوئیم، سیاوش از این سوگند آتش‌گزندی ندید، اما سودابه جرات نکرد که به آتش نزدیک شود، بنا به سنتی که یاقوت در معجم‌البلدان در ماده ابرقوه ذکر می‌کند، ابرقوه محلی بوده که در آنجا کیکاوس از برای آزمایش آتش افروخته بود و در آنجا هنوز تپه‌ای که از خاکستر آن آتش تشکیل یافته موجود است، اما اشتباهاً در این سنت کیخسرو بجای پدرش سیاوش گفته شده، سودابه عاشق کیخسرو شده و کیخسرو در آتش رفت، در اقلیم سوم از کتاب هفت اقلیم تپه مذکور بنا بروایت دیگری به سیاوش منسوب شده است، سیاوش برای اینکه از تهمت و افتراء نامادری خود سودابه دور باشد به همراهی رستم بجنگ افراسیاب رفت و او را شکست داد و صدتن از خاندان و بستگان افراسیاب را گروگان گرفته بنای آشتی نهاد، کیکاوس بعد از آگاهی از آشتی برآشفته به سیاوش پیام فرستاد که صدتن گروی راکشته، باز با تورانیان بجنگد، اما سیاوش نخواست که برخلاف پیمانش رفتار کند، بناچار کس به نزد

افراسیاب فرستاده از او در خاک توران پناه خواست، پس از اندرون شدن بتوران، پیران و یسه سپهبد افراسیاب دختر خود «جزیره» را بدو داد و از او پسری آمد (بنام) (فرود) پس از چندی بخواست پیران و یسه دختر افراسیاب نامزد به «فرنگیس» بزنی گرفت و نزد پادشاه توران منزلتی یافت و گنگ دژ را بنا نهاده و در آنجا بسر می برد، گنگ دژ ظاهراً در خوارزم بوده و ابوریحان بیرونی می نویسد که ورود سیاوش مبدأ تاریخ سال خوارزمیان بوده است، سران و ناموران تورانی هنرهائی که از سیاوش دیده بودند بدو رشک بردند بخصوص گرسیوز برادر افراسیاب که همواره او را متهم می ساخت.

از اینکه او با ایرانیان در رابطه است و خیال تسخیر توران دارد، بالاخره با تلاشهای گرسیوز پادشاه فرمان داد که دامادش را بکشند، فرنگیس که از سیاوش باردار بود، به پیران سپرد که اگر پسری زاید آن را بکشد، اتفاقاً فرنگیس پسری زاده او را کیخسرو نام کردند، اما پیران را دل نشد که او را بکشد، افراسیاب که پس از چندی از وجود چنین پسری آگاهی یافت به پیران گفت که او را به شبانان بسپرد تا در میان آنان بزرگ شود تا حسب و نسبش را نداند و بکین خواهی پدرش قیام نکند.

بنا به مندرجات بلعمی کیخسرو تا هفت سالگی در میان شبانان بود روزی افراسیاب به پیران گفت که امشب در اندیشه کودک بودم که چگونه پادشاهزاده در میان شبانان تواند ماند برو او را نزد من آر، پیران رفته او را از شبانان برگرفت و در راه به او پیاموخت که آنچه افراسیاب از تو می پرسد پاسخ غیر آن بده که من از او بر تو همی ترسم، بنا به دستور پیران پرسشهای افراسیاب را کیخسرو به عکس پاسخ گفت، افراسیاب گمان کرد که این کودک کم مغز کس نخواهد شد که به اندیشه خونخواهی پدرش افتد و اسباب زحمت توران فراهم آورد، به پیران گفت این را برگیر و به مادرش سپار که از او کاری نیاید، من از سر می پرسم او پاسخ از پا می دهد، پیران کودک را به مادرش سپرد، اکنون بینیم سراینده شاهنامه از کشته شدن سیاوش بدست افراسیاب و زادن کیخسرو از دخترش چه می سزاید.

کشته شدن سیاوش بدست گروی به فرمان افراسیاب

نگه کرد گرسیوز اندر گروی
بیامد به پیش سیاوش رسید
بزد دست و ریش شهنشه گرفت
سیاوش بنالید برکردگار
یک شاخ پیدا کن از تخم من
که خواهد ازین دشمنان کین من
هنرها و مردی بجای آورد
همی شد پس پشت او پلیم
سیاوش بدو گفت پدرود باش
درودی ز من سوی پیران رسان
به پیران نه زین گونه بودم امید
مرا گفته بود او که با صد هزار
چو برگرددت روز یار توام
کنون پیش گرسیوز ایدردمان
نیبم همی یار با من کسی
چو از شهر و از لشکر اندر گذشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون
پیاده همی برد مویش کشان
بیفکند پیل ژیان را بخاک
یکی طشت بنهاد زرین گروی
جدا کرد از سرو سیمین سرش
کجا آنکه فرموده بُد طشت خون
گروی ستمگر به پیچید روی
جوانمردی و شرم شد ناپدید
بخواری کشیدش بخاک ای شگفت
که ای برتر از گردش روزگار
چو خورشید تابنده بر انجمن
کند در جهان تازه آئین من
جهان را سراسر به پای آورد
دو دیده پر از خون و دل پر زغم
جهان تار و تو جاودان بود باش
بگوش که گیتی دگر شد بسان
همی پند او باد شد من چوید
زرد دار و برگستوان و رسوار
بگناه چرا مرغزار توام
پیاده چنین خوار و تیره روان
که بخروشیدی زار بر من بسی
کشانش ببردند بسته به دشت
گروی زره بسته از بهر خون
چو آمد بدان جایگاه نشان
نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
بیچید چون گوسفندانش روی
همی رفت در طشت خون از سرش
گروی زردبرد و گردش نگون

گیاهی برآمد همانگه ز خون	بدانجا که آن طشت شد سرنگون
بساعت گیاهی از آن خون برست	جز ایزد که داند که آن چون برست
گیاه دهم من کنونت نشان	که خوانی همی خون آسیاوشان
بسی فایده خلق را هست از او	که هست آن گیاه بیخش از خون او

در زیارویی سیاوش

در خصوص زیبایی چهره و اندام سیاوش که سودابه را گرفتار ساخت و بالاخره سبب کشته شدن وی گردید، در تاریخ بلعمی مندرج است، کیکاوس را پسری آمد که او را سیاوش نام کردند و در همه جهان ازین سیاوش نیکو روی تر کس نبود، در آفرین اشو زرتشت پیامبر در کرده ۳ پیامبر به گشتاسب دعا کرده فرماید، بکند که تو مانند کسی سیاوش زیبا پیکرو بی آرایش شوی، سیاوش در اوستا «سیاورشن Syavarsan» در پهلوی و گاهی هم در فارسی سیاوخش گویند، این نام مرکب است از «سیاوسپی Syavaspi» که در کرده ۱۱۴ فروردین یشت آمده و نام یکی از پارسایانی است که فروهرش ستوده شده، اینک برگردیم بر سر کیکاوس، این نام در اوستا «کوی اُرسن Kavi - Usan» می باشد در آبان یشت کرده های ۶۵-۴۶ و در وره رام یشت کرده ۳۹ و در آفرین اشو زرتشت کرده ۲ ارسن و اوسدن آمده، گذشته از این کرده ها دیگر در اوستا از کاوس سخن نرفته است، در کرده های نامبرده آبان یشت کاوس از برای فرشته آب ناهید نذر نموده خواستار است که از بزرگترین شهریار کشورها گردد و بدیوها و مردمان و جاودان و پریها و کویها و کربانها چیر گردد، در کرده نامبرده و رام یشت کاوس آرزومند است که پیروزگر شود، در کرده نامبرده، اشو زرتشت دعا کرده فرماید، بکند که تو مانند مزدا نیک کنش شوی مانند فریدون پیروزمند گردی، مانند جاماسب نیرومند شوی مانند کاوس بسیار توانا (Varacah) شریزه باشی، مانند ائوشز-ن، بسیار بزرگ شوی، مانند تهمورث مسلح (زیناوند) گردی در کرده فروردین یشت و در کرده ۷۱ زامیاد یشت که ذکرش درباره کیقباد گذشت، در اولی فروهر کاوس در ردیف پادشاهان و شاهزادگان

کیانی ستوده شده و در دومی باز در ردیف پادشاهان و شاهزادگان کیانی، کاوس دارنده فرکیانی شمرده شده است، در کرده ۱۲۱ فروردین یشت از یک «اوسدن (اوس) نامی که یکی از پارسایان و پسر مزدیسناست یادگردیده و به فروهرش درود فرستاده شده است.

چنانکه دیده می‌شود نام کاوس بدون عنوان کی در اوستا اوسن می‌باشد و در فارسی بایستی اوس باشد، در جزو نامهای باستانی ایرانی نیز در طی تاریخ بنام اوس برمی‌خوریم، کاوس نامی است که با عنوان کی ترکیب یافته اما یکبار دیگر هم این عنوان را او افزوده نموده گفته‌اند کیکاوس، بنابراین در کیکاوس دوباره واژه کی موجود است، قابوس معرب کاوس است و بعدها همین نام معرب نام ایرانیان باستان شده، چنانچه قابوس بن و شمگیر زیاری ۴۰۴ هجری، اوسن Usan در اوستا نام مجرد گفته شده به معنی اراده و میل و آرزو، چنانکه در گاتها یسنا ۴۵ بند ۹ این واژه در گزارش پهلوی (زند) خرسندی ترجمه شده است، بارتولومه آلمانی نام خاص اوسن راز و واژه اوس Usa مشتق می‌داند، بنابراین دارنده چشمه‌ها، اما اشیگل و پوستی آلمانی آن را آرزومند، با اراده و توانا ترجمه کرده‌اند، بنابراین کلمه مشتق است از واژه اوسن که به معنی اراده و آرزو است، بعضی از خاورشناسان خواسته‌اند که میان کوی اوسن اوستا و اوسنس کاو ریگک وید ارتباطی قرار بدهند، اما وجه مناسباتی که گفته‌اند به گونه‌ای نیست که خواننده قانع شود، در کرده ۳۴ دیباچه هفتمین کتاب دینکرد آمده است، فر مدت زمانی به کی آراش و برادرانش که از پشت کیقباد بودند تعلق داشت که همه آنان چالاک و پهلوان و پرهیزگار و شگفت‌کردار بودند، بزرگترین برادر آنان کیکاوس به پادشاهی رسید، در مینو خرد بند ۲۷ از کرده‌های ۵۴-۵۵ آمده، وازکاوس سود این بود چون کی سیاوخش از تن او برهنید. (بوجود آمد)

اوشنر دانا

اما راجع به اوشنر که در این نوشته مکرراً از او نام برده‌ایم و در بندهش بزرگ

دیدیم که او با کاوس یکجا گفته شده، در کرده ۳ آفرین اشوزرتشت، پس از کاوس یاد شده، در اوستا «اوشنر Aoshnaran» می‌باشد، اوشنر و زیر کاوس بوده که به فریب اهریمن به فرمان کاوس کشته شد، در مقدمه کتاب هفتم دینکرد در کرده‌های ۳۶-۳۷ راجع به او مندرج است.

اوشنر بسیار زیرک از همان زمان کیکاوس از فرایزد بهره‌مند بود، اوشنر پیش از زایشش در شکم مادرش اعجاز و کرامات از برای مادرش می‌گفته، و در زمان تولدش اهریمن را مجاب ساخت، اوشنر فرمدار (نخست‌وزیر) و در هفت کشور رای زن کیکاوس بود، مردی بود فرزانه و خردمند ودانا.

در کرده ۱۳۱ فروردین یشت درباره او آمده، فروهر پاکدین اوشنر بسیار زیرک را ما می‌ستائیم مدت شهریاری کیکاوس در شاهنامه در بیشتر کتب تواریخ یکصد و پنجاه سال گفته شده، و در آثار الباقیه (ص ۱۰۴) و در بند هش بند ۳۴ کرده ۷ نیز همین مدت گفته شده جز اینکه هفتاد و پنج سال پس از پرواز به آسمان و هفتاد و پنج سال پیش از سیر آسمان قید گردیده است.

کی لهراسب

کنون تاج و اورنگ لهراسب شاه بیارایم و بر نشانم بگاه

(فردوسی)

کی لهراسب پس از کیخسرو به تخت نشست، گفته‌ایم به گفتار شاهنامه لهراسب از دودمان کیان از پشت پشین و کیقباد است، در تاریخ بلعمی آمده است که کیخسرو پیش از غیبت همه سپه و رعیت را گرد کرد و گفت این کشور و حکومت هر کرا خواهید بدهید، گفتند پس ما را مردی نامزد کن تا این کشور بدو دهیم لهراسب آنجا نشسته بود از اهل البیت ملک بود و کیخسرو انگشت بسوی او فراز کرد و خاموش گشت، حمزه اصفهانی می‌نویسد، کی لهراسب پسر عموی کیخسرو بوده زیرا که لهراسب بن کیاوجان بن کی منش بن کیفشین بن کیا فوه بوده است، ابوریحان می‌نویسد کی لهراسب کیوجی بن

کی منش کیقباد بوده است. مسعودی نیز سلسله نسب لهراسب را مثل حمزه نوشته است، همچنین در مجمل‌التواریخ جز اینکه در این کتاب اخیر کیا و جان یا کیوجی افتاده است، ابن الاثیر مثل حمزه اصفهانی لهراسب را پسر عموی کیخسرو نوشته است، محمدبن جریر طبری در آغاز تاریخ ساسانیان نسب ساسانیان را پادشاهان کیانی رسانده و در سلسله نسب اردشیر بابکان می‌نویسد، اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمی^۱ پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسب پسر لهراسب پسر کی اوگی پسر کی مانوش بوده است، در بندهش بند ۳۱ از کرده ۲۸ آمده است، لهراسب پسر اوزاو (زاو) پسر مانوش پسر کی پشین پسر ایوه پسر کی کواد بوده. چنانچه دیده می‌شود لهراسب از خاندان قباد است، پسر یانوه و نبیره کیخسرو نیست.

در فرودین یشت کرده ۱۳۷ از «آخروور AXRURA» نام برده شده که از خاندان یا پسر خسرو است با بودن چنین پسری بچه مناسبت به شهریاری رسیدن لهراسب معلوم نیست، جز اینکه گمان کنیم که این پسر پیش از غیبت کیخسرو پدرش مرده بوده، یا اینکه این خسرو در کرده نامبرده غیر از کیخسرو یاد شده است، و این مشق اخیر بیشتر احتمال دارد.

از لهراسب به بعد اوضاع کیانیان رنگ و روی دیگری بخود گرفته دیگر سخن از پایتخت استخر نیست بلکه بلخ پایتخت ایران است، و در آثارالباقیه به همین مناسبت بلخی ضبط شده است، دیگر اینکه در عهد او دین یکتاپرستی در ایران رواج گرفت، جنگ‌هایی که میان ایرانیان و تورانیان واقع شده جنگ‌های دینی است برخلاف جنگ‌های پیش که از برای خونخواهی بود مانند جنگ خونخواهی ایرج در دوران پیشدادیان و جنگ کیخسرو افراسیاب از برای انتقام خون سیاوش، و ره رسم یکتاپرستی که به واسطه

۱ - مس MAS پهلوی که هنوز در لهجه زرتشتیان ایران بجاست چنانچه گویند همس مادر بزرگ با مس پدر بزرگ که به زبان بومی کرمان «باشو» خوانند، میسترو مسبو در زبانهای اروپایی، مستر در برابر کستر بزرگ و کوچک در لهجه دری بهدنیان، در زبان اوستائی مز MAZ که در نام آفریدگار زرتشت مزدا هورا (که به معنی خردمندترین هستی) باشد و در زبان فارسی، مه و مهتر و مهین که در برابر که و کهتر گفته می‌شود.

مهر مس درست نامی است مانند بزرگمهر و برذرجمهر معرب از «وچورگ متر Vacurgmitr» پهلوی است که وزیر خسرو انوشیروان ساسانی بوده.

پیامبر اشوزرتشت اسپتتمان در میان ایرانیان رواج گرفته بود، سبب ناخشنودی تورانیان دیویسنا گشته، جنگهای نخست برانگیخت فردوسی می گوید که لهراسب در بلخ آتشکده ای «برزین» ساخت او در شاهنامه دو پسر نامزد به اوست یکی گشتاسب و دیگری زریر، مدت شهریاری او ۱۲۰ سال بود.

بندهش در بند ۳۱ کرده ۲۹ می نویسد، از لهراسب، گشتاسب و زریر و برادران دیگر بوجود آمدند، در بند ۳۴ بندهش کرده ۷ مدت پادشاهی او نیز ۱۲۰ سال معین شده، کلیه مورخین هم همین مدت را گفته اند، به گفتار دقیقی در شاهنامه لهراسب از تاج و تخت چشم پوشیده در آتشکده نوبهار جای گزید و در آنجا بستایش و پرستش خدای پرداخت و پسرش گشتاسب را جانشین خود گردانیده، چنانچه در شاهنامه سروده:

کناره گیری لهراسب از تاج و تخت در بلخ و بر تخت

نشستن گشتاسب

فرود آمد از تخت و بر بست رخت	چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
که یزدان پرستان آن روزگار	به بلخ گزین شد در آن نوبهار
که مر مکه را تازیان این زمان	مر آن خانه را داشتندی چنان
فرود آمد آنجاو هیکل ببست	بدان خانه شد شاه یزدان پرست
پرستش همی کرد رخ بر زمین	نشست اندر آن خانه با فرین
در داد و دانش بسدو باز کرد	خدا را پرستیدن آغاز کرد
نهشت اندر آن خانه بیگانه را	به بست آن در بافرین خانه را
خرد را برین گونه باید سپاس	بپوشید جامه پرستش پلاس
سوی داور داد گر کرد روی	ببفکند باره فرو هشت موی
بسدینسان پرستید باید خدای	همی بود سی سال پیشش به پای
چنان چون که بد راه جمشید را	نیایش همی کردخورشید را

در کرده ۱۳۲ فروردین یشت که از همه پادشاهان و شاهزادگان کیانی یاد شده، از لهراسب نامی نیست همچنین در کرده ۷۱ زامیاد یشت در جزو خسروان و شاهزادگان کیانی نامی از او برده نشده، پس از ذکر نام کیخسرو در کرده‌های ۷۴-۷۷ در زامیاد یشت از زرتشت در کرده‌های ۷۹-۸۲ یاد شده و پس از آن از کی گشتاسب در کرده‌های ۸۳ و ۸۷ سخن رفته بدون اینکه در میان کیخسرو کی گشتاسب ذکر از لهراسب شده باشد، عجب در این است که در فهرست بسیار بلند فروردین یشت که از همه شهریاران پیشدادی و کیانی و گروهی از ناموران و دلیران و بزرگان و پارسایان نام برده شده از لهراسب سخنی نیست، فقط در یک کرده اوستا نام او موجود است، آن هم به واسطه پسرش گشتاسب از او نام برده شده و آن هم بدون عنوان کی و آن کرده ۱۰۵ آبان یشت است.

از این قرار، زرتشت در آریاویج در کنار رود دایتیا با هوم و برسم و باندیشه و گفتار و کردار و با آب زور ایزد (فرشته) آب ناهید را ستوده از او درخواست، این کامیابی را به من ده ای اردوسورانهیتا که من کی گشتاسب دلیر پسر لهراسب را همواره بر آن دارم که به حسب دین بیندیشد، به حسب دین سخن گوید به حسب دین رفتار کند نذر و ستایش زرتشت پذیرفته شده و کامروا گردید.

لهراسب در اوستا «اورت اسپ AURVAT-ASPA» آمده، لفظاً یعنی اسپ تیز و تند رونده و مکرراً همین واژه صفت از برای خورشید به کار رفته، خورشید تیز اسپ گفته شده است، و بسا هم این صفت از برای «اپم نپات APEMNAPAT» که یکی از ایزدان آبست آمده است.

از کی لهراسب آگهی زیادی در دست نداریم بیشتر پیشامدهای دوران او متعلق است به زمان کی گشتاسب، در مینو خرد بند ۲۷ کرده‌های ۶۴-۶۷ مندرج است. و از کی لهراسب سود این بود کوشش خدائی خوب کرد، و اندر یزدان سپاسدار بود، و دین پذیر رفتار کی گشتاسب از تن برهنیت (پیدا شد).

کی گشتاسب

بگشتاسب گفت ای جهان کدخدای رسولم به نزدیک تو از خدای
(زرتشت بهرام پژدو)
کی گشتاسب پس از گوشه گیری کی لهراسب بجای پدر به تخت نشست ، زن او
در شاهنامه دختر قیصر روم (یونان مقصود است) گمان شده است دقیقی در شاهنامه
گوید:

پس از دختر نامور قیصرا	که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه	دو فرزند آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرخ اسفندیار	شه کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیرزن	شه نامبردار لشکر شکن

بعد فردوسی می گوید، دو تن از شاهزادگان کیکاوس نزد لهراسب بوده و توجه شاه را
بخود کشیده بود دست گشتاسب از کار کوتاه شده رنجیده خاطر از ایران بیرون رفت و
بالاخره به روم (یونان) رسید.

به تفصیلی که در شاهنامه مندرج است ، کتایون دختر قیصر شیفته حسن جمال
گشتاسب گشته زن وی شد، چنین به نظر می رسد که این داستان نسبتاً نو باشد و بعدها
بداستان گشتاسب افزوده شده باشد زیرا در اوستا و کتب پهلوی نامی از کتایون نشده ،
ناهید و کتایون هر دو نام ایرانی است، در بند ۳۱ کرده ۸ کتایون و برمایون دو برادران
فریدون هستند، گذشته از آنکه به هیچ وجه در کتب دینی ایرانیان کتایون یا کی تابون نام
زن گشتاسب گفته نشده و این خود دلیل نو بودن این داستان است، در عروسی کتایون با
گشتاسب و دو خواهر دیگرش با شاهزادگان دیگر از استغف سخن رفته که مراسم عقد و
نکاح به جای آوردند، لابد بایستی این داستان پس از نفوذ دین عیسی بوجود آمده
باشد، که پیشوایان این دین مراسم زناشوئی بجای آوردند، فردوسی نیز مانند دقیقی
کتایون را مادر اسفندیار خوانده است.

بنا به مندرجات اوستا و به اتفاق همه کتب پهلوی و پازند، زن گشتاسب نامزد

است به «هوتس» که در اوستا هوتسا HUTAOSA می‌باشد، این زن مانند خود گشتاسب از خاندان توذر که ذکرش بیاید بوده است، شاید به همین نام باشد. نزد یونانیان «اتسا» ATOSSA شده، و شاعر یونانی «اشیلس» AESCHYIOS ۵۲۵-۴۵۶ پیش از میلاد در کتاب تیتر خود «ایرانیان» و هرودت از او نام می‌برند. که دختر کورش و زن داریوش بزرگ «۵۲۱-۴۸۵ پیش از میلاد) بوده است.

در کتب دینی مزدیسنا از کی گشتاسب بیش از پادشاهان دیگر کیانی سخن رفته. برای اینکه اشوزرتشت پیامبر ایران در عهد او و پدرش پدیدار گردیده، در هر جایی که از زرتشت ذکر شده بناچار از گشتاسب که دوست و پشتیبان و مروج دین و بگفتار خود اوستا پناه و بازوی کیش زرتشتی بوده نیز سخن رفته است. وقایع مهم دوران این شهریار پیشتر مربوط است به مزدیسناگر و بدن این شاه به زرتشت که سبب شد تا به اتفاق مورخین، کی گشتاسب ۱۲۰ سال پادشاهی کرد.

طبری می‌نویسد که سال سی‌ام شهریاری گشتاسب بود هنگامی که زرتشت دین خود بدو نمود، حمزه اصفهانی می‌نویسد که سال سی‌ام پادشاهی گشتاسب و سال پنجاهم عمرش بود هنگامی که زرتشت از آذربایجان سوی وی آمد و دین خود را به او آشکار ساخت، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه می‌نویسد،

مدت سلطنت کی گشتاسب بن لهراسب تا ظهور زرادشت سی سال و پس از آن نود سال بود، مسعودی در مروج الذهب نقل می‌کند سی سال از پادشاهی کی گشتاسب گذشته بود وقتی که زرتشت دین خود به او اظهار کرد، در فصل ۳۴ بندهش کرده ۷ مندرج است، کی ویشتاسب تا هنگامی که او دین پذیرفت سی سال و روی هم رفته صد و بیست سال پادشاهی کرد، در اوستا مکرراً از جنگ دینی ایرانیان و تورانیان سخن رفته، همچنین از یاران و بستگان گشتاسب و دلیران و پهلوانانی که در جنگ مقدس دینی جانفشانی کردند، در کتاب مقدس یاد شده است، گشتاسب در اوستا «ویشتاسب Vistaspa» آمده و چندین تن از نامداران و نام آوران در قرون تاریخی ایران چنین نامیده می‌شده‌اند که نزد یونانیان «هیستاسپس» HYSTASPES ضبط شده‌اند، بسا از مورخین

ایرانی و عرب این نام را بشتاسب و بشتاسف یاد کرده‌اند، این نام لفظاً یعنی دارنده اسب چموش و رمو، در گاتها چهاربار اشوزرتشت از این پادشاه دوست و پشتیبان خود نام می‌برد، نخست در یسنا بند ۷ در اینجا زرتشت خواستار است که گشتاسب به آرزوی خود رسیده کامروا گردد، (دوم) در یسنا ۴۶ بند ۱۴ زرتشت کی گشتاسب را شهريار مزدا پرست و پیرو منش باک و راستی می‌شمارد. (چهارم) در یسنا ۵۳ بند ۲ پیامبر کی گشتاسب را یکی از پسرانش که نامش را نمی‌برد و با فرشوستر (وزیر گشتاسب) یکجا نام می‌برد و آنان را یاوران دین اهورا می‌نامد و خواستار است که آنان با اندیشه و گفتار و کردار مزدا را از خود خشنود سازند.

پیدایش زرتشت و گرویدن گشتاسب به کیش او به سروده دقیقی

در شاهنامه

چو یکچندگاهی برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز خرد برخوردار کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت	که اهریمن بدگنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین	نگه کن بر این آسمان و زمین
که بی آب و خاکش برآورده‌ام	نگه کن بدو تا ش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس	مگر من که هستم جهاندار و بس
زگوینده بپذیر به دین او	بیاموز از او راه و آئین او
نگر تا چه گوید بر آن کارکن	خرد برگزین این جهان خوارکن
بیاموز آئین دین بهی	که بی دین نه خوبست شاهنشی
چون بشنید از او شاه به دین به	پذیرفت از او راه و آئین به

نبرده برادرش فرخ زریر
 پدرش آن شه پیرگشته به بلخ
 سران بزرگ از همه کشوران
 همه سوی شاه زمین آمدند
 پدید آمد آن فره ایزدی
 ره بت پرستی پرافکنده شد
 پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه
 پراکنده گرد جهان موبدان
 نخست آذر مهر برزین نهاد
 یکی سرو آزاده را زرد هشت
 نبشتش بر آن زاد سرو سهی
 گواه کرد مر سرو آزاد را
 چو بالا برآورد بسیار شاخ
 چهل رش ببالا و پهن چهل
 چو ایوان برآوردش از زر پاک
 بر او بر نگاریده جمشید را
 فریدون اباگرزه گاو سار
 ز مینو فرستادی زی من خدای
 بگیری یکسر ره زرد هشت
 سوی گنبد آذر آرید روی
 به یزدان که هرگز نبیند بهشت

کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
 که گیتی بدلش اندرون بود تلخ
 پزشکان دانا و گند آوران
 به بستند کشتی بدین آمدند
 برفت از دل بد سگالان بدی
 به یزدان پرستی پراکنده شد
 فرستاد هر سو بکشور سپاه
 نسهاد از برآذران گنبدان
 به کشور نگر تا چه آئین نهاد
 به پیش در آذر اندر بکشت
 پذیرفت گشتاسب دین بهی
 چنین گستراند خرد داد را
 بکرد از بر او یکی خوب کاخ
 نکرد از بنه اندرو آب و گل
 زمینش همه سیم و عیرش خاک
 پرستنده ماه و خورشید را
 بفرموده کردن بر آنجا نگار
 مرا گفت از اینجا به مینو برآی
 بسوی بت چین برآرید پشت
 به فرمان پیغمبر راستگوی
 کس کو ندارد ره زرد هشت

در دیگر بخشهای اوستا بیشتر بنام این شهریار معاصر پیامبر برمی خوریم از آن
 جمله در یسنا ۱۲ کرده ۷ که کی گشتاسب مزدیسنا کیش خوانده شده، و در یسنا ۲۳
 کرده ۲ و یسنا ۲۶ کرده ۵ فروهر وی ستوده گردیده است، در آبان یشت در کرده ۹۸

گشتاسب دارنده اسبهای نیز تک از خاندان نوذر خوانده شده و در کرده ۱۰۵ همین یشت که گفتارش گذشت، زرتشت خواستار است که کی گشتاسب از پیروان وی گردد. باز در کرده‌های ۱۰۸-۱۰۹ همین یشت کی گشتاسب بلند همت (برزئیدی) Berezaize رو بروی دریاچه فرزندان از برای اردیسور اناهیتا قربانی نموده خواستار است که بدشمنان خود «تسریاوت» و پشن Teithrayavent و Pesan «ارجاسب (ارجت اسپ Aregatasp) ظفر یابد، باز در کرده ۱۳۲ همین یشت کی گشتاسب از جمله دلیرانی که بخان و مانشان برگشته‌اند محسوب شده است، در این جا لابد اشاره است به برگشتن گشتاسب از جنگ تورانیان، در گوش یشت (درواسپ یشت) کرده‌های ۲۹-۳۱ کی گشتاسب بلند همت، از برای درواسپ فرشته موکل چارپایان در کنار رود دائیتیا قربانی کرده آرزومند است که به اشت ائورونت Ašataorvant پسر ویسپ تیورواشتی Vispataurvoašti و بارجاسب از تیره «خیون Xayauna» و به درشینیک Daršinyka و بسیار دشمنان دیگر ایران زمین پیروزی یافته و دو دخترش همای (هومیا Humaya) و واریزکنا Varizkana دگر باره از اسارت بخانه خود در ایران برگرداند در کرده‌های ۹۹-۱۰۰ فروردین یشت بنروهر پاکدین کی گشتاسب دلیر کسی که از نیروی گرز خود مروج راستی و بازو و پشت و پناه دین زرتشت بوده و کیش اهورائی را که در بند و زنجیر دشمنان بوده رهانده به مقام شایسته خود رسانیده درود فرستاده شده است.

در رام یشت کرده ۳۵ که ذکرش بیاید، هوتس، آرزومند است که زن کی گشتاسب گردد. در کرده‌های ۴۹-۵۱ ارت یشت بعینه مانند کرده‌های ۲۹-۳۱ گئوش یشت باز به کی گشتاسب برمی خوریم، اما درین جا کی گشتاسب فرشته توانگری (ارت) راستوده خواستار کامیابی و دست یافتن به دشمنان است در کرده ۶۱ همین یشت نیز کی گشتاسب برسوم و عادات مزدیسنا، فرشته توانگری (ارت) را ستوده است، در زامیاد یشت کرده‌های ۸۴-۸۷ آمده که کی گشتاسب دارای فرکیانی بوده و از پرتو آن به حسب دین اندیشید و سخن گفت و رفتار نمود و بدین مزدیسنا گروید و بدخواهان و دیوها را برانداخت و از نیروی گرز خویش مروج راستی گشته و بازو و پشت و پناه دین

زرتشت شده و دین اهورائی را از بند رهانیده به مقام برازنده جای داده و به «تثریاونت و به پشن و به ارجاست» و بسایر خیونهای نابکار چیره گشت، در یکی از قطعات «اوستا نامزد به «آفرین اشوزرتشت» که دارای ۹ کرده است و در متن اوستای وسترگارد Westergard دانمارکی، یشت ۲۳ محسوب شده، اشوزرتشت یکی گشتاسب آفرین خوانده باو درود می فرستد، یکی دیگر از قطعات اوستا منسوب بخودگشتاسب نامزد است به ویشتاب یشت، این قطعه نیز در متن اوستای وسترگارد یشت ۲۴ شمرده شده دارای هشت فرگرد یا فصل است، فرگرد نخستین آن مانند آفرین پیامبر زرتشت است در دیگر فرگردها نیز زرتشت به پادشاه معاصر خود دعا می کند و به او پند و اندرز می دهد و او را به پرستش خداوند و نیایش ایزدان می خواند، و به اجرای وظایف دینی و مراسم آئینی تشویق، چنین می نماید که اساساً آفرین پیغمبر زرتشت هنگامی سرآغاز ویشتاب یشت بوده و بعدها از آن جدا شده باشد، ویشتاب یشت نظر بقواعد صرف و نحوی نو می نماید. این یشت ویشتاب نسک نامیده شده است، شکی نیست که در ویشتاب یشت کنونی بقایائی از دهمین نسک اوستای دوران ساسانیان موجود است، بنا به مندرجات فرگرد دهم از هشتمین کتاب دینکرد دهمین نسک اوستا نامزد بوده به ویشتاب ساست، یعنی آموزش گشتاسب. این نسک راجع بوده به آموزشی که به کی گشتاسب داده شده بوده است، همچنین از نمودار شدن امشاسپندان به گشتاسب از سوی اهورامزدا، بدو بشارت دادن پیامبری زرتشت سخن رفته بوده است، راجع بوده به جنگ ارجاسب خیون که به تحریک دیو خشم بصد گشتاسب جنگ برانگیخته بوده است، بدبختانه این نسک که ظاهراً مفصلاً از گشتاسب سخن می داشته از دست رفته است، در ویشتاب یشت که امروزه در دست داریم به مطالبی برنمی خوریم که شرح حالی از خود گشتاسب بدست بیاید، بسا از مندرجات آن از دیگر اجزاء اوستا برداشته شده ویژه بخشی از آن در فرگرد ۱۹ وندیداد موجود است، و فرگرد دوم ویشتاب یشت که به فروشتر وزیر کی گشتاسب خطاب شده خلاصه ایست از فرگرد دوم هادخت نسک.

در کرده‌های نامبرده دیدیم که از چندین رقیب و هم‌اورد نامی کی گشتاسب مانند تریاوت و بشن واست ائورونت و درشینیک و سپنج اوروشک، در اوستا نام برده شده اما در شاهنامه و دیگر کتب نامی از آنان نیست، واریزکنا که با همای در کرده ۳۱ گئوش یشت آمده و کی گشتاسب آرزومند است که آنان را از کشور توران دگر باره بخانه‌شان برگرداند، بی شک همان به آفرید و همای دو دختر کی گشتاسب می‌باشند بلکه پس افتادن بلخ بدست تورانیان و کشته شدن لهراسب که ذکرش بیاید، این دو خواهر اسیر ارجاسب شدند، و بعد برادرشان اسفندیار آنان را رهائی بخشید و از توران به ایران برگردانید.

اینک نوذریان که در آغاز این نوشتار گفتیم «هوتس» و شوهرش گشتاسب هر دو در اوستا به این خاندان منسوب‌اند، در نوشتار کیتباد دیدیم که سر سلسله کیانیان کیتباد بنا به مندرجات بندهش پسر خوانده زاب پسر تهماسب بوده، چون زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است، به این مناسبت کیانیان از خاندان نوذر به شمار می‌رفته‌اند، گشتاسب در آبان یشت کرده ۹۸ از نوذریان «نئوتیریہ Naotairyā» نوذری خوانده شده، از این قرار «هوها و نوذریان آناهیتا را ستوده، هستی و اسبهای تند روخواستند هوها کامیاب گشته از دارائی بی نیاز شدند، و گشتاسب کامروا گردیده به اسبهای تندرو رسید، همچنین هوتس زن کی گشتاسب از خاندان نوذر خوانده شد، چنانکه در رام یشت کرده ۳۵ آمده، هوتس از دودمان نوذر در روی تخت و بالش و فرش زرین ایزد (فرشته) هوا «اندروای Andarway» را ستوده، از او درخواست که چنان سازد او در خانه کی گشتاسب خوب پذیرفته شده و گرامی و محبوب گردد.

دیگر اینکه کلیه شهریاران کیانی نوذریان نامیده شده‌اند، چه در کرده‌های ۵۵-۵۶ ارت یشت، نوذریان را در برابر تورانیان نامیده‌اند، لابد در اینجا از نوذریان همان پادشاهان کیانی اراده کرده‌اند، در کرده ۷۶ آبان یشت و در کرده ۱۰۲ فروردین یشت و «ویستورو Vistairi» نیز به خاندان نوذر وابسته شده است.

کرده‌هایی که راجع به گشتاسب گفته شده به خوبی حاکی جنگ دینی است

و مکرراً از ارجاسب برادرزاده افراسیاب که پس از کشته شدن افراسیاب در جنگ کیخسرو، بتاج و تخت توران رسیده نیز یاد شده است، واز کرده‌های گفته شده همینقدر برمی آید که از گشتاسب شکست یافته است.

بنا به مندرجات شاهنامه ارجاسب به دست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است، ارجاسب در اوستا چنانکه در یادگار زیران قید شده، از قبیله خیون توران است و به صفت دروند، یعنی دروغ پرست (کافر) و مثيریه یعنی فریفتار و نابکار متصف شده است، همچنین از اندریمان در اوستا «وند ر مئینش» برادر ارجاسب که یکی از پهلوانان توران و در جنگ دینی بدست اسفندیار کشته گردید، در اوستا یاد شده است، در آبان یشت کرده‌های ۱۱۶-۱۱۸ آمده، اندریمان برادر ارجاسب نزدیک دریای فراخکرت صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ناهید قربانی کرده از او درخواست که به کی گشتاسب و زریر چیره شود و کشورهای ایران را براندازد، اما ناهید او را کامروا ساخت.

از ناموران ایران که در این جنگ جانفشانی کردند نیز در اوستا یاد شده یکی از آنان زربر پسر لهراسب و برادر گشتاسب است که سپهد ایران بوده و بدست بیدرفش تورانی کشته شد.

در کرده‌های ۱۱۲-۱۱۳ آبان یشت آمده زربر «زئیری و ئبری Zairivairi» سواره جنگ کنان روبروی آب «دائیتیا» صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند از برای ایزد آناهیتا نذر نموده و درخواست که به دیویسنا «هوم یک و ارجاسب دروغ پرست در میدان کارزار پیروزی یافته و کامروا گردید، در فروردین یشت فقره ۱۰۱ فروهر پاکدین زربر نیز ستوده شده است، از هامایا کا Humayaka در شاهنامه نامی نیست. همچنین از نستور پسر زربر که در اوستا «بست و ئیری» و در یادگار زیرین بستور نامیده شده، در کرده ۱۰۳ فروردین یشت پس از گفتار نام اسفندیار یاد شده به فروهر پاکش درود فرستاده شده است، بنا به نوشتارهای شاهنامه و یادگار زیران نستور به همیاری عمش اسفندیار از خون پدر خود زربر انتقام گرفت، دیگر از دلاوران این جنگ و کسان

گشتاسب که در اوستا هم از آنان یاد شده پشوتن در اوستا «پشوتنو» و در ویشناسب یشت کرده ۴ زرتشت بگشتاسب دعا کرده فرماید، بشود که تو بی بیماری «ایسک Aysaka» و بیمرگ (امهرک Amahrka) شوی مانند پشوتن.

پشوتن در سنت مزدیسنان از جاودانیهاست، در هنگام پیدایش سوشیانت (موعود مزدیسنا) با کیخسرو و گیو و طوس و سام نریمان، از یاوران سوشیانت خواهد بود. دوم در ویشناسب یشت کرده ۲۵ از او یاد شده و در هر دو جا با صفت «تخم Taxma» یعنی تهم و دلیر و پهلوان آمده بزودی باز درباره او سخن خواهیم گفت.

سوم فرشید ورد در اوستا «فرش همورت Frashemavreta» در کرده ۱۰۲ فروردین یشت فروهرش ستوده شده است. بنا به شاهنامه فرشید ورد در جنگ دومی تورانیان بدست کهرم سپهبد توران کشته شد و پس از آن برادرش اسفندیار از او انتقام کشیده کهرم را کشت.

چهارم «فرشوکر Frasukara» که نیز در کرده ۱۰۲ به فروهرش درود فرستاده شده است هر چند که در شاهنامه از او نام برده نشده، اما بطور یقین می دانیم که پسر گشتاسب است، زیرا در کتاب یادگار زیران مکرراً از او یاد شده و در همین جنگ دینی بدست نامخواست پسر هزار، سردار تورانی کشته شد.

دقیقی در شاهنامه، گذشته از اسفندیار و پشوتن که در آغاز این مقاله یاد آور شدیم، از چهار پسر دیگر گشتاسب که اردشیر - و شیرو - و شیداسب - و تیوزاو باشند نامی برد، از این چهار پسر هیچکدام در اوستا نامی نیست، برخی از ایرانشناسان گمان کرده اند، که سیزده تن از پارسایانی که در کرده های ۱۰۲ - ۱۰۳ فروردین یشت فروهرانشان ستوده شده از «فرش هم ورت» گرفته تا خود اسفندیار همه از پسران گشتاسب باشند فردوسی در شاهنامه فرماید:

چو بشنید ارجاسب کامد سپاه	جهاندار گشتاسب با تاج و گاه
ز توران بیاورد چندان سپاه	که تاریک شد روی خورشید و ماه
ز دریا بدریا سپه گسترید	زلشکر کسی روی هامون ندید

ز لشکر چو گرداند ر آمد یگرد
 دو رویه سپه برکشیدند صف
 ابر میمنه شاه فرشید ورد
 سوی میسره گرد نستور بود
 بدین سان همی لشکر آراستند
 جهاندار گشتاسب در قلبگاه
 وز آنروی کسندر سوی میمنه
 سوی میسره کهرم تیغ زن
 برآمد زهر دو سیه بوق و کوس
 توگفتی که گردون بپرد همی
 ز آواز اسبان و زخم تبر
 همه دشت سر بود بی تن بخاک
 درخشیدن تیغ و باران تیر
 ستاره همی جست راه گریغ
 بگرداند رون تیر چون ژاله بود
 تن بسی سران و سربی تنان
 پدر را نبد بر پسر جای مهر
 ببودند از ایشان سه روز و سه شب
 چنان گشت سرتاسر آوردگاه
 اباکهرم تیغ زن در نبرد
 فراوان از ایرانیان کشته بود
 پسر بود گشتاسب را سی و هشت
 بکشند یکسر بر آن رزمگاه
 از اندیشه آن همه پور خویش

زمین آهنین شد هوا لاجورد
 همه نیزه و تیغ و ژوبین بکف
 که با شیر درنده جستی نبرد
 زربیر سپهدار را پور بود
 ز دادار نیکی دهش خواستند
 همی کرد هر سو به لشکر نگاه
 پیاده پس پشت او بسابنه
 بقلب اندر ارجاسب با انجمن
 زمین آهنین شد سپهر آبنوس
 زمین از گرانی بدرد همی
 همه کوه خارا فرو برد سر
 بسر برزگرزگران چاک چاک
 خروش یلان برده و داروگیر
 سپه را نیامد همی جان دریغ
 همه دشت از آن خستگان ناله بود
 سوران چو پیلان و کف افکنان
 همی گشت زین گونه گردان سپهر
 پر از کین و پرخاش و جنگ و جلب
 که از جوش خون لعل شد روی ماه
 برآویخت چون شیر فرشید ورد
 زخون یلان کشور آغشته بود
 دلیران کوه و سواران دشت
 بیکباریگی تیره شد بخت شاه
 بتن ست شد شاه دل کرد ریش

پدر کشته و کشته چندان پسر
 همه دست و شمشیرش از کار شد
 نماند اندر آن درد و غم خیره سر
 جهان و شهی بر دلش خوار شد
 سرانجام گشتاسب بنمود پشت
 بدانگه که شد روزگارش درشت

گفتار یادگار زریران و پیشگوئی جاماسب

همچنین در یادگار زریران بنا به پیشگوئی جاماسب، بیست و دو تن از پسران گشتاسب در جنگ کشته خواهند شد، و در جای دیگر یادگار زریران گشتاسب از سی دختر و پسرش که از هوتس داشته نام میبرد، دیگر از کسان گشتاسب «گرزم» است که در اوستا «کوارسمن Kavarasman» نامیده شده است. در شاهنامه آمده است که پس از زد و خورد بسیار و کشته شدن گروهی از ناموران ایران و توران، در فرجام اسفندیار در میدان کارزار کامروا گشته، تورانیان را شکست داد، پس از این پیروزی و گریختن دشمنان گشتاسب به بلخ برگشت، و اسفندیار را برای گسترش دادن دین زرتشت بگرد جهان فرستاد، چندی بعد یکی از ناموران نامزد به «گرزم» از خویشان گشتاسب، که کین اسفندیار در دل داشت، اسفندیار را نزد پدرش متهم ساخت از اینکه او لشکری گرد آورده خیال دارد تو را از تخت براندازد و خود شهریار گردد، گشتاسب از سعایت گرزم بدگمان شده، جاماسب را پی او فرستاد هنگامی که اسفندیار بنزد پدر آمد او را به زنجیر بسته به زندان گنبدان دژ افکندند، در برهان قاطع ضبط است که گرزم برادر اسفندیار بود، و از یک شعر فردوسی هم اینگونه برمی آید از این قرار، در هنگام نبرد دومی هنگامی که ایرانیان در کوهی محاصره شده در تنگنا افتاده بودند، گشتاسب پس از سگالش با جاماسب، او را به گنبدان دژ فرستاد تا اسفندیار را از زندان رها کند بیاری ایرانیان آورد اکنون بنا بسروده شادروان فردوسی در شاهنامه گله اسفندیار و خوددارای او را برای رهایی شاه و ایرانیان در زیر بشنوید.

رفتن جاماسب بزندان و اسفندیار را به یاری شاه و ایرانیان آوردن

چو جاماسب تنگ آمد ز راه
بیامد بگفت او بفرخ پدر
بفرمود تا در گشادند باز
بیامد بسداهش پیام پدر
چنین پاسخ داد اسفندیار
همزمنند و گسند آور و سرفراز
کسی را که بر دست و پا آهن است
درود شاهشاه ایران دهی
درودم ز ارجاسب آمد کنون
مرا بند کردند بر بی گناه
کنون همچین بسته باید تنم
که بر من زگشتاسب بیداد شد
چنین بود پاداش رنج مرا
مبادا که این بد فراموش کنم
بدوگفت جاماسب کای راستگوی
دلت گر چنین از پدر سیرگشت
زنهراسب شاه آن پسندیده مرد
همان هیربد نیز و یزدان پرست
بکشتنند هشتاد از آن موبدان
زخونشان در آن خانه آتش بمرد
ز بهر نیاید دل پر از درد کن
بکسین نیاگر نجیبی زجای
چنین داد پاسخ که ای نیکام

ورا باز دانست فرزند شاه
که جاماسب آمد به نزدیک در
بیامد خردمند و بردش نماز
پیامی که آورده بد سر بسر
که ای از یلان جهان یادگار
چرا بسته را برد باید نماز
نه مردم نژاد است کاهریمن است
زدانش ندارد دلت آگهی
کز ایرانیان دشت شد پرزخون
همانا گرزمست فرزند شاه
به یزدان گواه منست آهمنم
زگفت گرزم اهرمن شاد شد
به آهن بیاراست گنج مرا
خرد را بگفت تو بی هش کنم
جهانگیر و شیراوژن و نامجوی
سر تخت آن پادشه زیرگشت
که ترکان بکشتنندش اندر نبرد
که بودند با زند و وستا بدست
پسرستنده و پساک دل بخردان
چنین بد کنش خوار نتوان شمرد
بر آشوب و رخسارگان زرد کن
نباشی پسندیده رهنمای
بلند اختر و گرد گیرنده کام

پسرستنده و باب گشتاسب را
 ورا از مهربانی ورا پیشه بسود
 بر این کین مرا از چه باید شتافت
 که تخت پدر جست و آئین اوی
 بسخوئی نسداری بسدل کیمیا
 که باد هوا روی ایشان ندید
 دلیران بسدخواه و اهریمنان
 پیاده دوانند رخساره زرد
 زمن یاد کرد اندرین تنگ جای
 تو گوئی مرا در جهان خود ندید
 نیامد ازیشان کسی نزد من
 همه سازها باب بهتر کند
 پدردت آن جهاندار تیره روان
 دو دیده پر از آب و لب تاجران
 ازین پس نیینی سرو افسرش
 که تو سر پیچی زمهر و زدین
 پیلنگان کوهی و شیران دشت
 که دشمن ازیشان سواری نهشت
 که چندین برادر بدم نامدار
 نکردند کس یاد این مستمند
 که ای شه چه کرده است اسفندیار
 نیایدت از آن بند او جز گزند
 اگر تیره گردد دلت باروان
 که بودست همواره با رنج و درد

براندیش کان پیر لهراسب را
 ز تمار من هیچ اندیشه بود
 کنون چون که دشمن بدو دست یافت
 پسر به که جوید کنون کین اوی
 بدو گفت از ایدونکه کین نیا
 همای خردمند و به آفرید
 ببردند زایوان برهنه سران
 بتوران اسپرند با داغ و درد
 چنین داد پاسخ که روزی همای
 دگر نیز پرمایه به آفرید
 چرا رنج دارم کنون خویشتن
 پدر به که چاره به دختر کند
 بدو گفت جاماسب کای پهلوان
 بکوهی دست این زمان باساران
 سپاهی زترکان بگرداندرش
 نباشد پسند جهان آفرین
 برادر که بد مرتو را سی و هشت
 همه خاک دارندبالین و خشت
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 همه شاد و به آرامش و من به بند
 یکی تن پدر را نگفت هیچ بار
 که او را چنان مانده ای زیر بند
 بدو گفت کای پهلوان جهان
 چه گوئی کنون کار فرشید ورد

بهرجا که بودی بزم و به رزم
 پر از زخم شمشیر گشته تنش
 همی بگسلد زار زوجان اوی
 همی جان سپارد به آوردگاه
 ز تن جان من مگسلان تا یکی
 چو آواز دادش زفرشید ورد
 همی گفت زارا دلیرا گوا
 من از خستگیهای تو خسته‌ام
 تو بودی زدل مر مرا مهربان
 بگفت این از دل جدا کرده‌وش
 چو باز آمدش هش، بجاماسب گفت
 که تا من بر آن خسته بخشودمی
 بفرمای کاهنگر آرند چند
 بیاورد جاماسب آهنگران
 بسودند زنجیر و مسمار و غل
 همی دیر شد سود آن بستگی
 باهنگران گفت کای شوم دست
 بپایخت زو دست و بر پای خاست
 بیفشرد پای و بیچید دست
 چو بشکست زنجیر بی توش گشت
 ستاره شناس آن شگفتی بدید
 چو آمد بهوش آن یل زورمند
 چنین گفت کاین هدیه‌های گرزم
 بیک جا یگه بسته زنجیر و بند
 دگر گفت کین غل و بندگران

پر از درد و نفرین بدی بر گرزم
 بریده بر او مغفر و جوشش
 به بخشای بر چشم گریان اوی
 ببخشای بر جان آن نیکخواه
 به بنم رخ اسفندیار اندکی
 رخس گشت پر خون و دل پر زرد
 یلا شیر دل مهتر اخروا
 رخان را بخون جگر شسته‌ام
 ترا بندم از بهر کینه میان
 بجوشید و افتاد و برزد خروش
 که این خود چرا داشتی در نهفت
 ترا این همه رنج نمود می
 زیبای من اکنون بسایند بند
 چو سوهان و پولاد و پتک گران
 همان بند رومی بکردار پل
 سبک شد دل بسته ز آهستگی
 به بندی و بسته ندانی شکست
 غمی شد بیازید با بند راست
 غل و بند و زنجیر در هم شکست
 بیفتاد زان درد و بیهوش گشت
 بر آن نامور آفرین گسترید
 همه پیش بنهاد زنجیر و بند
 که ببرید ما را زبزم و زرزم
 از آن باره دژ بهامون فکند
 همی نیز مسمار آهنگران

که بر جان ما بود زان شهریار زدستش بنالم به پروردگار
 بفرمان یزدان نشسته بدم نه از بهر این بند بسته بدم
 باستاو زند اندرون زرد هشت بگفته است و بنمود نرم و درشت
 که هر کو زفرمان و رای پدر بستا بد برون هست جاد و پسر
 پسر را پدر گر بزندان کند از آن به که دشمن گل افشان کند
 ممکن است که در اینجا اسفندیار بگونه‌ای شکوه و طعنه گرزم را پسر گشتاسب
 شاه خوانده باشد، چه دقیقی صراحتاً در خصوص او می‌گوید:

شنیدم که گشتاسب را خویش بود پسر را همیشه بداندیش بود
 به گفته فردوسی گرزم (در تاریخ طبری فرزند) در همین جنگ دومی بدست
 تورانیان کشته شد.

در اوستا «کوارسمن» (گرزم) از پارسایان شمرده شده است و در کرده ۱۰۳
 فروردین یشت پس از اسفندیار و بستور فروهر پاکش ستوده شده است، در اینجا فقط
 یادآور می‌شویم که از دو وزیر کی گشتاسب، که جاماسب و فرشوستر باشند، غالباً در
 اوستا سخن رفته.

پس از اینکه دانستیم تا بچه اندازه در کتاب مقدس ایرانیان از گشتاسب و ناموران
 زمان وی و از جنگ دینی و از دلیران آن رزم چه از تورانیان و چه از ایرانیان سخن
 رفته، اینک از برای روشن نمودن برخی از وقایع این سنت، مندرجات شاهنامه را
 مختصراً می‌نگاریم، و پس از آن به ذکر یک دو کرده توضیحات می‌پردازیم.
 دقیقی در شاهنامه گوید، ارجاسب پادشاه توران از گرویدن گشتاسب بزرگشت
 برآشفته بایران تاخت، پس از چندی زد و خورد تورانیان شکست خورده برگشتند.
 گشتاسب اسفندیار را برای هویدا کردن دین زرتشت بگرد جهان فرستاد و خود از برای
 روا کردن دین راستین به زابلستان رفت پس از اندک زمانی گشتاسب به سعایت گرزم از
 اسفندیار بدگمان شده او را به زندان افکند، ارجاسب از بند شدن اسفندیار و رفتن

گشتاسب به سیستان و تهی ماندن بلخ از سپاه آگاه شده، موقع را غنیمت شمرده با یکصد هزار مرد جنگی بسرکردگی پسرش «کهرم» دگر باره به ایران حمله ور بسوی بلخ رونهاد، فردوسی پس از درگذشتن روانشاد دقیقی مابقی پیشامد این جنگ را چنین می‌نگارد، سپاه توران داخل بلخ شد لهراسب پیر از پرستشگاه بیرون آمده سلاح را برگرفت و بجنگ تورانیان شتافت ، دشمنان او را محاصره نموده از پای درآوردند، و پس از آن داخل آتشکده شده زند و اوستارا با پرستشگاه بسوختند و هیربدان آنجا را کشتند، زن گشتاسب با رخت تبدیل خود را بزابلستان رسانده و گشتاسب را از آن پیشامد شوم آگاه گردانید، در شاهنامه چنین یاد گردیده:

آگاه شدن گشتاسب از کشته شدن لهراسب پدرش

<p>زنی بود گشتاسب را هوشمند از آخر چمان باره‌ای بر نشست از ایوان ره سیستان برگرفت نخفتی به منزل چو برداشتی چنین تا به نزدیک گشتاسب شد بدو گفت چندین چرا ماندی سپاهی ز توران بیامد به بلخ همه بلخ بر غارت و کشتن است بدو گفت گشتاسب کاین غم چراست چو من با سپاه اندر آیم ز جای چنین داد پاسخ که باوه مگوی شهنشاه لهراسب در شهر بلخ و ز آنجا بنوش آذر اندر شدند</p>	<p>خردمند و دانا و رأیش بلند بکردار ترکان میان رابست وز آن کارها مانده اندر شگفت دو روزه بییک روز بگذاشتی به آگاهی و درد لهراسب شد خود از بلخ بامی چرا راندی که شد مردم بلخ را روز تلخ وزایدر ترا روی برگشتن است بییک تاختن درد و ماتم چراست همه کشور چین ندارند پای که کار بزرگ آمدست بروی بکشتند و شد روز ماتار و تلخ رد و هیربد را همه سر زدند</p>
---	---

زخونشان فروزنده آتش بمرد
 ببردند پس دخترانت اسیر
 اگر نیستی جز شکست همای
 دگر دختر شاه به آفرید
 که از تخت زربش برداشتند
 چو بشنید گشتاسب شد پر زرد
 بزرگان ایرانیان را بخواند
 همه زار گشتند و گریان شدند
 همی گفت هر کس که لهراسب شاه
 هزار آفرین باد بر خاک اوی
 نویسنده نامه را خواند شاه
 سواری برافکند بر هو سوئی
 که یکتن سر از گل مشوئید پاک
 برانید یکسر بدین بارگاه
 ببردند نامه به هر پهلوی
 چو گشت انجمن لشکر از کشورش
 درم داد و از سیستان برگرفت
 چنین بدکنش خوار نتوان شمرد
 چنین کار دشوار آسان مگیر
 خردمند را دل بسرفتی زجای
 که باد هوا هرگز او را ندید
 بر او یاره و تاج نگذاشتند
 زمژگان بارید خوناب زرد
 شنیده همه پیش ایشان براند
 چو بر آتش تیزبریان شدند
 بمردی زترکان جدا کرد جای
 به مینو بنازد تن پاک او
 بینداخت تاج و سپرداخت گاه
 فرستاد نامه به هر پهلوی
 بدانید باز از بلندی سفاک
 زره دار و باگرز و رومی کلاه
 کجا بود در پادشاهی گوی
 سواران جنگاور از کشورش
 سوی بلخ بامی ره اندر گرفت

رزم گشتاسب با ارجاسب

میمنه لشکر را به پسر خود فرشید ورد سپرد، و میسره را به نستور پسر اسپهبد
 زیر داد و خود در قلبگاه ماند، ارجاسب نیز سپاه آراسته به میدان جنگ ایرانیان
 درآمد. سه شبانه روز جنگ به درازا کشید، فرشید ورد، در جزوی و هشت برادرش
 کشته شد. گروهی از سران و ناموران از پای درآمدند، بناچار گشتاسب روی از پیکار
 بگردانید، از تورانیان گریزان بکوهی پناهنده شد.

در شاهنامه چنین یاد شده:

یکی کوهش آمد بره پر گیاه	بدو اندرون چشمه و آسیا
که برگرد آن کوه یک راه بود	وز آن راه گشتاسب آگاه بود
سپهدار ایران بر آن کوه شد	ز پیکان ترکان بی اندوه شد

ارجاسب با سپاهش از پی تاخته به آن کوه رسیدند، چون راه آن کوه را نیافتند دور آن را گرفته محاصره کردند، گشتاسب در آن محاصره، چاره کار را از وزیرش جاماسب خواست، جاماسب گفت که باید اسفندیار را از زندان گنبدان دژ بخواهی، پس از آمدن اسفندیار ایرانیان دل گرفتند و تورانیان بهراس افتادند، پهلوانان توران مانند کهرم و گرگ سار رواندریمان بدست اسفندیار کشته شدند، سپاه تورانیان پراکنده و پریشان شد، و ارجاسب چاره جز این ندید که از کارزار روی بگرداند، و به روئین دژ برگردد آنگاه اسفندیار به اندیشه رهانیدن دو خواهرش افتاد، به همراهی برادرش پشوتن کالا برگشته با رخت بازرگانان به سوی روئین دژ رفت، به این حيله که از برای داد و ستد آمده، داخل قلعه شد، شبی بر بام دژ بعنوان جشن آتش انبوهی افروخت، لشکریانش که دور از قلعه با برادرش پشوتن نگاهداشته بود به هجوم اشاره کرد ارجاسب درگیر و داربدست اسفندیار کشته شد، روئین دژ بدست ایرانیان افتاد همای و به آفرید دو دختر گشتاسب از اسارت رهائی یافتند.

چنانکه دیدیم همین مطالب عمده در اوستا هم گفته شد، مگر اینکه در کتاب مقدس اشاره نشده که حضرت زرتشت هم بنا به سنت کهن و به شهادت، کلیه کتب دینی، پهلوی، پیامبر ایران در همین جنگ در آتشکده بلخ بدست یک تورانی بنام «برات روکرش Bratrokres در روز خرداد از ماه اردیبهشت در سن هفتاد و هفت سالگی شهید گردیده و تا آن روز شهادت، چهل و هفت سال از رسالتش گذشته بود، هر چند که در شاهنامه نیز صراحتاً نیامده که اشورزرتشت هم همان روز میان گروه هیربدان در بلخ شهادت یافته باشد، اما قریب به یقین است که ازواژه رد در شعر:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند	رد و هیربد را همه سر زدند
----------------------------	---------------------------

همین و خشور زرتشت اراده شده، که در آشکده نوش آذر در هنگام پرستش با هشتاد تن از هیربدان و موبدان یعنی پیشوایان دینی کشته شدند.

بنا به مندرجات شاهنامه گشتاسب چندین بار به اسفندیار وعده داد که تاج و تخت به او بدهد و خود مانند پدرش لهراسب منزوی شود، در نخستین بار قرار بود که اگر اسفندیار از گنبدان دژ بیاری ایرانیان آید و تورانیان را شکست دهد، تاج و تخت او را باشد. از شکست یافتن تورانیان، گشتاسب به او گفت به این شرط به پیمان خود وفا خواهد کرد که دو خواهرت را از اسارت ارجاسب برهانی و از روئین دژ به ایران برگردانی، پس از انجام این کار هم گشتاسب به پیمان خود عمل نکرد، و شرط کرد اگر رستم را دست بسته بنزد من آوری پادشاهی ترا باشد، بهانه ستیزگی با رستم این بود که او پس از خدمات شایانی به کیکاوس و کیخسرو نموده، از زمان شهریاری لهراسب کناره جوئی کرده در جنگ دینی شرکت ننموده و به دین زرتشت نگریده، اسفندیار به فرمان پدر از برای انجام تکلیف دشوار بزابلستان رفت، یقین است، که یل ناموری مانند رستم چنین توهینی به خود نمی‌پسندید و دست بسته، به نزد گشتاسب نمی‌رفت، ناگزیر کار به نبرد کشید، رستم با تیری از چوب‌گز اسفندیار روئین تن را کور کرد که از اثر آن جان سپرد. دو پسر اسفندیار که نوش آذر و مهرنوش باشند در همین پیکار کشته شدند، چندی پس از کشته شدن اسفندیار گشتاسب مرد.

نظر به مندرجات کتب پهلوی، کی گشتاسب ده سال از شهادت اشوزرتشت از جهان درگذشته بهمن پسر اسفندیار جانشین وی شده، پادشاه ایران گردید، از رستم و واقعه کشته شدن اسفندیار و از جانشین گشتاسب در اوستا ذکری نشده، پس از گشتاسب اصلاً از پادشاهان دیگر کیانی نامی در اوستا نیست، از اسفندیار که هنوز پیادشاهی نرسیده کشته شد، فقط دو بار در فرودین یشت و ویشتاسب یشت که ذکرش گذشت یاد شده است.

در آغاز این گفتار گفتیم که بخاطر همزمان بودن کی گشتاسب به او و خشور زرتشت از او بیشتر در کتب پهلوی سخن رفته، ناگزیر از گفتار آن مطالب که مناسبتر

است در جزو سیرت خود پیامبر گفته آید، در اینجا صرف نظر می‌کنیم. در انجام می‌افزائیم که کی گشتاسب را به هیچ وجه نمی‌توان یک شهريار داستانی پنداشت آن گونه که زرتشت از او و دو وزیرش جاماسب و فرشوستر در گاتها نام می‌برد، ابداً جای تردید نیست که او یک شهريار یا یک فرمانروای واقعی و تاریخی بوده است، در صورتی که این مسئله مسلم باشد که زرتشت بنیان‌گذار دین مزدیسناست و گاتها از سرودهای خود این پیامبر است باید به تصریح این کتاب کی گشتاسب را معاصرو دوست و پشتیبان و مروج دین زرتشت بشماریم، البته همان اشکالی که در سر تعیین زمان پیغمبر داریم، در سر تعیین عهد شهريار معاصر وی نیز داریم. در سنت میانه سده ششم پیش از میلاد زمان پیامبر معین شده، ولی پیدایش زرتشت در این زمان ما را به اشکالات حل نشدنی تاریخی می‌کشانند، امید است سبب اختیار کردن این عهد را در سنت در هنگام دیگر بیان کنیم.

گروهی از دانشمندان و مورخین و خاورشناسان عقیده دارند که زرتشت پیش از سلطنت ماد که غرب ایران در حدود سال هفتصد و سیزده پیش از میلاد تشکیل یافته می‌زیسته است. از آن جمله‌اند تیل Tiale، هوگ Haug، وندیشمان Vindiechmann، ویلهم گیگر Wilhgeiger، اولد نبرگ Oldenburg ادوارد میتر و میلز Mills و مولتون، بارتولومه، ریخلت، اوون، کلنن، گریستنسن و مارکورات و عده‌ای دیگر این دانشمندان تفاوت آراء زمان زرتشت را میان هفتصد و هزار و دوست سال پیش از میلاد می‌دانند، بنابراین کی گشتاسب نیز در میان قرون ۱۲۰۰ - ۸۰۰ پیش از میلاد می‌زیسته است.

بهمن - همای - دارا - دارا پسر دارا - اسکندر

در نوشتار پیش گفتیم که در اوستا از اسفندیار، پسر کی گشتاسب نیز نام برده شده، اما از پادشاهان دیگر این سلسله که بهمن و هما و دارا و دارا پسر دارا باشند در کتاب مقدس نامی نیست. بنابراین وقایع سلطنت آنان بیرون از موضوع این کتاب

است، در اینجا فقط به ذکر ملاحظات جندی اکتفا می‌کنیم، از این پادشاهان در کتب پهلوی چنانچه در شاهنامه و کتب تواریخ کم و بیش سخن رفته، اما داستان سلسله کیانیان پس از گشتاسب رنگ و بوی دیگری گرفته باین می‌ماند که از سیر خود منحرف گشته و تصرفاتی در آن شده باشد، در کتب پهلوی از اردشیر، بهمن جانشین کی گشتاسب پیش از پادشاهانی که پس از او بسر کار آمده‌اند سخن رفته است، و بخصوص پادشاه پارسا و دینداری تعریف شده است. در بخش ۳ کتاب پهلوی زند بهمن یشت در کرده‌های ۲۰-۲۹ مندرج است، که اهورا مزدا درختی به زرتشت نشان داد و گفت، این درخت عبارت است از گیتی و هفت شاخه فلزی که از آن سر زده، عبارت است از هفت دوره آینده جهان، شاخه زرین آن اشاره است به زمان زرتشت و گشتاسب و شاخه سیمین آن اشاره است به زمان اردشیر «ارتخشیر» کی، که و هومن سپندادان خوانندش شاخه‌های دیگر این درخت، که شاخه‌های روئین و برنجین و از زیرین و پولادین و آهن آلوده و تیره «آسن» گومیخت» باشد، بحسب ترتیب متعلق است به زبانهای اردشیر بابکان و پلاش اشکانی و بهرام گور و خسرو پسر قباد، و آخرین شاخه که آهن آلوده و تیره باشد، عبارت است از عهد پادشاهی دیوهای ژولیده موی خشم نژاد (ائسم تخمک) لابد از این عهد خشم و کین، عهد زشت و شوم استیلای تازیان اراده شده است. در کتاب نامبرده بهمن کی شاه خوانده شده است. در کتاب هفتم دینکرد بخش ۶ کرده ۴ (چاپ سنجاتا) آمده، در میان شهریاران و پارسایان که پس از زرتشت می‌زیسته‌اند، و هومن سپندادان از برای مزدیسنان شهریار راستکردار و عاملی بود. مدت پادشاهی اردشیر بهمن و دخترش همای معروف به چهر آزاد که از او پادشاهی برد و جانشینان دیگر وی در بخش ۳۴ بند هش کرده ۸ از این قرار است.

و هومن پسر سپنداد یکصد و دوازده سال، همای دختر و هومن سی سال، دارای پسر چهر آزاد دوازده سال، دارا پسر دارا چهارده سال، اسکندر گجسته اروماک (یونان) چهارده سال، همین ترتیب با اندک تفاوتی در مدت شهریاری آنان در شاهنامه و کتب تواریخ نیز مندرج است، از اینکه گفتیم چنین می‌نماید که سلسله کیانیان پس از

گشتاسب تصرفاتی شده باشد، از این جهت است که این اردشیر بهمن ملقب به دراز دست و بگفتار مورخین طویل الباع بخوبی یادآور اردشیر اول (۴۶۴-۴۲۴) پیش از میلاد پنجمین پادشاه هخامنشی است که نزد یونانیان «ماکرو خیر Makroxir» و نزد رومیان لنگی مانوس Longimanus نامیده شده است. اتفاقاً این شاهنشاه نیز در تاریخ ایران خدایرست و پارسا تعریف گردیده است، بخصوص دو شهریار اخیر که داراب و دارا بسر داراب باشند پس از آنان اسکندر گجسته رومی (یونانی) ابدآجای شک و شبهه نمی‌گذارد که داراب و دارا پسر داراب باشند پس از آنان اسکندر گجسته رومی (یونانی) از پادشاهان اخیر هخامنشی را به سلسله کیانی پیوسته‌اند، زیرا که داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰) پیش از میلاد، آخرین شاه سلسله هخامنشی نبیره داریوش دوم (۴۲۳-۴۰۴) در نخستین ماه اکتبر بر سال ۳۳۱ پیش از میلاد از اسکندر گجسته شکست فاحش دیده و در ماه ژوئیه یا اوت سال ۳۳۰ در مشرق ایران در خاک پارتها بدست مرزبان بلخ کشته شد، و تخت و تاج بی مدعی مانده، باسکندر و بعد به جانشینان وی رسید.

از تاریخ پادشاهان هخامنشی چیزی به یاد ایرانیهای قدیم نمانده بود، نام این شاهان اخیر در قرون بعد از یونان به ایران رسید، داستان اسکندر آنگونه که در شاهنامه و تاریخ طبری آمده و در قرون وسطی در نزد سایر اقوام شیوع یافته از یک رمان یونانی است که به کالیستنس Kallisthenes منسوب است. پیوستن سلسله‌ای دیگر بار در تاریخ ایران نظیر دارد، اشکانیان به دارا منسوب شده‌اند، و سلسله ساسانیان را نیز مصنوعی به هخامنشیان و کیانیان پیوسته‌اند در دینکرد بخش ۲۲۹ کرده ۵ (جلد ۶ صفحه ۳۷۶ چاپ پشتون سنجانا) مندرج است، شهریاران نیک از خاندان جمشید پس از فریدون، نخست اعقاب منوچهر بودند، دوم کیانیان بودند، سوم به آفریدگانی که از عقاب همین کیانیان بودند و آنان را ساسانیان می‌نامند، در آغاز کتاب کار نامک ارتخشیر بابکان آمده است، پس از مرگ اسکندر ارومیک (یونانی) ایرانشهر دوپست و چهل کدخدای داشت، سپاهان و پارس و کشتی (اطراف) نزدیک آن به دست اردوان بود.

پاپک مرزبان شهر پارس بود، گماشته اردوان بود، اردوان در استخر می نشست و پاپک را هیچ فرزند نامبردار نبود، و ساسان شبان پاپک بود، و همواره نزد گله و رمه بود و از تخمه داراب و دارایان بود، هنگام دژ خدائی (پادشاهی زشت) اسکندر گجستک او بگجست و باشانان کرد بدر رفت، بابک نمی دانست که ساسان از تخمه داراب دارایان است، در بند هش بخش ۳۱ کرده ۳۰ آمده است که مادر اردشیر دختر پاپک بود، پسر ساسان پسر وه آفرید و زریر پسر اردشیر و هومن پسر اسفندیار بود، سامانیان نیز که دولت آنان در اواخر قرن دوم هجری تشکیل یافته، بنوبت خود سلسله نسب خود را به ساسانیان پیوستند.

تا شصت و هفتاد سال پیش در آموزشگاههای ایران نامی از سلسله مادها و هخامنشیان و مختصری از اشکانیان نبود، آن هم در درس کلاس تاریخ پیش از اسلام ایران، پس از اینکه تاریخ ایران باستان سه جلدی شادروان مشیرالدوله پیرنیا که در اروپا به آموزش رشته تاریخ پرداخت، و در این هنگام دانشمندان و پژوهندگان و محققین تاریخ با شناسائی بخط و زبانهای دیرینه یونان و لاتین به ترجمه و گزارش آنها به زبانهای پیشرفته روز مانند فرانسوی، انگلیسی و آلمانی و غیره پرداختند.

نتایج رنج و دانش خود را بدید دانشجویان و علاقمندان بتاریخ گذاشته، آن شادروان پس از زحمات و رنج بسیار به فارسی ترجمه و پخش گردید که دگرگونی در تاریخ باستان ایران جای کتابهای داستانی که بیشتر متکی به شاهنامه شادروان فردوسی بود گردید.

چنانچه مفصلاً راجع به دوران و سلسله کیانیان و پیشدادیان که در کتاب مقدس دینی اوستا که بین پیروان مزدیسنان از دل و جان به نگهداری و نیایش وستایش آفریدگار، روزانه می سرائیدند و می پرداختند که تا امروزه هم بدان عمل می کنند، و این خود بهترین گواه و نشانه ای از دیرینگی و قدمت سالیان درازی از پیدایش دین بهی مزدیسنا که ره چندین هزار ساله را پیموده که با هزاران تلخ کامی و ویرانی و رنج و کشتار و نابودی، این مختصر از آن کتاب مقدس عظیم که مورخین از هزاران سال گویند

در ۲۱ نسک (کتاب) در ۱۲ هزار جرم گاو در دو بهره یک بهره در «دژنبشتگ» (کتابخانه) تخت جمشید بوده، که به هنگام یورش اسکندر گجتک و یونانیان هنگام آتش سوزی بکام آتش رفت و نابود شد.

بخش دیگر آن که در گنج شایگان (پرستشگاه آذربایجان) بود به فرمان اسکندر ملعون به کشور یونان گسیل و پس از ترجمه و بهره برداری از آن روبه تباهی و نابودی گذاشت.

هخامنشیان

تاکنون موصولاً نسبت به سلسله‌های پیشدادیان و کیانیان طبق کتاب مقدس دینی اوستا و شاهنامه شادروان فردوسی و کتب باقیمانده پهلوی و مورخین و پژوهشگران اسلامی پس از ساسانیان، نوشته‌م.

اینک راجع به یکی از شهریاران هخامنشی بنام خشایارشاه که پسر و جانشین داریوش بزرگ بود می‌نگارم - برگرفته از نوشته‌ها و تألیفات باقیمانده مورخین و پژوهشگران یونانی و رومی، بعلاوه کتاب تاریخ ایران باستان نگارش روانشاد حسن بیرنیا مشیرالدوله، نخستین دانشمند و پژوهشگر تاریخ و سرگذشت سلسله مادها و هخامنشیان و اشکانیان در سه جلد بزرگ موجود می‌باشد. به فرزندان و مردمان قریب یکصد ساله را بنمود. روانش شاد و خرم و نامش جاودان باد، چنین باد و چنین برافزایش باد.

بخش پنجم - سلطنت خشایارشاه

مبحث یکم: نام و نسب

نام این شاه را چنین نوشته‌اند، در کتیبه‌های خود او و شاهان هخامنشی (خشایارشاه) به زبان شوشی خرشا، در نسخه بابلی کتیبه‌های هخامنشی جبریشی و در یکی از استوانه‌های بابلی خرشای شیا، بزبان مصری خشی پرش، در تورات (کتاب غررا و استروانیال) اخش ورش، هردوت، و دیودور و برخی مورخین دیگر یونانی گیرگ سس، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۸۹) در فهرست ملوک کلاندانی اخشرشن ذکر کرده‌اند. و در فهرست ملوک کیار قارس (صفحه ۱۱۱) اخش ویرش بن دارا و هو خسروالاول طبری اخش ورش بن کیرش بن جاماسب (ص ۲۵۶۰ و ص ۱۵۶۵۲) ابوالفرج عبری در مختصر الدول اخشروش بن داریوش نامیده، به زبان ارمنی (از یونانی) گیرک سس می‌باشد، و در اروپا این شاه را موافق نام یونانی شده‌اش

گزرک مس و برخی کرسیس نامند، در داستانهای باستانی نام این شاد بکلی فراموش شده، بنا بر آنچه گفته شد، او را باید چنانکه در کتیبه‌های هخامنشی نوشته‌اند خشیار نامید طبری نژاد او را درست ضبط نکرده زیرا این شاه نه پسر کورش بود و نه نوه جاماسب، اینکه ابوریحان بیرونی نام او را جزو پادشاهان کلدی یاد کرده، از آن جهت است، که او شاه کلدی هم بوده، مصریها هم سلسله هخامنشی را یکی از سلسله‌های فراغنه محسوب داشته‌اند.

نسب خشیارشاه چنانکه بالاتر گفته شد پسر داریوش اول از آتوسا دختر کورش بزرگ بوده و در سن ۳۵ سالگی به تخت نشست (۴۸۶ ق.م)

بخش دوم - فرو نشاندن شورش مصر و بابل

اسکات شورش مصر - خشایارشا با لشکری عازم مصر گردید، و با وجود مقاومت مصریها شورش را فرو نشانند، کیفیت جنگ را نسی دانیم. همینقدر معلوم است، که خبیش یعنی کسی که یاغی شده و خود را فرعون می خوانند، فرار کرد همدستان او سخت مجازات شدند و ایرانیها منصب نیل را غارت کردند، پس از آن خشایارشا برادر خود هخامنش را والی مصر کرد و این کشور را بحال گذاشته خود برگشت، یعنی نجبا و روحانیون بحقوق و اختیاراتی که به آنها داده شده بود باقی ماندند (۴۸۴ قبل از میلاد، هرودت کتاب ۷ بند ۷)

فرو نشاندن شورش بابل

بابل نیز از موقعیت استفاده کرده درفش طغیان برافراشت و وقایع این شورش هم درست معلوم نیست هرودت نام یاغی را نوشته، ولی از مدارکی که در حفريات بابل بدست آمده، چنین استنباط می شود، که چند نفر ادعای شاهی کردند زیرا چند نام گفته شده، مانند بل شیمانی یا بل شیشما ناوشی کوشتی، این دو نفر خود را پادشاه بابل خواندند، بعد کسی به نام آک شی ماسو خود را پادشاه بابل و کشورها دانسته ولی از این

اشخاص لوحه‌هایی که تاریخ آن سال بعد از جلوس خشایارشاه بعنوان پادشاه بابل و کشورها نوشته‌اند و نیز همچنین بنظر می‌آید که زوپیر از سوی ایران والی بابل گشته و شورش را فرو نهانده، ولی چندی بعد او را کشته‌اند و بعد پسر او بغابوخش (مگابیز دوم یونانیها) بجای او معین شده، بهر حال معلوم است که این دفعه پارسها با بابلی‌ها بهخسونت رفتار کردند، هرودوت گوید که دیوار و معابد شهر را به فرمان شاه ویران کردند و مجسمه مردوک رب النوع بزرگ بابلی را به ایران بردند، آرین و سترابون گویند، معبد بزرگ اساهیل ویران شد، این پیکر زرین چنانکه بالاتر مکرراً گفته شد در نزد بابلی‌ها فزون مقدس و مورد پرستش مخصوص بود، هر پادشاه قانونی بابل در آغاز سال بابلی دست آن را می‌گرفت، بنابراین با آوردن آن به ایران بابل از پایتختی محروم شده، استانی از استان شاهنشاهی ایران گردید. هر چند از آن چه در باب تسخیر بابل در زمان کورش گفته شد این نکته روشن است باز برای احتراز از سوی تفاهم توضیح می‌شود که کورش، کمبوجیه و داریوش و حتی خشایارشا پیش از سومین شورش بابل پادشاهان آن بودند، یعنی کلدی به شمار می‌رفتند، چنانکه در تواریخ الواح معاملات، عنوان آنان و حتی خشایارشاه را در آغاز شاهی‌اش، بابلی‌ها شهریار بابل نوشته‌اند، ولی در سال چهارم سلطنتش عنوان او شاه پارس و ماد و شاه بابل و ممالک است، و از سال پنجم سلطنت فقط شاه ممالک می‌باشد بعدها جانشینان خشایارشاه همین عنوان را داشتند، پس معلوم است که به واسطه شورشهای پی در پی از مقام کلدی کاسته شده بود و بابل از این زمان پایتخت به شمار نمی‌رفت، از عده لوحه‌های معاملات و غیره که از این زمان به بعد بدست آمده، و مقایسه آن با عده لوحه‌های قبل از آن نیز روشن است که بابل رو به انحطاط گذارده، انحطاط علاوه بر جهات سیاسی، دو جهت دیگر هم داشت، اولاً ترعه داریوش مصر و دریای مغرب را مستقیماً با خلیج فارس و دریای عمان و هند مربوط کرد، ثانیاً شهر تیب پور فدیم و بیزایس که در کنار دجله بود رو به ترقی گذاردند، زیرا این محلها براه‌هایی که آسیای صغیر و سوریه را به فلات ایران مربوط می‌داشت نزدیکتر بودند، به عباره دیگر بابل جای خود را به جاهائی می‌داد که بعدها سلوکیه و تیسفون و

بغداد در آنجاها بنا و بلند شدند، از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود؛ که خشایارشا مجسمه مردوک را به ایران آورد تا کسی نتواند در بابل دعوی سلطنت کند، زیرا گرفتن دست این خدای بابل دیگر مقدور نبود، این نکته را نیز باید در نظر داشت که هر چند از اهمیت بابل از این زمان به بعد کاسته شد ولی تمدن بابلی از میان نرفت، زیرا می‌بینیم که زبان بابلی، خطوط میخی، هیئت کلدانی، فهرستهای نجومی و غیره در آسیای غربی رواج دارد و شاهان هخامنشی نسخه بابلی را به کتیبه‌های خودشان اضافه می‌کنند، بعضی مؤلفین جدید تصور کرده‌اند که حکایت هرودوت راجع به زوپیر مربوط به سومین شورش بابل است ولی از اسناد بابلی دیده نمی‌شود که محاصره بابل در این دفعه هم طول کشیده باشد، در باب تاریخ این شورش بعضی عقیده دارند که این واقعه بر اثر عدم بهره‌مندی ایران در یونان روی داده ولی هرودوت آن را قبل از قشون کشی خشایارشا به یونان یاد می‌کند، در لوحه‌های بابلی از عنوان خشایارشا در اسناد معاملات بابلی‌ها چنین بره‌ی آید که در سال پنجم سلطنت او عنوان این شاه پادشاه سمالک بوده و نامی از بابل نیست پس تاریخ این شورش باید تقریباً بین ۸۴۳ و ۶۸۱ ق.م و پیش از جنگهای ایران و یونان باشد.

بخش سوم - جنگ ایران و یونان

بیش از اینکه به شرح پیشامد جنگ ایران و یونان در این زمان بپردازیم لازمست گفته شود که این جنگ بطوری که هرودوت شرح آن رانوشته، یکی از پیشامدهای مهم تاریخ بشر به شمار رفته و محققین و مورخین جدید اروپائی بی‌استثنا عقیده دارند، که دوره هخامنشی دوره پارسی مشرق قدیم با آخرین کلمه آن بود و دولت پارسی، چنانچه همواره بسط می‌یافت، بالاخره به یونان برخورد جنگ میان دو ملت هند و اروپائی محقق شده از این به بعد شالوده استیلای عنصر یونانی تحقق یافت و دوره جدیدی در تاریخ مشرق قدیم آغاز گردید، از سوی دیگر این نکته مسلم است که راجع به وقایع این جنگ مهم نوشته‌هایی که در دست است از منابع یکطرفه است، یعنی

چیزهائی است که هرودوت یونانی نوشته و مورخین دیگر عهد قدیم و دیگر عهود همان نوشته‌ها را ملاک دانسته و اطلاعات را از این منبع تحصیل کرده‌اند بنابراین اطلاعات آنها و کلیه ملل کنونی بر چگونگی این جنگ یکطرفی است، زیرا با صرف نظر از اینکه وقایع این جنگ را ایرانیهای باستان نوشته بودند و بعدها از میان رفته یا اصلاً ننوشته بودند، اکنون چیزی که مسلم می‌باشد این است که در کتب مورخین اسلامی اخباری از این جنگ مانده و نه الاقل در داستانهای باستانی ایران اثراتی از آن بطور روشن دیده می‌شود.

از نوشته‌های هرودوت نیز بخوبی معلوم است که او اطلاعات خود را فقط از السنه و افواه بدست نیاورده و در اکثر موارد از نوشته‌های اشخاص که پیش از او بوده‌اند بهره‌وری کرده، بی اینکه نام آنها یا کتب آنها را یاد کرده باشد، زیرا در جاهائی در جزئیاتی داخل شده که ممکن نبوده در اذهان مردم یا اشخاص مطلع چنین جزئیات محفوظ مانده باشد «مثلاً» شرح اسلحه دفاعی و تعرض هر یک از مردمان گوناگونی که در سپاه ایران بوده‌اند، حال آنکه عده اینگونه مردمان بقول او به چهل و نه نفر می‌رسیده، با کیفیات ملاقات‌ها و نطق‌ها و سخنرانیها و امثال آن، در این هم شکی نیست که منابعی که هرودوت از آن استفاده کرده نیز یونانی بوده، چه از محتوای کلام او و طرز فکر و غیره، این تکه بخوبی مشاهده می‌شود. پس نتیجه آنچه ذکر شد و در آن تردیدی نیست، چنین می‌شود کیفیات این جنگ را ما فقط از منابع یک طرف می‌دانیم و طرف دیگر بکلی ساکت است، در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود آیا می‌توان همین سکوت طرف دیگر را دلیل صحیح بودن نوشته‌های طرف مقابل فرض کرد؟

پاسخ مثبت به این پرسش نمی‌توان داد، زیرا اگر نظایر این سکوت فقط در اینجا یادر موارد عدم بهره‌مندی‌های ایرانیان مشاهده می‌شد ممکن بود فرض نامبرده را درست دانست یا محمل برای آن قرارداد ولی چنانچه می‌بینیم تاریخ دوره هخامنشی و حتی اشکانی غالباً در کتب مورخین شرقی یا در داستانها به سکوت گذشته، مثلاً از جنگهای ایران و یونان اثری در مدارک شرقی نیست. از کشور گشائیه‌های کورش و کمبوجیه،

داریوش و غیره هم اثری نیست، حتی نامهای شاهان از این زمانهای بکلی فراموش شده بنابراین نمی‌توان گفت که سکوت در اینجا از عدم بهره‌مندی بوده، از طرف دیگر می‌بینیم که نوشته‌های هرودوت علاوه بر اینکه فقط از منبع یونانی است حاوی ارقام و کیفیاتی است که در اغراق بودنش کسی نمی‌تواند تردید کند. چون هر یک از موارد زاید است که در اینجا امثالی ذکر کنیم بالاخره ملاحظاتی که گفته شد ما را به این نتیجه می‌رساند که کیفیات جنگ ایران و یونان را ما درست نمی‌دانیم نتیجه قطعی هم روشن نیست و چون آثاری از این جنگ جز در نوشته‌های هرودوت نمانده (زیرا دیگران هم هر چه نوشته‌اند در زمینه نوشته‌های اوست) باید دید که او چه می‌گوید، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت، که نوشته‌های او فقط از منبع یونانی است و زمان زندگی‌اش بزمان این جنگها، یعنی بلیاتی که از طرف ایرانیها دامنگیر یونانیها شده، خیلی نزدیک و بنابراین حساسیت ضد پارسی یونانی‌ها در این زمان هنوز در غلیان بوده. برای اینکه خواننده گمان نکند که این تذکر مبنی بر طرفداری است عقیده یکی از بزرگترین خبره‌های نظامی را در اینجا (ولو اینکه قدری زود باشد) یاد می‌کنیم.

نابلتون یکم یعنی یکی از سه بزرگتر سرداری که تاریخ هنوز چهارمین را برای آنان قائل نشده در باب این جنگ چنین گوید، این جنگ نامی که معروف به جنگ پارسی یا مادگی گشته، عبارتست از کارهایی که نتیجه قطعی نداشته و اینکارها را هر یک از طرفین برای خود پیروزی پنداشته، خشایار شاه به آسیا برگشت راضی از اینکه آتن را گرفت، و میزانیید و ویران کرد، یونانیان فتوحات خودشان را بزرگ کردند مگر در آنکه در سالامین بکلی ناپود نشدند، بعد نابلتون گوید، اما در باب فتوحاتی که یونانیها بخود نسبت می‌دهند و شکست‌هایی، که برای لشکر عظیم خشایار شاه قائل اند نباید فراموش کرد که این گفته‌ها تماماً از یونانیها است و گزاف گوئی و لاف زنی آنها هم مسلم می‌باشد، از طرف پارسی‌ها نوشته‌هایی بدست نیامده تا بتوان این نوشته‌ها را با گفته‌های یونانیها مقایسه کرد و نتیجه را مبنای قضاوت قرار داد.

بخش نخست - مقدمات جنگ

تحریکات یونانیهای فراری

وقایع قبل از جنگ را هرودوت چنین شرح داده (کتاب ۷ بند ۷) دمارات پادشاه گذشته اسپارت، که در زمان داریوش به او پناهنده شده بود اکنون از نزدیکان خشایارشاه گردیده و همواره به او می‌گفت که شاه می‌تواند به آسانی پلوپولیس را بگیرد و حکومت آنجا را تغییر داده، دمارات را پادشاه کند، و البته در این صورت او دست‌نشانده ایران خواهد بود خانواده آله آدکه در تسالی مقدر بودند نیز شاه را تحریک می‌کردند، قشون به یونان بفرستد با این خیال که از تسلط ایران در یونان مقام خودشان را محکم کنند، علاوه بر اینها خانواده بی‌زیسترات که بعد از عدم بهره‌مندی ایرانیان در ساراتین تا اندازه‌ای مأیوس شده بودند در این زمان باز امیدوار شدند، که به کمک ایران در آتن حکمران شوند، و چون والی ایران در لیدیه از لحاجت آنها خسته شده بود و دیگر و اهمیتی به حرف آنان نمی‌نهاد، به دربار ایران آمده و با دیدن این و آن از مستنذین درباری راهی به خشایارشاه یافته او را به جنگ با آتن تحریک می‌کردند، در همین اوان خانواده‌های دیگر یونانی که می‌خواستند به حکومت و اقتدارات سابق خودشان برگردند، غیب‌گوئی را موسوم به «ان ماکریت» که کتابهای زیاد با خود داشت، پیدا کرده پیش انداخته بودند، و او به کتابهای خود نگاه کرده می‌گفت نوشته شده که یکی از پادشاهان پارس هر دو طرف هلس پونت (داردائل) را به هم اتصال خواهد داد، و بعد با دلائلی ثابت می‌کرد که این پادشاه خشایارشاه است و او باید یونان را تسخیر کرده بدوستان خود بدهد، بالاخره تحریکات یونانیها و شاید میل خشایارشاه به جهانگیری باعث شد، که او تمایل به جنگ یافت و به این مقصود مجلس مشورتی بیاراست تا عقیده نزرگان ایران را در باب جنگ بداند و نیز آنان را از نقشه خود آگاه کند.

مجلس مشورت

در این مجلس او بزرگان را مخاطب قرار داده، چنین گفت (هرودوت کتاب ۷ بند ۸) پارسی‌ها من نمی‌خواهم در میان مشا بدعتی گذارم، بلکه قصد من این است عاداتی را پیروی کنم، که از نیاکان بماند رسیده، چنانکه من از مردان سالخورده شنیده‌ام از زمانی که کوروش تاج را از آستیاک (اژدهاک) ستاند و پارسیها فرمانروائی را از مادها انتزاع کردند، ما هیچگاه بیکار ننشسته‌ایم، خدائی ما را راهبر است و ما را از یک بهره‌مندی به بهره‌مندی دیگر راهنمایی می‌کند. زاید می‌دانم از کارهای درخشان کوروش و کمبوجیه و پدرم داریوش و ایلاتی را که آنها به کشور ما ملحق کردند، سخن برانم، شما از اینکارها به خوبی آگاهید، اما من از روزی که به تخت نشسته‌ام، چون می‌خواهم خلف لایق اسلاف خود باشم همواره در این فکرم که چه کنم تا فرمانروائی و اقتداری که نیاکانم برای من گذاشته‌اند، لاقبل به همان‌گونه برای پارسیها نگه دارم، پس از اندیشه زیاد به این نتیجه رسیده‌ام، که ما می‌توانیم ناممان را بیش از پیش بلند کنیم، کشوری را که پست‌تر از کشور ما نیست بلکه حاصلخیزتر است بدست آریم و ضمناً از جهت توهینی که به ما شده است کین خواهی کنیم، این است که شما را دعوت کردم تا اندیشه خود را به آگاهی شما برسانم پس از اینکه پلی در هلس پونت ساختم، از اروپا خواهم گذشت تا به یونان رفته انتقام توهینی را که آتنی‌ها به پارسیها و پدرم وارد کردند بگیرم، البته شما می‌دانید که داریوش تصمیم گرفته بود بر ضد این اقوام اقدام کند ولی مرگ به او فرصت نداد، پس به عهده من است که کین پدرم و پارسیها را بکشم و من از این کار دست بردارم، تا آنکه آتن را گرفته و آن را آتش بزنم، چنانکه می‌دانید مبادرت به دشمنی با من و پدرم، نخست از سوی آتنی‌ها بود، اولاً با آریسناگر یکی از بندگان ما، به سارد حمله کرد، آتش بمعبد و جنگل مقدس آن زدند و بعد از آن هم خوب می‌دانید وقتی که با داتیس و ارتا فرن به کشور آنها رفتند چه با شما کردند این است چیزهایی که مرام‌جبور می‌کند، بر ضد آتنی‌ها اقدام کنم، اگر ما آتن و مردم هم‌جوار آنها که در اراضی پلوپونیس فریکیائی سکنی دارند (مقصود پلوپونیس است) مطیع کنیم،

پارس دیگر حدی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب به کشوری خارج از حدود کشورهای ما دیگر نخواهد نگرست، من با شما از تمام اروپا عبور کرده و هر چه هست یک کاسه می‌کنم.

اگر همه این کشورها و مردمان را تابع کنیم چنانکه گویند، دیگر شهرها مردمی باقی نخرانند ماند، که با ما ستیزه کنند. من حق شناس شما خواهم بود. اگر چنین کنید، هر کدام از شما باید با شتاب در زمانی که من تعیین خواهم کرد حاضر شود، و هر کس که با بهترین جنگ ابزار حاضر گردد، پاداشی دریافت خواهد کرد که بهترین ندیه در نزد ما به شمار می‌آید، این است آنچه شما باید بکنید و برای اینکه این اقدام از شخص من نباشد، پیشنهاد می‌کنم که این مسئله به مشورت عمومی واگذار شود. هر کدام از شما عقیده خود را اظهار کنید.

بعد از خشایار شاه، مردوتیه سخنرانی کرده، چنین گفت شاهها تو از همه پارسها برتری و نه فقط از آنانی که بودند و درگذشتند، بل از آنهای هم که خواهند آمد، آنچه گفتمی درست است به ویژه آنچه که راجع به بنیانهای اروپائی گفتمی، یعنی راجع به مردم حقیری که ما را استهزا می‌کنند و حشت آور است بگوئیم که ملل زیادی مانند سکاها هندیها، جشیها - آسوریها و مردمان نیرومند دیگر مطیع کرده‌ایم، نه از آن جهت که به ما آزاری کرده باشند، بل برای آنکه بر ثروت خود افزوده باشیم، اما با این حال یونانیها را با وجود اهانتی که به ما وارد کرده‌اند تنبیه نمی‌کنیم، از چه می‌ترسیم که از سپاهی زیاد یا دارائی هنگفت و حال آنکه از طرز جنگ کردن یونانیها و فقر آنان آگاهیم، اولاد آنها را نامزد به بنیاد والیانها و دریانها هستند و در کشور ما سکنی دارند، مطیع کرده‌ایم، وقتی که بامر پدرت قصد آنها را کردم، من این مردم را آزمودم، چه تا مقدونیه پیش رفتم و مسافتی با آتن نداشتم، با این حال جنبشی از طرف آنها ندیدم، چنانکه شنیده‌ام نادانی و حماقت یونانیها مانع است از اینکه در موقع جنگ با یکدیگر اعلان جنگ دهند، بهتر و هموارترین محلی را برمی‌گزینند بعد داخل جنگ می‌شوند، از این جهت فاتح هم با تلفات زیاد از جنگ بیرون می‌آید تا چه رسد به مغلوبین که همگی به دیار

نیستی می‌روند و حال آنکه چون همه به یک زبان سخن می‌رانند، می‌بایست سفرائی فرستاده با مذاکره مطالب خودشان را تسویه کنند نه با جنگ اگر هم نمی‌توان بی جنگ منازعه را حل کرد، باید هر کدام از طرفین جایی را برگزینند که به متصود نزدیکتر باشد و در آنجا طرف خود را بیازماید با وجود ترتیب ابلهانه‌ای که دارند، یونانیها با من برای جنگ حاضر نشدند، و حال آنکه من تا مقدونیه پیش رفتم، شاهان کی جرأت خواهد کرد با تو جنگ کند و حال آنکه تمامی مردمان و بحریه (کشتیها) آسیا با تو خواهند بود، من گمان می‌کنم که یونانیان جنگ نکنند، اگر معلوم شد که من اشتباه کرده‌ام و بواسطه حماقت در مقابل ما ایستادند، بگذار بدانند که در امور جنگی ما از دیگر مردمان نیرومندتریم، هر چه بادا باد باید بخت آزمائی کرد، چیزی در دنیا بخودی خود صورت نمی‌گیرد، اما با امتحان و آزمایش به چیز می‌رسد.

پس از سخنرانی مردونیه حضار ساکت ماندند، چه کسی نیارست برخلاف پیشنهاد شاه سخنی بگوید، در این هنگام «ارتابان» عموی شاه سکوت را قطع کرده، چنین گفت، اگر عقاید موافق و مخالف گفته نشود، انتخاب بهترین عقیده ممکن نخواهد بود، باید به یک عقیده اکتفا کرد و بعکس انتخاب هنگامی ممکن است که عقاید گوناگون گفته شود، زرناب بخودی خود شناخته نمی‌شود، ولی هنگامی که ما آن رابه سنگ سائیده و در ردیف زر دیگر گذاریم، آنگاه می‌توانیم بگوئیم که کدام یک بهتر است، به پدرت داریوش که برادر من بود گفتم به مملکت سکاها مرو، چه این مردم ده‌نشین و شهری نیستند، ولی او سخنان مرا نپذیرفت و عده‌ای زیاد از سپاهیان رشید خود را فدا کرد، شاهان تو اکنون قصد مردمی را داری، که از سکاها برترند و دلیرترین مردم در خشکی و دریا بشمار می‌روند، چون این اقدام خطرناک است، بر من است که حقیقت را بتو بگویم، تو گوئی که پلی بر هلس پونت ساخته از راه اروپا به یونان خواهی رفت فکر کن که تو در خشکی یا در دریا و یا در هر دو شکست خوردی، این مردم دلیرند و دلاوری آنها از اینجا ثابت شده که تنها آتنی‌ها از سپاهیان ما آن همه، در موقعی که داخل آتیک شده بودند، کشتند گمان کن که در پیروز نباشید (ولی در دریا

برتری باشد، در این صورت می‌توانند بطرف هلس پونت رفته پل را خراب کنند، این تصورات واهی نیست، من هنگامی را بخاطر می‌آورم که پدرت پلی در بوسفور ساخته بطرف، یستر رفت و در آنجا هم پل ساخته و به کشور سکاها گذشت، سکاها اصرار داشتند که بنیانها پل را خراب کرده بروند، و اگر در آن زمان هیس تیه جباری ست مانع نشده بود و پل را برداشته بودند، نیرومندی پارس از بیخ و بن معدوم می‌شد وحشت‌انگیز است وقتی که می‌بینم، حیات و ممات شاه در دست یکنفر بود بنابراین سخنان مرا گوش کن و خود را بی‌ضرورتی به خطر بینداز، مجلس را مرخص کن، بعد درست در این کار بنندیش و پس از آن که مصمم شدی رای خود را بفرما، تصمیم عاقلانه بعقیده من بزرگترین نعمت است و اگر هم حادثه‌ای برخلاف آن روی دهد، موقتی است و از اعتبار آن نمی‌کاهد، چه تصمیم عاقلانه بنیان محکم دارد و نتیجه‌اش اتفاقی نیست، به عکس شخصی که تصمیم بی‌اساس کرده، اگر هم کامیاب شود، اتفاقی بدفینه‌ای برخورداره و تصمیم او همان تصمیم بی‌اساس و پوچ است، تو می‌بینی که خدا چگونه به واسطه برق حیوانی را که برتری بر دیگران می‌جویند فانی می‌کند، تا آنها مغرور نشوند به عکس حیوانات کوچک، خشم او را تحریک نمی‌کنند، تو می‌بینی که او همیشه ضربت خود را به بلندترین عمارات و درختان فرود می‌آورد، گوئی که خدا را خوش می‌آید، چیزهای فوق‌العاده را ناقص کند، همچنان قشون کوچکی می‌تواند قشون عظیم را نابود کند، چه اگر خدا از راه حسد قشون عظیمی را دچار وحشت کند یا برقی بر آن وارد آورد فنای شرم آور آن حتمی است.

خدا خوش ندارد که جز او کسی دعوی بزرگی کند، شتاب در هر کار با عدم بهره‌مندی توأم است و عدم بهره‌مندی با تلفات زیاد، تانی و تأمل به عکس بر شیرین دارد، ولو اینکه در حال بدست نیاید، شاها این است اندرز من به تو، اما تو ای مردونه پسر گبریا با حقارت از یونانیها سخن مران، چه آنان درخور این قضاوت نیستند، با تهمتی که به آنان می‌زنی شاه را به جنگ با آنها تحریک می‌کنی و تمام سعی تو متوجه این کار است ولی این کار نباید بشود، در افترا دو نفر تقصیر دارند و یک نفر مظلوم

است، مفتری مقصر است، زیرا بغایت چیزهای واهی نسبت می‌دهد، مقصر است نیز کسی که قبل از تحقیق اعتماد به گفتارهای بی‌اساس می‌کند، اما غایت در این مورد دو دفعه مظلوم است، یکی از این جهت که شخصی به او تهمت زده و دیگر اینکه کسی او را آدم بد می‌داند. اگر با این مردم حتماً باید جنگ کرد، بکنیم ولی شاه باید در کشور بماند، و من و تو اولاد خودمان را در این جاگروی بدهیم.

تو تنها به جنگ برو، اشخاصی را می‌خواهی برگزین و هر قدر قشون می‌خواهی بردار، اگر جنگ چنانکه تو گوئی پایان یافت، شاه اولاد مرا بکشد و با آنها مراهم اعدام کند، اگر چنان شود که من گویم فرزندان تو کشته شوند و خودت نیز اگر سلامت بخانهات برگشتی اعدام شوی. هرگاه این ترتیب را نپذیری و قشون کشی به یونان کنی این را پیشگوئی می‌کنم، چون بیارسهائی که در اینجا مانده‌اند خبر رسید که باعث بلیه‌ای بزرگ برای پارسیها گردیده و کشته شده‌ای و جسد تو در خاک آتن یا لاسه مون طعمه سگها و طیور گشته، آنگاه خواهند دانست که تو شاه را به جنگ چگونه مردمی بردی. بر اثر این سخنرانی، خشایار شاه در خشم شد، چنین گفت، اردوان تو برادر پدر منی و نسبت تو را از مجازاتی که باید در ازای سخنان توهین آمیزت ببینی نجات می‌بخشد، با وجود این من جزائی ننگین برای تو معین می‌کنم و آن چنین است که مانند شخص ترسو در جنگ یونان شرکت نکنی و با زنان در اینجا بمانی، بی‌توهم آن کنم که گفتم من پسر داریوس و نوه و پشتاسب و نبیره ارشام و پسر نبیره آریا رمنام هستم و از اعقاب پیش پش و کوروش و کمبوجیه و پیش پش و هخامنش نیستم، اگر آتن‌ها را تنبیه نکنم، (هرودوت در اینجا نسب خشایارشا و داریوش را معلوم کرده) چه من یقین دارم، که اگر ما آنها را آسوده بگذاریم، آنها ما را راحت نگذارند و باراضی ما تجاوز کنند، چنانکه آتنی‌ها به آسیا آمده سارد را آتش زدند، بنابراین نمی‌توان عقب نشست، باید عمل کرد یا بردبار بود، یعنی باید کاملاً مطیع یونانیها شویم، یا آنها مطیع ما گردند، حد وسط در این مسئله نیست، پس عدالت اقتضا می‌کند، چیزهایی را که به ما وارد شده تلافی کنیم.

خوابهای خشایارشا

هرودوت گوید پس از آن مجلس پایان یافت، و چون شب در رسید، بر اثر نطق اردوان خشایارشا نگران گشت و پس از تأمل به این عقیده شد، که قشون یونان لزومی ندارد، بعد او به خواب رفت و چنانچه پارسیان گویند در خواب دید مردی شکیل و نیرومند به او چنین می گوید، ای پارسی آیا پس از آنکه به مردم گفתי قشون فراهم کنند از تصمیم خود برمی گردی و نمی خواهی یونان بروی این تصمیم تو عاقلانه نیست و من نمی توانم آن را تصویب کنم، به تصمیم خود که در روز نمودی بایست، وقتی که روز در رسید خشایارشا خواب دوشین را فراموش کرد و پارسیها را خواسته، گفت ببخشید از اینکه من زود تصمیم خود را تغییر می دهم، من خامم و هنوز به حدکمال نرسیده ام و اشخاصی که مرا به جنگ تحریک می کنند مرا راحت نمی گذارند عقیده اردوان را دانستم و به واسطه جوانی نسبت بشخصی که از من بزرگتر است پرخاش کردم ولی حالا ملتفت خبط خود شده ام، با او هم عقیده ام و تصمیم خود را تغییر دادم، جنگی با یونان نخواهم داشت می توانید راحت باشید، پارسیها با شعف بیان شاه را شنیده تعظیم کردند، شب باز همان شخص در خواب به خشایارشا گفت، پسر داریوش تو بگفتارهای من اعتنا نکرده تصمیم خود را تغییر دادی بس لازم است بدانی، که اگر تو فوراً بجنگ با یونان مبادرت نکنی، چنانکه زود بالا رفتی و قوی شدی، زود هم پائین آئی، خشایارشا از خواب سراسیمه جست، کس فرستاد اردوان را خواست و به او چنین گفت اردوان عقیده تو درست بود و من بی جهت بتو سخت گفتم، پس از آنکه تأمل کردم، تصمیم خود را تغییر دادم، ولی شخصی در خواب مرا راحت نمی گذارد و تصمیم آخر مرا تصویب نمی کند در دفعه دوم با تهدید از نزد من رفت، اگر این روانی است که از سوی خدا اراده او را به من الهام می کند، باید همان روان نزد تو هم ظاهر شود گمان می کنم که این در صورتی خواهد بود که تو جامه، مرا پوشی، برتخت من نشینی و بعد در بستر من بخوابی، اردوان راضی نمی شد، اینکار کند، چه درست نمی دانست برتخت شاهی نشیند، ولی بعد با اصرار خشایارشا پذیرفت که چنین کند و گفت شاهها به عقیده من بیک

اندازه مهم است، که شخصی عاقل باشد یا به رأی عاقلانه دیگری اهمیت بدهد، در تو هر دو هست، ولی ارتباط تو با اشخاص بد تو را گمراه می‌کند، دریا با وجود اینکه از هر چیز سودش بیشتر است از جهت بادهای تند نمی‌تواند تمام خواص طبیعی خود را بروز دهد، من از سخنان خشن تو ملول نشدم ، افسردگی من از آن بود که دو عقیده در مجلس آن روز گفته شد یکی حاکی از غرور و عدم رضایت از حال حاضر و خواستن چیزهای زیادتری و دیگری از اعتدال و تو عقیده‌ای را که برای تو و پارسیها بد بودی پسندیدی

اکنون تو گویی که از تصمیم خود برگشته‌ای ولی روحی تو را از مرخص کردن قشون منع می‌کند آزمایش من افزونتر است و می‌گویم که این خوابها کار خدا نیست عادتاً ما در خواب چیزهایی می‌بینیم که در روز به آن اشتغال داریم و چون در این چند روز همواره به مسئله جنگ مشغول بودیم از این جهت است که تو چنین خوابهایی دیده‌ای، اگر چنین نباشد و این خوابها الهامی از طرف خدا باشد، پس باید آن بشود که تو گفتی، یعنی روح به من نمودار شده و همان بیان را بکنند و اگر روان بخواهد چنین کند لزومی ندارد که من رخت تو بپوشم و در بستر تو بخوابم چه روانی که از طرف خدا می‌آید جاهل نیست که مرا از تو تمیز ندهد یا فقط از این جهت که من رخت تو را پوشیده‌ام پندارد که من توام ممکن است که روان به من اعتنا نکند و مرا لایق این افتخار نداند خواه در رخت تو باشم یا نباشم بهر حال چون میل تو بر این است که من لباس تو بپوشم و در بستر بخوابم اطاعت کرده چنین کنم پس از آن اردوان جامه خشایارشا را پوشیده در بستر او خوابید در حالی که یقین داشت به زودی واهی بودن عقیده خشایارشا را جمع به الهام از طرف خدا ثابت خواهد شد همینکه بخواب رفت دید شخصی به او می‌گوید تو رای خشایارشا را می‌زنی تا به یونان نرود، باشد تا در حال و آتیه از جزای این عمل که می‌خواهی تقدیر را تغییر دهی محفوظ نمایی، به خشایارشا نیز گفته شده که اگر تصمیم خود را تغییر بدهد بی مجازات نخواهد ماند، شخص نامبرده این بگفت و خواست چشمان اردوان با آهن سرخ شده بیرون آورد اردوان سراسیمه از خواب جست و پهلوی خشایارشا نشست خوابی را که دیده بود بیان کرد بعد چنین گفت

شاهها چون من کراراً دیده‌ام که در مواردی طرف قوی، فنای خود را از دست ضعیف می‌یابد، خواستم تو را از حرص بداشتن چیزهای بیشتری باز دارم و چه من سفر جنگی کوروش را به کشور ماساژت‌ها و لشکرکشی کمبوجیه را به حبشه بخاطر دارم و خودم در قشون کشی داریوش حاضر بودم بواسطه این تجربه‌ها تصور می‌کردم که اگر در خانه بمانی و راحت باشی از همه مردم خوشبخت‌تر خواهی بود ولی حالا چون اراده خداوند بر این قرار گرفته یونانیان مضمحل شوند به مردم بگو که تصمیم خود را تغییر داده بودی، ولی اراده خدا تو را به این کار و می‌دارد پس از آن سعی کن که تو نواقصی برای این سفر جنگی نداشته باشی.

همینکه روز در رسید خشایارشا اعضای مجلس را دعوت و مطلب را برای آنها بیان کرد و اردوان که تا آن وقت بر ضد جنگ بود آن را لازم دانست (کتاب ۷ بند ۱۲ و ۱۹)

این است مضمون نوشته‌های هرودوت و اگر از شاخ و از برگهای داستانی آن صرفنظر کنیم می‌رساند که در دربار ایران راجع به جنگ با یونان دو عقیده بوده و عقیده اردوان بیشتر طرفدار داشته، خود خشایارشا هم نمی‌خواست به یونان لشکرکشی کند ولی مردونیه به ملاحظه نام ایران یا برای اینکه در آتیه والی همه یونان گردد مصراً طرفدار جنگ بوده، خشایارشا فقط از این جهت که تازه به تخت نشسته بود نمی‌خواست بگوید در زمان او چیزی بر متصرفات ایران افزوده نشده، نیز بلزوم جنگ عقیده یافته و بعد در خلوت اردوان را هم با خود همراه کرده و بالتیجه طرفداران جنگ غلبه یافته‌اند.

قضیه خواب را داخل کرده‌اند که سوء اثری که ممکن بوده از تغییر تصمیم خشایارشا حاصل شود، رفع گردد و در پارسها این جنگ را موافق اراده آسمانی بدانند. بعد مورخ نامبرده گوید، خشایارشا پس از تصمیم بر جنگ در خواب دید که تاجی از برگهای زیتون بر سر دارد و شاخه‌های آن همه جهان را فرا گرفته، که خشایارشا بر همه مردم زمین حکومت خواهد کرد.

بخش دوم

تدارکات جنگ حرکت لشکر ایران بسوی داردائل

تدارکات - هرودوت گوید (کتاب ۷ بند ۲۰-۲۵) خشایارشا بر اثر تصمیم خود به تدارکات و تجهیزات جنگ پرداخت، تا چهار سال، سال بعد از تسخیر نابودی مصر این تدارکات طول کشید (۴۸۴-۴۸۱ ق.م) و فقط در سال پنجم خشایارشا لشکر خود را برای حرکت مهیا دید، لشکری که خشایارشا حرکت داد بزرگترین لشکری بود که تا آن زمان به حرکت آمده بود، و لشکر کشتی داریوش به کشور سکاها در ردیف این قشون کشتی حقیر به نظر می آمد مردمی نبودند که در این جنگ شرکت نکنند کجاست رودی به استثنای رودهای عظیم که آب آن برای رفع عطش این سپاه کافی باشد مردمانی پیاده نظام، مللی سواره نظام، برخی کشتی تجهیز کردند برخی کشتی های دراز برای ساختن پلها و حمل و نقل، گروهی مأمور فراهم نمودن خواربار شدند، جمعی مشغول تسطیح و تعمیر راهها، چون در دفعه اول در حوالی کوه «آتس بجزیره» ایران دچار طوفان گردیده بود اکنون در مدت سه سال به حفر کانالی پرداختند این کار به عهده «بویارس» پسر «مگاباس» و «ارتاخه» پسر «آرته» بود آتش کوه بزرگی است که دامنه آن به دریا می رسد برزخی تشکیل می کند و شبیه شبه جزیره است، عرض این برزخ دوازده استاد است (دوهزار و دوست گز) در این برزخ شهرهایی است که به اراده شاه پارس، پس از حفر کانال، مبدل به جزایری شدند (اگر چه هرودوت عرض و عمق ترعه را معلوم نمی کند، ولی چنانچه اندازه گرفته اند عرض ۹۰ و عمق از ۲ تا هشت پا بوده.م) کندن این کانال به عهده مردمان مختلف موکول شد و هر مردمی بخشی از آن را کردند کارگرها به سه قسمت بخش می شدند، بخش یک که از همه پائین تر بود، خاک را بدومی می داد، او به سومی و این آخرین خاک را بیرون می ریخت.

چون پهنای کانال را از بالا به پائین به یک اندازه معین کرده بودند و دیواره کانال به خط راست پائین می آمد، خاک بالای دیواره ها آغاز بریزش کرد، ولی فینیقیها در قسمت خود چاره ای پیش بینی کرده ، عرض کانال را در بالا دو مقابل پهنای آن در

پائین گرفته بودند، بعدها در چمنی که مجاور این محل است، فینیقیها بازاری برای مال التجاره خود تأسیس کردند. هرودوت گوید، به عقیده من خشایارشا به واسطه غرور فرمود، این کانال را حفر کنند تا قدرت خود را نشان داده از خود آثاری گذارد والا ممکن بود بی این همه زحمت کشتی‌ها را زخشی بکشند (مقصود مورخ نامبرده این است که می‌توانستند کشتی‌ها را از دریا به خشکی آورده و از این برزخ عبور داده باز به دریا بیندازند.م) و خواست عرض این کانال به قدری باشد که دو کشتی تری‌رم بتواند پهلو به پهلو حرکت کنند، مردمانی را به کندن کانال گماشته بودند بعد مأمور کردند پلی بر رود «ستریمون» (سترومای کنونی.م) در ترکیه بسازند، در همین احوال خشایارشا امر کرد مصریها و فینیقیها انبارهایی برای آذوقه ترتیب، جاهائی برای این انبارها برگزینند، که با حوائج قشون موافقت داشته باشد و در جنگ یونان افراد لشکر دچار قحطی نشوند، از مردمان آسیا عده‌ای مأمور بودند گندم را در کشتی‌های حمل و نقل به دماغه سفید در تراکیه ببرند و دیگران به تیرو دیز در اراضی برنی‌ها، برخی به دوریسک و برخی به ایون در کنار رود ستریمون و بالاخره گروهی به مقدونیه.

حرکت لشکرها

تقدیمی بی تیوس - به گفته هرودوت (کتاب ۷ بند ۲۶) در این احوال که تدارکات دیده می‌شد پیاده نظام از کوری نال واقع در کاپادوکیه حرکت کرده به سارد رفت، چه امر شده بود که همه لشکرها در این محل گرد شده باخشایارشا از آنجا حرکت کنند، مورخ نامبرده گوید، نمی‌توانم بگویم، که کدام یک از سرداران مستحق جایزه شدند، چه کلیه معلوم نیست، سابقه در کار بوده باشد یا نه.

قشون از رود «هالیس» (فزل ایرماق کنونی.م) گذشته، داخل فریکتیبه گردید، و بعد به شهر سلن رسید، در اینجا یک نفر لیدی به نام «پی تی پوس» پسر «آتیس» که منتظر ورود خشایارشا و قشون او بود به استقبال شتافت، و پذیرائی خوبی از شاه و قشون کرده، خواست پولی برای مخارج جنگ بدهد، خشایارشا از نزدیکان خود پرسید، که

این شخص کیست و چقدر پول دارد که چنین پیشنهادی می‌کند، آنها گفتند شاهها این همان کس است که به پدرت داریوش خپاری از زر و تاکی از همان فلز تقدیم کرد، اکنون بقدری که می‌دانیم پس از تو از همه دارا تر است این پاسخ باعث تعجب خشایارشا شد، او رو به پی‌تی یوس کرده، پرسید هستی تو چقدر است، لیدی نامبرده پاسخ داد، شاهها من نه اموال خود را از تو پنهان می‌دارم و نه می‌گویم، که نمی‌دانم، چه مقدار آن را درست می‌دانم، زیرا همین که شنیدم، که تو برای جنگ به سوی یونان می‌روی تصمیم گرفتم مبلغی برای جنگ تقدیم کنم، و بنابراین اموال خود را معلوم کردم که دو هزار تالان نقره دارم و چهار میلیون در یک طلا، هفت هزار در یک کم (یعنی اگر هفت هزار در یک طلا نیز می‌داشت چهار ملیون تمام می‌شد) همه این مبلغ را تقدیم می‌کنم، چه برای من باز آنقدر زمین و بنده باقی می‌ماند که به راحتی زندگانی کنم، خشایارشا را سخن تی‌بی یوس خوش آمد، و در پاسخ گفت، میزبان از وقتی که از پارس حرکت کردم، تا این زمان کسی را ندیدم، که مانند تو قشون مرا با طیب خاطر میهمان کرده باشد، یا به میل خود نزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند، تو قشون مرا مهمان کردی چنین مبلغ گزافی هم به من می‌دهی پاداش این رفتار تو را می‌خواهم چنین مقرر دارم، اولاً به تو سمت مهمان‌داری اعطا می‌کنم، ثانیاً هفت هزار در یک طلا از خود می‌دهم، تا چهار میلیون در یک تو کمبود نداشته باشد، هر چه داری مال خودت، سعی کن همیشه چنین باشی که هستی زیرا در حال و آتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد، پس از آن خشایارشا به وعده خود وفا کرده عازم شد و از رود ماندرا گذشته به یک دوراهی رسید که یکی به طرف کاریه و دیگری به سارد می‌رفت.

شاه راه سارد را پیش گرفته و به چناری برخورد که زیباییس توجه او را جلب کرد، خشایارشا گفت آن را با تزئیناتی از زر بیاراستند و از سپاهیان جاویدان نگهبانی برای آن بگماشت.

پس از ورود به سارد رسولانی به شهرهای یونان به استثنای آتن و لاسدموم فرستاد، تا آب و خاک بخواهند اینها را با این مقصود فرستاد که اتمام حجت کرده باشد،

پس از آن شاه خواست به آیدوس برود، این محل در کنار هلس پونت واقع است، توضیح آنکه این بوغاز بین شهر «سس تس و هادی تس» دماغه‌ای دارد، که در مقابل آیدوس واقع و بسوی دریا سراسیب است از آیدوس تا این دماغه به حکم خشایارشا دو پل ساخته بودند یکی را فینقی‌ها از طناب‌هائی که از کتا سفید بافته شده بود و دیگری را مصریها از ریسمان‌هائی که از کاغذ حصیری ساخته بودند، از آیدوس تاکناره مقابل هفت استاد است (۱۱۵۰ گز)

ساختن پل نو در داردانل

پس از اینکه پل‌ها ساخته شد، بادی برخاست و پل‌ها را ویران کرد، هنگامی که این خبر به خشایارشا رسید خشمگین شده، فرمان داد سر مهندسین را ببرند و دریا را تنبیه کنند، بدین ترتیب که سیصد ضربه شلاق به آن بزنند، شنیده‌ام که فرستادگان مأمور بودند در حین اجرای مجازات چنین گویند، ای آب تلخ این مجازاتی است که شاه برای تو مقرر داشته، از این جهت، که تو بد کردی و حال آنکه بدی از هیچکس ندیده بودی، خشایارشا از تو عبور خواهند کرد چه بخواهی و چه نخواهی، حق است که کسی تو آب شور و کثیف را نستاید و قربانی برای تو نکند، بر حسب امر شاه دو زنجیر در آب افکندند (این حکایت از افسانه‌هائی است که هرودوت از یونانیان شنیده و ضبط کرده، چنانچه در نوشته‌های دیگر او هم از اینگونه افسانه‌ها زیاد است و هر کدام در جای خود گفته شده و نیز بیاید هومبر مدرس مدرسه کن دوره که نه کتاب هرودوت را به زبان فرانسه ترجمه کرده، در این مورد چنین گوید، صفاتی که یونانیان به خشایارشا نسبت داده‌اند اغراق‌آمیز است. من یقین دارم که این نسبت‌های غریب و عجیب از جهت کینه‌ایست که یونانیها به این شاه از قشون‌کشی او یونان می‌ورزیدند، اگر تاریخ ایران را خود ایرانیها نوشته بودند، ما می‌توانستیم حقیقت را از پس پرده اینگونه اخبار مجعول بدانیم، معماران دیگر مأمور ساختن پل شدند، و کارهای آنان چنین بود کشتی‌های

پنجاه پاروئی و تری رام راهبم پیوند دادند، از یکطرف ۳۶۰ کشتی بسوی دریای سیاه و از سوی دیگر ۳۱۴ کشتی بسوی هلس پونت (بوغاز داردانل) بود، این کشتیها در برابر جریان آب استواری می‌کردند، از سفاین لنگرهای بزرگ و وزین انداخته بودند، تا در برابر بادهایی که از دریای سیاه می‌وزند بایستند و نیز با کشتی‌هایی که بسوی مغرب و بحرالجزایر بود چنین کرده بودند، تا در مقابل بادهای جنوبی و جنوب شرقی پایداری ورزد. در سه جای این پل معبری بین کشتیهای پنجاه پاروئی قرار داده بودند، تا کشتی‌های کوچک بتوانند عبور کرده داخل دریای سیاه گردند و از آن خارج گردند، وقتی که این کارها انجام شد، طنابها را با ماشین‌های چوبی که در خشکی بود کشیدند، و این دفعه طنابهایی که استعمال کرده بودند برخلاف دفعه نخست ساده نبود، طناب‌های کتان را دو بدو و طنابهایی که از پوست درخت بیلوس ساخته بودند چها به چهار تاب داده بودند طنابهای ظریف دارای یک پهنا بودند، ولی طنابهای کتان خیلی ضخیم می‌نمود یک ارس آن یک تالان وزن داشت (یعنی نه من) همین که پل حاضر شد چوبهای بزرگی موافق عرض پل یکی را پهلوی دیگری روی طنابها نهادند، بعد روی این چوبها را با تخته بی‌اینکه درزی پیدا شود فرش کردند و چون این کارها انجام شد، بر این تخته‌ها خاک ریخته پل را صاف و هموار داشتند بعد از دو طرف پل نردهایی کشیدند، تا اسبها و مال ونیه از دیدن دریا ترسند ورم نکنند.

حادثه آسمانی به گفته هرودوت

مورخ نامبرده گوید (همان جا بند ۳۷) پس از آنکه پل جدید خیلی محکمتر از دفعه اول ساخته شد حفر کانال آتس نیز انجام یافت و خبر آن بر خشایارشا رسید، او که زمستان را در سارد گذرانده بود در آغاز بهار به طرف آیدوس حرکت کرد در این وقت آفتاب جای خود را تغییر داد و باوجود اینکه ابری در آسمان نبود ناپدید شد و روز به

شب مبدل گردید.

خشایارشا از این حادثه نگران گشت از مغان پرسید که معنی آن چیست، آنها گفتند که این حادثه علامت اضمحلال یونان است، چه آیات آینده در نزد یونانیها آفتاب است و در نزد پارسیها ماه، افسانه است زیرا چنین کسوفی در این زمان روی نداده.

مجازات پسر بی تی یوس

بعد هرودوت گوید، بی تی توس که از معجزه آسمانی متوحش شده، از هدیه خشایارشا مغرور گردیده بود، نزد او رفته چنین گفت، شاه من درخواست عنایتی از تو دارم برای تو یک چیز بی قدر است برای من خیلی گرانبها، خشایارشا گفت بگو می خواهی، بی تی یوس امیدوار شده چنین گفت ای شاه بزرگ من پنج پسر دارم و آنها را همه برای جنگ احضار کرده اند، شاه چون من سالخورده ام به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار، پسر بزرگ مرا اجازه بده برای پرستاری من و اداره کردن اموال من در اینجا بماند، خشایارشا که هیچ انتظار چنین درخواستی نداشت برآشفته چنین گفت ای مرد پست این چه جسارتی است که تو داری از پسرت حرف می زنی وقتی می بینی که خودم با پسران و برادران و اقوام و اقارب و دوستانم به جنگ می روم، تو بایستی با همه خانواده و زنت در عقب من افتاده باشی، این را بدان که روح شخص در گوشه های اوست، اگر چیزهای خوب می شنود لذت می برد والا در خشم می شود، هر چند تو خوبی کردی و حاضر بودی که خوبیهای دیگر نیز کنی ولی تو نمی توانی بر خود بیالی که درگذشت، بالاتر از شاهی، اکنون که تغییر کرده بی حیائی را به این درجه رسانیده ای، باید مجازات شوی ولی نه به آنچه تو مستحق آنی بلکه به آنچه که کمتر است، مهمان نوازیت تو و پنج پسرت را نجات می دهد، و

مجازات تو این است که گرامی ترین پسر ت اعدام خواهد شد پس از این پاسخ شاه امر کرد، پسر بزرگ بی تی توس را یافته، شقه کنند، نیمی از تن او را در سر راه سپاهیان بیک طرف و نیم دیگر را به طرف دیگر اندازند، و قشون از میان دو نیمه جسد او بگذرد، این حکم اجرا شد، و لشکر از میان دو نیم تن پسر بی تی یوس راه خود را پیمود.

ترتیب حرکت

در پیشاپیش لشکر مالهای بنه لوازم قشونی را می بردند، و به دنبال آنها لشکری که از همه گونه ملل ترکیب یافته و با هم مخلوط بودند حرکت می کردند، وقتی که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله ای پیدا شد و دبدبه شاهی نمودار گردید، در جلو شاه سواره نظام ممتاز، که از تمام پارس جمع آوری شده بود، از عقب آن هزار نفر سپاهی مسلح به نیزه که نیز از پارسها انتخاب شده بودند و نیزه ها را پائین داشتند می آمدند. بعد ده اسب مقدس نیسایه با براق های ممتاز (اسب در نزد پارسها مقدس بود) آن را مانند مخلوقات خوب آفریده هرمز می دانستند، اینها را اسب نیسایه گویند، از این جهت که در ماد جلگه ای هست معروف به نیسایه و در اینجا اسبهای ممتاز پرورش می دهند، پس از اسبها گردونه مقدس زوئس که آن را به هشت اسب سفید بسته بودند، حرکت می کرد، زمام این اسبها را شخصی بدست گرفته از دنبال آنها راه می پیمود چه کسی نمی تواند در عرابه بنشیند، بعد از عرابه زوئس خود خشایارشا که با سب های نیسایه بسته بودند می آمد، پهلوی او شخصی که جلو اسبها را داشت پیاده می رفت، این عرابه ران پارسی پسر اتانس بود، و پاتی رام فس نام داشت، چنین بود حرکت خشایارشا از سارد و او موافق میل خود به گردونه یا هارماماکس می نشست، عقب او هزار نفر نیزه دار رشید با نیزه هایی که بلند داشتند می آمدند بعد از آنها هزار نفر سوار پارسی و از عقب این هزار نفر، ده هزار نفر پیاده نظام زبده راه می پیمودند هزار نفر از این عده نیزه هایی داشتند که انتهای آن یعنی قسمتی که به زمین فرو می رود، دارای گوئی از زر و شبیه انار بود، این

عده از پس و پیش، نه هزار نفر دیگر را احاطه کرده بود و این نه هزار نفر نیزه‌هایی داشتند که به گوی‌های سیمین منتهی می‌شد، آن قسمت سپاه که بلافاصله از عقب می‌آمد نیزه‌هایی که هر یک به سیمی از طلا منتهی می‌گشت از عقب هزار نفر مذکور سواره نظامی بعدد ده هزار نفر حرکت می‌کرد، در عقب این عده فاصله‌ای بود قریب به دو استاد (۳۶۸ متر) و بعد از آن لشکری که مرکب از مردمان مختلف بود بی‌نظم می‌آمد.

خط حرکت از لیدیه به داردانل

پس از آن این سپاه از لیدیه خارج شده به طرف رود «کایک» رفته داخل می‌سید گشت، و بعد در حالی کانه را در طرف چپ داشت به آثار نه شهرکارن رهسپار شد از این شهر راه افتاده از میان جلگه تب حرکت کرد و از نزدیکی آه رامیته نی و آن نانداکه شهر پلاسک‌ها (بومی‌های اول یونان) بود گذشته و کوه ابدار از دست چپ داشته وارد تروآ شد و در پای این کوه اردو زد.

در موقع اطراق در زیر شهر، رعد و برقی روی داد و از این سانحه مردم زیادی تلف گردیدند (معلوم نیست از چه جهت) هنگامی که به رود «سکاماندر» رسیدند بعد از حرکت از سارد، این نخستین رودی بود که آب آن برای سیراب کردن قشون و احتیاجات آن کفایت نکرد.

اغراق است مگر اینکه منظور از رود، جویباری بوده م. خشایارشا در اینجا خواست پرکام را تماشا کند «پری یام پادشاه داستانی تروا بود که قشون کشی یونانیها بدین جا را شاعر معروف یونانی «هرمر» سروده) ارگ ترووا را برکام می‌نامیدند، شاه پس از تماشا و تحقیقات امر کرد هزار گاو برای الهه می‌ترووا قربانی کنند، و مغها شراب زیاد برای پهلوانان جنگ ترووا نثار کردند (اینکار از طرف پارسها غریب به نظر می‌آید، ولی بانوشته‌های هرودوت موافقت می‌کند. مورخ مذکور گوید، پارسها گویند که اول مغرب با مشرق آغاز خصومت کرد و جنگ ترووا را مثل می‌آورند و نیز در

جایی دیگر چنانکه بیاید گفته پاریسی‌ها از گذشته‌های ملل دیگر خوب آگاهند و باز در جائی افزوده پاریسیها همه آسیا را از آن خود می‌دانند.م) وقتی که شب در رسید، اردو در وحشت شد(باز معلوم نیست که جهت چه بود.م) در طلوعه صبح شاه حرکت کرده، بعد از گذشتن از نزدیکی دارواتوس، به آیدوس رسید.

بخش سوم

- عبور لشکر ایران از هلس پونت

- وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

- گفتگوی شاه با اردوان، سان لشکرها

در کنار هلس پونت خشایارشا خواست قشون خود را سان ببیند، به حکم او اهالی محل قبلاً روی تپه تختی از مرمر سفید ساخته بودند، شاه بر آن قرار گرفته، قشون بری و بحری را تماشا کرد، بعد خواست که جنگ دریائی را تماشا کند و جنگی شد، که فینیقیهای صیدا غلبه یافتند و خشایارشا از قشون خود و جدال دریائی راضی ماند، هر دو ت گوید، هنگامی که خشایارشا دید همه سطح هلس پونت راکشتی‌ها فرا گرفته و هر دو طرف ساحل آن پر است از مردان جنگی، خود را سعادتمند دانست، ولی پس از آن اشک از چشمانش سرازیر شد، اردوان ملتفت شده چنین گفت، شاهها جهت آن شادی و این اشکها چیست، خشایارشا پاسخ داد، محزون هستم از اینکه می‌بینم عمر انسان چقدر کوتاه است. و صد سال دیگر از این سپاهیان یک نفر باقی نخواهد ماند، اردوان گفت، ما در زندگانی به چیزی برمی‌خوریم که از این فکر تو دردناک‌تر است، زیرا باور کوتاهی عمر انسان، یک نفر سعادتمند در میان این انبوه لشکر یا خارج از آن نیست که بالاخره مرگ نخواهد بدبختی‌ها و امراض مدام‌کاری می‌کنند که این عمر به این کوتاهی هم به نظر ما دراز می‌آید، بنابراین مرگ برای ما پناه‌گاهی از تحملات طاقت‌فرساست، خدا در ابتدا لذت وجود را به ما می‌چشانند و بعد بر آن حسد می‌برد، خشایارشا گفت، اردوان، هر چند آنچه گفتی راست است ولی بهتر است از عمر انسان

گفتگو نمی‌کنیم، چه در موقع خوشبختی نباید بدبختی‌ها را به خاطر آورد، بهتر است به من بگوئی که اگر آن روح برای تو ظاهر نشده بود، آیا عقیده‌ات راجع به جنگ با یونانیها همان می‌بود یا تغییر می‌یافت بطور بتی جواب بده، اردوان گفت، شاه‌ها خدا کند که تعبیر خواب چنین باشد که ما هر دو خواهان آنیم، با وجود این اکنون هم من متوحش می‌شوم، وقتی که چیزهای زیاد بخاطر آورده می‌بینم که تو دو دشمن خطرناک داری، خشایارشا پاسخ داد، اردوان تو عجیب بشری هستی آن دو خطر چیست آیا قشون یونانی‌ها کمتر است، یا بحریه یونان به بحر ما فرونی دارد، اگر گمان می‌کنی که قوای ما کم است، می‌توان در مدت کمی قوای جدیدی گرد آورد، اردوان گفت، شاه‌ها هیچ عاقلی قوای بری و بحری ما را کم نمی‌داند و اگر قوای جدیدی گرد می‌کردی آن در دشمن که در نظر من هستند خطرناکتر می‌شدند. این دو دشمن خشکی و دریاست، اولاً به نظر چنین می‌آید که این در همه جا بندری بزرگ ندارد که در هنگام طوفان پناه‌گاه بحریه تو گردیده، کشتی‌ها را از خرابی ایمن دارد، با صرف‌نظر از اینکه یک بندر کافی نیست و برای چنین قشون کشتی بنادر زیاد در طول سواحل، که می‌پیمائی لازم است چنین بندرهائی نیست و به خاطر آن که حوادث انسان را اداره می‌کند نه انسان حوادث را. چون یکی از دشمنان را نامیدم دشمن دیگر را هم می‌نامم، خشکی دشمن دیگر تو است، زیرا اگر این راه را بی‌مانع پیمودی، باز هر قدر بیشتر روی این دشمن قوی‌تر خواهد گردید، خیر کامل برای انسان وجود ندارد، بنابراین اگر هم به مواعی برنخوری، باز زمین برای تو گرسنگی فراهم خواهد کرد، و هر قدر بیشتر روی، خطر آن بیشتر خواهد بود، مرد واقعی آن است که هنگام گرفتن تصمیم ترسو باشد و همه پیشامدها را در ترازوی عقل بکشد ولی در حین اجرا دلیر.

خشایارشا چنین پاسخ داد، اردوان فکر تو درست است، ولی همه چیزها را نمی‌توان به یک اندازه در نظر گرفت، اگر بنا باشد که در هر مورد هرگونه اتفاق ممکن را در نظرگیری، هیچگاه نخواهی توانست کاری انجام دهی، بهر کار اقدام کردن و نصف بلیات را تحمل کردن، از آن است که شخص از هر اتفاقی ترسد و نخواهد بلیه‌ای را تحمل کند، از این نکته گذشته اگر تو با هر چیز که می‌گویند ضدیت کنی ممکن است که

مانند حریت در اشتباه افتی و نتیجه هر دو یکی است، بالاخره آیا انسان چیزی را به تحقیق می‌داند، تصور می‌کنم که نمی‌داند، اشخاصی که تصمیم بر عمل می‌کنند، غالباً موفق می‌گردند و بعکس اشخاصی که همه چیز را می‌سنجند و کنندند، ندرتاً بهره‌مند می‌شوند، تو خودت می‌بینی که قوی شوکتی پارس تا چه اندازه است، اگر اسلاف من همه اشخاصی مانند تو بودند، یا خودشان چنین بودند، ولی مستشارانی مانند تو داشتند، پارس هیچگاه این قوی شوکتی را بخود نمی‌دید، آنها رو بخطر رفتند و دولت را به این اندازه قوی کردند، بهره‌مندیهای بزرگ با خطرات بزرگ بدست می‌آید، برای رقابت با نیاکان خودمان در بهترین موسم سال به راه افتادیم، اروپا را مطیع کرده، بخانه خود برمی‌گردیم، بی آنکه به گرسنگی یا به یک بلیه دیگر دچار شویم، اولاً خودمان خوراکی فراوان داریم، ثانیاً نان از مردمانی بدست آوریم، که از کشور آنها می‌گذریم، زیرا ما با کشوری کشاورز طرفیم، نه با مردمی صحراگرد. اردوان در جواب چنین گفت شاها اگر چه حکم تو این است که ما از هیچ چیز نترسیم، باز پند مرا بپذیر وقتی گفتگو از مسئله مهمی است، مقتضی است، شخص زیاد حرف بزند.

کوروش پسر کمبوجیه همه یونانیان را به استثنای اهالی آتن مطیع کرد. من پیشنهاد می‌کنم که بنیانها را بر ضد نیاکانشان برانگیزی، بی آنها هم ما می‌توانیم بر دشمن غلبه یابیم، اگر بنیانها با تو آیند، یکی از دو امر واقع خواهد شد، ظلم بزرگی را مرتکب شده کشور مادری را برده خواهند کرد، یا موافق حق رفتار کرده آزادی آن را خواهند خواست، در صورت اول فایده بزرگی برای تو نخواهد داشت، و در مورد دوم می‌توانند زحمتی بزرگ برای قشون تو تهیه کنند، این مثل قدیمی را بخاطر آن گفته‌اند، آغاز و فرجام کار را با هم نمی‌توان دید، خشایارشا گفت اردوان این عقیده آخر تو از همه عقایدت سخیف‌تر است، دلایل زیادی صداقت بنیانها را نسبت به ما ثابت می‌کند، خودت و آنهایی که با داریوش به کشور سگاها رفته بودند می‌توانید این نکته را تأیید کنید، چه نجات داریوش و همه قشون او در دست بنیانها بود و آنها خطا یا خیانتی نکردند، و علاوه بر آن حالا زنان و کودکانشان را در کشور ما گذارده می‌روند، با این حال معقول نیست خیانتی کنند، بنابراین مترس راحت باش و به خانه و کشور من

سرپرستی کن، از همه پارسی‌ها تنها به تو کشور خود را می‌سپارم، پس از آن خشایارشا، اردوان را به شوش فرستاد و بزرگان پارسی را خواسته چنین گفت، شماها را خواستم تا بگویم که باید در این جنگ دلیر باشید و پیروزیهای گذشته ما را که نامی بزرگ بود لکه‌دار نکنید هر کدام از ما باید جهد کنیم، زیرا کاری که در پیش داریم نعمتی است برای همه تأکید می‌کنم که در این جنگ تمامی مساعی خود را به کار ببرید چه ما با مردمی می‌جنگیم که دلیر است و اگر بر او غلبه کردیم، دیگر لشکری نخواهد بود که با ما به جنگد، پس خدائی را که حافظ پارسیهاست نیایش کنیم و بگذریم.

عبور از یوغاز دارداشل

پس از آن به فرمان شاه عبور از دارداشل آغاز شد، و هرودوت آن را چنین توصیف کرده (کتاب نهم بند ۵۴-۵۶) در این روز پارسی‌ها به تدارکات عبور از هلنس پونت مستغول بودند، روز دیگر در انتظار طلوع آفتاب روی پلها عطریات سوزاندند و راه را با شاخه‌های مورد گسترده‌اند، در طلوعه خوردشید، خشتایارشا مقدس از شراب در طرفی از زر به دریا ریخت و آفتاب را نمایش کرده از آن خواستار شد، سانه‌های پیکر نباید که مانع از جلوگیری او در اروپا نگردد، خشایارشا پس از آن یکت حمام و یکت سراحی زرین و یکت فیضه شمشیر پارسی، که به زبان مزبور آکنی نایس نامند، به هلنس پونت انداخت، نمی توان گفت که با افکندن این اشیاء خشایارشا می خواست هدایایی به آفتاب نثار کند، یا از تنبیه دریا پشیمان شده، می خواست نیازی به او بدهد.

پس از این مراسم، پارسی‌ها شروع به حرکت کردند، از یکی پلها پیاده و سواره نظام می گذشت و از دیگری که به سوی دریای اژه (بحر الجیرایر) بود، چهارپایان باری و خدمه عبور می کردند، مقدم بر همه عابرین (ده هزار پارسی بودند که تاج گلپائی بر سر داشتند از عقب آنها لشکری مرکب از مردمان گوناگون عبور کرد، اینها روز اول گذشتند، روز دیگر اول سوارها و جنگی ها گذشتند، که نیزه‌هاشان پائین گرفته بودند، افراد این بخش هم تاج گلی بر سر داشتند، بعد اسپهای مقدس و گردونه مقدس حرکت کردند، پس از آن خشایارشا و هزار نفر سوار و بعد از آنها سایر بخشهای فشنون در همین حین کشتی‌ها بطرف ساحل مقابل روانه شدند، بیکت روایت خشایارشا بعد از همه عبور کرد، در مدت هفت شبانه‌روز لاینقطع لشکر پارس از ترس ضربت شلاق‌ها به اروپا می گذشت و گویند که بعد از عبور خشایارشا یکی از اهالی هلنس پونت گفت، ای زوس (یعنی ای خدای بزرگ) چرا تو به شکل پارسی درآمده و خود را خشایارشا نامیده‌ای. چرا برای اضمحلال یونان این همه مرد را به دنبال خود می‌بری، نوی آنها هم می توانستی این کار بکنی.

معجزه‌های هرودوت

این مورخ گوید (کتاب هفتم بند ۵۶-۱۰۰) پس از عبور سه قشون و قتل از حرکت آن از هلس بونت معجزه بزرگی روی داد، ولی خشایارشا اعتنائی به آن نکرد، و حال آنکه تعمیر آن آسان بود، توضیح آنکه مادیایی خمرگوش زائید، معنای این معجزه این بود که خشایارشا لشکری به یونان با جلال و عظمت می‌برد و در هنگام برگشت در همین جا با فراوانی جان خود را از خطر خواهد رهانید (معلوم است که این گفته افسانه‌ای است که بعد از جنگ ساخته‌اند و هرودوت آن را باور داشته، موارد این نوع نوشته‌های هرودوت که از نظر دینی یونانیها گفته شده زیاد است.)

زمانی که او در سارد نبود، معجزه دیگری رویداد و قاطری که قاطری زائید، که هم نر و هم ماده بود و آلت رجولیت بالای آلت انوئیت داشت، خشایارشا به هیچ‌کدام از این معجزه‌ها توجه نکرد، اراده خود را دنبال کرده (معلوم است که این هم از افسانه‌های بعد از جنگ است) بحریه از هلس بونت بیرون آمده بطرف مقابل خط سیر قشون بری رفت، توضیح آنکه بطرف مغرب حرکت کرده دماغه سارب و ن، را مقصد خود قرار داد محکم شده بود، که بحریه در اینجا بایستند قشون بری بطرف مشرق یعنی خرسونس رفته از میان شهر نامزد به آنگ راه گذشت و بعد حلیج سیاه و رود سیاه را دور زد، آب این رود برای احتیاجات قشونی کفایت نکرد (باز اغراق است.) بعد قشون به سوی مغرب رفته به درینک درآمد در بیک طرف ساحل تراکیه واقع و جلگه‌ای است، که دارای رود بزرگی می‌باشد و آن را همز نامند، در این جلگه قلعه‌ای است نامزد به درینک و زمان قشون کشتی داریوش به کشور ساکاهای دارای ساحلو ایرانی است اینجا را خشایارشا برای شمردن نفرات خود مناسب دید بحریه هم این محل رسید و خشایارشا امر کرد که همه کشتی‌ها را به ساحل کشیده و در اینجا استراحت کنند.

عده نفرات لشکر

هرودوت گوید (کتاب ۷ بند ۶۰) در اینجا خشایارشا با حصائییه پرداخت، نمی‌توانم بگویم که هر کدام از مردمان چقدر سپاهی داده بود، زیرا کسی آگاهی در این

باب ندارد با وجود این عده قشون زمینی به یک میلیون و هفتصد هزار نفر می‌رسد، شمردن سپاهیان چنین بود که بدو آده هزار نفر را در یک جا گرد کرده، افراد را حتی‌المقدور به یکدیگر نزدیک داشتند، و بعد دور این ده هزار نفر خطی کشیدند، پس از آن این عده را از این محیط بیرون کرده دیواری روی خط ساختند بلندی دیوار بحدی بود که بناف یک نفر سپاهی می‌رسید وقتی که این محوطه آماده شد سپاهیان را گروه‌گروه در آن داخل و از آن خارج کردند، تا آنکه همه سپاهیان از محوطه گذشتند و عده نفرات لشکر معلوم گردید.

شرح پوشش و جنگ ابزار ملل

پس از شمارش نفرات، جنگی‌ها را به قومیت آنها به گروهائی بخش کردند و ترتیب چنین بود.

۱- پارسی‌ها به این شکل لباس و اسلحه داشتند، کلاهی نم‌دین که خوب مالیده بودند و آنان را تیار می‌گفتند، بر سر، قبائی آستین‌دار رنگارنگ در بر، زرهی که حلقه‌های آهنی آن به فلس‌هایی شباهت داشت بر تن، شلواری که ساقها را می‌پوشید، در پاسیری از ترکه بید بافته و در زیر آن ترکشی آویخته هرودوت گوید: که این سپرها را گرهس می‌گفتند زوبین‌هایی کوتاه و کمانی بلند تیرهایی از نی داشتند و قمه‌ای کوتاه از طرف راست به کمر بند بسته بودند.

سپاهیان پارسی را اتاتس، پدر آمس تریس زن خشایارشا فرمان می‌داد. بعد هرودوت نژاد پارسی‌ها را بنا بر افسانه‌های یونانی چنین معین می‌کند (همانجا) پارسیها را در عهد قدیم یونانیان کفن می‌نامیدند، ولی همسایگان پارسیها آنان را آرتیان می‌گفتند، و پارسیها نیز خود را چنین می‌خوانند.

پرسه پسر زوس (رب النوع بزرگ یونانیان) از دانائیه بود، او نزد کِفِه پسر بلوس اده رفت و دختر وی اندر وه‌د را گرفت، از این دختر پسری بدنیا آمد «پرسس نام» که در نزد کفه بماند، بعد چون کفه اولاد ذکور نداشت، تمام ملت را بنام «پرسس (پرس) پارسی نامیدند، از این افسانه معلوم می‌شود که یونانیهای قدیم پارسیها را از نژاد یونانی و

آشوری می‌دانستند، چه زوس خدای بزرگ یونانی بود و دنائه بعقیده یونانیها دختر اکری سیوس پادشاه آرکس و زن زوس، بلوس و نیتوس هم نیاکان داستانی آسوریها بودند، این افسانه حاکی از حقیقتی است که قرابت نژادی پارسیان با یونانیها است چه هر دو از مردمان هند و اروپائی هستند، راجع به بلوس یعنی بقرابت نژادی پارسیها از طرف مادر با آسوریها، باید در نظر داشت که برخی محققین باین عقیده‌اند که مردمان هند و اروپائی و سامی در عهدی که معلوم نیست کی بوده از یک منشاء به شمار می‌رفتند، بنابراین حکایتی را که هرودوت از قول یونانیهای قدیم ذکر کرده، اگر چه افسانه است، ولی یک درجه حاکی از حقیقتی است، اما اینکه هرودوت گوید، پارسیها را همسایگان آنان آریانی می‌نامیدند، این لفظ شاید مصحف آریائی باشد، کلیه باید این افسانه‌ها را بخاطر داشت. زیرا چنانکه در جای خود بیاید گاهی در روابطشان با یونانی‌ها از این افسانه‌ها استفاده می‌کردند.

۲- مادیها اسلحه‌شان مانند پارسیان بود، چه اسلحه‌ای که شکلش را بیان کردیم در واقع اسلحه مادی است نه پارسی (بنابراین اطلاعی که هرودوت از رخت مادی می‌دهد مهم است، زیرا سایر مورخین لباس مادی را با این تفصیل توصیف نکرده‌اند.م) فرمانده مادیها تیگران هخامنشی بود، مادیها را در عهد قدیم همه آریانی می‌نامیدند و فقط پس از آنکه م دکلخیدی از آتن نزد آنها رفت، مادیها را به این نام نامیدند، چنین گویند مادیها درباره خودشان (کلخید ولایتی بود در قسمت غربی ففقا‌زیه در کنار دریای سیاه لازستان قرون بعد)

موافق افسانه‌های یونانی دختر یکی از پادشاهان کلخید و جادوگر بود، وقتی که یونانیها در جستجوی پشم زرین به کلخید رفتند، این ساحره با ژازن سرکرده یونانیها مربوط شد بواسطه سحر او یونانیان بهره‌مند گردیدند، بعد م باژازن به یونان رفته در آنجا کارهای محیرالعقول انجام داد سپس چون شوهرش او را ترک کرد، این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید، و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن اژه گردید و از او پسری آورد، مدنام در پایان عمر خود «م د» به کلخید برگشته، به روایتی پسر خود مد را به تخت این کشور نشانید، و پس از این مادیها خود را چنین نامیدند، (این حکایت، اگرچه

افسانه است ولی ممکن است که حاکی از حقیقتی باشد، یعنی از اینکه مادیها از طرف قفقازیه و کلدانیان به ایران آمده‌اند و به علاوه فرابت بژادی، یعنی هندو اروپائی را بنا یونانیان می‌رساند.م)

۳- کیمس سی‌ها اسلحه‌شان مانند پارسیان بود، ولی بجای نبار (کلاه نمدی) میتر، کلافی بود دراز نوک آبیژه فرم‌مانده کیمس سی‌ها «انافس» پسر اناتس بود، هیرکانیها (گورگانی‌ها) اسلحه‌شان همان اسلحه پارسیان بود و فرم‌مانده آنها مگایان نام داشت، از بندهاوالی بابل گرفته دید.

۴- آسوریها خودی بر سر داشتند، این کلاه خود را از سیم‌های مسین بطور غریبی که نمی‌توان بیان کرد بافته بودند، سپرها و پیراهها و قمه‌های آنها شبیه این وسایل مصری بود، علاوه بر این اسلحه گرزئی داشتند که میخهای زیاد به آن کوبیده بودند، لباس اینها مورفنی است از کمان بافته، آسوریا را یونانیها سرنانی نامند، نام آسوری را مردمان غیر یونانی به آنان داده‌اند.

۵- کلدانیها هم جز آسوریها بودند، فرم‌مانده هر دو «انافیس پسر آراناخ» بود.

۶- کلاه خود باختری‌ها خیلی شبیه کلاه خود پارسیها است، کمان آنها موافق عادات باختری از نی است و پیکان آنها کوتاه

۷- ساکت‌ها که سکیت اند (یعنی سکاها هستند) کلاهای نمدین نوک تیز دارند که راست می‌ایستد اینها شلواری در پار اسلحه‌ای از کمان بومی و قمه کوتاه و تبر زینی داشتند که نامزد به «ساکاریس» است (مقصود هرودوت تبریک دسه است.م) اگر چه اینها سکیت‌های آمیرگه هستند ولی آنها را «ساکت» نامند، چه پارسیان کلیه سکیت‌ها را ساکت گویند، (این جای کتاب هرودوت مؤید کتیبه نقش رستم داریوش است) و شاه مزبور اینها را «هوم ورکت» نویسانده و آمیرگه یا، چنانچه یونانین تلفظ می‌کردند «آمورگه» که یونانی شده همین نام است، ساکن این سکاها را بعضی محققین در ساوراء سیحون می‌دانند و برخی در این طرف رود مزبور، فرم‌مانده باختریها و ساکت‌ها هشتاسب پسر داریوش از آتس سا دختر کوروش بود.

۸- هندی‌ها لباسی داشتند از پنبه و تبر و کمانی از نی و تبر هایشان به آهن نوک تیز متهی

می شد، رئیس آنها فرماناتر پسر ارته بات بود.

۹ - آریائیها (یعنی هراتها) کمانهای مادین داشتند، اسلحه دیگر آنها باختری بود، رئیس آنها را می نام پسر هی دارن می نامیدند، اسلحه بارتها و حواریزمیها و سغدیان، گندرایها و نادای کس ها در موقع جنگ مانند اسلحه باختریها بود، فرمانده پارتیها و حواریزمیها «آرتا باز پسر هرناس» بود، رئیس سغدیها آراتس، و سردنگ گندارسیها و نادای کس ها، آرتنی فیوس پسر اردوان، راجع به نادای کس ها طنز قوی می برد که اینها ناحیکهای قرون بعد بودند، که در بنارار و حدود آن سکنی دادند.

۱۰ - کسبیان اریخالتی داشتند از پوست بزرگ و کمانی از نی و قماهی، رئیس آنها آری سرو براس آرتنی فیوس بود.

۱۱ - سرینگها (سیستانیها) رختهای رنگین در بر داشتند، کمانش آنها به شکل نیم چکمه بود و بد زانو می رسید، کمان و زوبین آنها مانند اسلحه مادها است، رئیس اینها «فرن دات پسر سگاییز (بغابو خوش) بود.

۱۲ - یاکشیکها، بزرگسای داشتند از پوست بزرگ کمان ها و قماهای آنان به شکل بومی بود (این مردم راجتوها یعنی با سکنه قسمت غربی افغانستان تطبیق کنند، م) فرمانده اینها را آرییت پسر اینتامتر می نامیدند.

۱۳ - اویزان و میکبان و پاریکانیان مانند یاکشیکها مسلح بودند، رئیس اینها و میکبانها آرسامین پسر داریوش بود و رئیس پاریکانیان سرومتر پسر ابار.

۱۴ - اعراب عبائی داشتند که روی آن کمر بندی بسته بودند، کمانهای دراز آنان از شانیه راست آویخته و به طرف چپ کشیده بود (مترجم دیگر هرودوت این جمله را بطور دیگر ترجمه کرده، اعراب جامه ای داشتند گشاد و دامن ها را به کمر زده بودند، کمانهای دراز آنها به هر دو طرف کشیده بود، م)

۱۵ - حبشی ها لباسی داشتند از پوست پلنگ و شیر، کمانهایی از شاخه های درخت خرما که لااقل چهار ذراع درازی آن بود و تیرهای بلندی از نی که در نوک آن به جای آهن سنگ ریزه تیزی یعنی سنگی که با آن مهرشان را می کنند، بکار برده بودند، (این سنگ را اکنون سنباده گویند، م) بعلاوه این اسلحه زوبین هائی داشتند که به شاخ تبر شده

غزال منتهی می‌شد و گرژی که به آن میخ‌های زیادی کوبیده بودند، اینها وقتی که به جنگ می‌روند پیش از جدال نیمی از تن خود را گچ می‌مالند و نیم دیگر را ورمی بُن. فرمانده اعراب و حبشی‌هایی که بالای مصر مسکن دارند، ارسام پسر داریوش از آرتیس‌تن دختر کوروش بود، داریوش این زن خود را بیش از سایر زنانش دوست می‌داشت، چنانکه به امر او صورت این زن را از زر ساختند.

۱۶- حبشی‌های شرقی با هندیها خدمت می‌کردند، ظاهراً بین حبشی‌های شرقی و غربی تفاوتی نبود، مگر از حیث زبان و موهای حبشی‌های شرقی راست، ولی موهای حبشی‌های آسیانی (یعنی آفریقائی) بیش از موهای سایر مردم پیچ‌خورده بود. حبشی‌های آسیائی تقریباً مانند هندیها مسلح بودند و بر سر پوستی داشتند که از پیشانی اسب با گوشها و یال او کنده بودند، گوشهای اسب راست می‌ایستند و یال اسب جای پرکلاه را می‌گیرد، به جای سپر برای دفاع پوست درنا بکار می‌بردند (این نوشته هرودوت صریحاً دلالت می‌کند بر اینکه سواحل خلیج دریای عمان، مثلاً مکزم از حبشی‌ها مسکون بوده)

۱۷- اهالی لیبیا لباسی از پوست داشتند و نیزه‌هایی که انتهای آن را سوزانیده بودند، رئیس آنها ساکس پسر آریز بود

۱۸- بافلاکونینها (در آسیای صغیر) خودهایی داشتند که بافته بودند، اینها به سپرهای کوچک و نیزه‌های کوتاه و به زوبین و شمشیر مسلح بودند، کفش‌های اینها تا وسط ساق پا می‌آمد.

۲۱-۲۲-۲۳-۲۴- لیگیان ماتیانیان، ماریاندینیان و سریانیها مانند فلاگونی‌ها مسلح بودند، (مردمانی را که هرودوت نامیده در شمال آسیای صغیر یا در حوالی آذربایجان سکنی داشتند. سریانی‌ها را پارسیها کاپادوکی نامند، رئیس یا فلاگونی‌ها و مانیانیان دتوس پسر مگاسیدر بود و فرمانده مانیانیان را و اهالی لیکیه و سریانیها گبر یاس پسر داریوش از آرتیس‌تن دختر کوروش بود.

۲۵- اسلحه فریگیها خیلی شبیه اسلحه با فلاگونیها بود و تفاوت کمی با آن داشت، مقدونیها گویند که فریگیها مادامی که در اروپا سکنی داشتند خود را بریگ می‌نامیدند،

و پس از اینکه به آسیا رفتند این نام را تغییر داده خود را فریگی خواندند (بریک‌ها چنانکه گذشت در تراکیه سکنی داشتند) ارامنه که از مهاجرین فریگی می‌باشند مانند آنها مسلح بودند، رئیس هر دو مروم «ارتخم» داماد داریوش بود (مقصود هرودوت از مهاجرین فریگی این است که ارامنه مدتی در فریگیه بودند و با آنها قرابت نژادی داشتند، بعدها از مساکن فریگیها کوچیده به کشور وان یا راتو رفتند.م)

اسلحه لیدیها خیلی شبیه اسلحه یونانیهاست در ابتدا لیدیها را (م ان یان) می‌نامیدند و بعدها در سلطنت لیدوس پسر آتیس این مردم خود را لیدی نامیدند (در توره چنانچه گذشت اینها را لودنامیده‌اند، تلفظ یونانی هم تقریباً چنین بوده.م)

۲۶- می‌سیانها کلاه خودهای بومی، سپرهای کوچک و زوبین‌هایی داشتند که انتهای آن را سوزانیده بودند (یعنی سخت کرده بودند) اینها از مهاجرین لیدی می‌باشند و چون در کوه آلپ سکنی داشتند، خود را المپیائی می‌نامند، فرمانده لیدیها و می‌سیانها ارتافرن بود، یعنی پسر همان شخصی که با داتیس به ماراتن حمله کرد.

۲۷- تراکیهای آسیائی، پوست روباه بر سر، قبائی در بر و از رو ردائی بلند گشاد، و رنگارنگ داشتند کفشهای آنها از پوست بچه آهو ساخته شده و ساقهای آنها هم از این پوست پوشیده بود اسلحه‌های آنها عبارت بود از زوبین و سپرهای سبک و خنجرهای کوتاه، تراکی‌ها در اروپا بودند، و پس از مهاجرت به آسیا به بی‌تی تیا معروف شدند، قبل از آن چنانکه خودشان گویند آنها را ستریمونیان می‌نامیدند، چه مساکن آنها در کنار رود ستریمون بود، بقول خودشان مردمانی موسوم به توکریانی و می‌سیانی آنها را از مساکن اصلی راندند، تراکیها را بساکس پسر اردوان فرمان می‌داد.

۲۸- اسلحه خالی بیان عبارت بود از سپرهای کوچک که از پوست خام گاو نر (یعنی دباغی نشده) ساخته بودند، اینها مسلح بودند بدو چماق دراز که مانند چوبیهای لیکیانها با آهن تیز منتهی می‌شد، اینها بر سر خودی داشتند از مفرغ با گوشها و شاخهای گاو نر که با جیغه‌ای از مفرغ ساخته شده بود، ساقهای این مردم از پارچه‌های سرخ رنگ پوشیده، خالی بیان جانی دارند موسوم به آره که اقامتگاه غیبگوی مارس است (مارس را یونانیها خدای جنگ می‌دانستند.م)

۲۹- لباس و اسلحه کارزاریان روم و اینان و لاسونیان مانند لباس و اسلحه کالیان بود، توصیف آن را محول می‌کنیم به جایی که از کی لی کیان ذکر می‌شود (راجع به این مردمان به نقشه آسیای صغیر رجوع شود، غالب اینها در شمال و شرق آسیای صغیر در نزدیکی دریای سیاه و قفقاز سکنی داشتند.م)

۳۰- می لیان نیزه‌هایی داشتند کوتاه و لباسی که قسمت‌های آن با قزان قنلی وصل می‌شد. بعضی از اینها مسلح بودند به کمانهای لی کیانی و بر سر خودهایی از پوست داشتند بدین پسر همیسان فرمانده این ملل بود.

۳۱- سخها مردمانی بودند که در گرجستان می‌زیسته‌اند خودهای چوبین داشتند و اسلحه‌ای از سپر و نیزه کوتاه، که دسته آن کوتاه و آهنین بلند بود.

۳۲- اسلحه نی باره تیان و ماکرون‌ها و موسی نک‌ها (اینها در طرف شمال شرقی آسیای صغیر می‌زیستند) مانند اسلحه سخها بود، فرمانده سخهاو نی بارسان را آری مرد پسر داریوش می‌نامیدند و مادر او پازمیس دختر سمردیس یا نوه کوروش بود، فرماندهی ماکرون‌ها و موسی نک‌ها را ارتد ایک تس پسر خراس میس والی نیاس توس داشتند این شهر در کنار هاس پونت واقع است.

۳۳- مارها خودهایی داشتند که به عادت ولایت آنها مانند زره بافته‌اند و مسلح بودند به سپرهای کوچکی از پوست و زردین

۳۴- اهالی کلخید مسلح بودند به خودهای چوبین و سپرهای کوچک از پوست گاو نر و نیزه‌های کوتاه و شمشیر بر مارها و کلخیدینها فرندات پسرته آس پس ریاست داشت.

۳۵- ۳۶- آلا رودینها و ساس پیرها مانند کلخیدها مسلح بودند و رئیس آنها ماسیتوم پسر سرو میتر بود. (آلا رودینها، و چنانکه بالاتر گفته شد از بودیهای ارمنستان پیش از رفتن ارامنه بدان جا بودند آلود - آرارمات، ساس پیرها در قفقازیه جنوبی سکنی داشتند.م)

۳۷- مردم جزایر دریای اری تره که شاه تبعیدیها را به آنجا می‌فرستاد، مانند مادیها مسلح بودند (مقصود هرودوت از دریای اری تره در اینجا دریای عمان است.م) رئیس آنها «مروونت پسر باگه بود، که در سال دوم این جنگ در جنگ میکال فرماندهی داشت، اینها بودند مردمانی که از راه خشکی می‌رفتند و پیاده نظام از اینها

تشکیل شده بود، فرماندهان این مردم اشخاصی بودند که نامهایشان گفته شد، رؤسای مزبور سپاه خود را به صفت داشته، جنگها را می‌شمردند و رؤسای بخش‌های هزار نفری و ده هزار نفری را معین کردند، رؤسای ده هزار نفری رؤسای بخش صد نفری و ده هزار نفری را برگزیدند، بنابراین هر یک از قسمت‌ها رئیس داشت، آنهایی را که من نامیدم فرماندهان عمده بودند، فرماندهان عمده و همه پیاده نظام در تحت اوامر این اشخاص واقع شدند.

۱- مردونوس پسر گبریا، ۲- سری ن تخم پسر اردوان، که بر ضد جنگ با یونان بود. ۳- کسردیس پسر اتانس این دو نفر برادرزاده داریوش و پسرعموهای خشایارشا بودند، ۴- ماسیت پسر داریوش از آتس سا، ۵- گرگیس پسر آریز، ۶- مگابیز (بغابوخش) پسر زوبیر (چون این عائله یکی از خانواده‌های پارسی است که اشخاص نامی بوجود آورده و همان نامها مکرراً گفته می‌شود، برای رفع اشتباه می‌نویسیم بغابوخش همدست داریوش در کشتن بردیای دروغی، پسری داشت زوپر نام و این شخص پسری بغابوخش نام و او پسر باز ژوبیر نام که جلای وطن کرده و در آتن سکنی گزید. م)

اینها بودند اشخاصی که آنها را همه پیاده نظام سرداران خود می‌دانست، باستانیان ده هزار نفر پارسی زبده که در تحت ریاست هی وارن (پسری دارن بودند) بودند، این سپاهیان را پارسیها جاویدان می‌نامیدند زیرا اگر کسی از جهت مرگ یا مرض از این عده خارج می‌شد فوراً بجای او دیگری را معین می‌کردند، چنانکه هیچگاه نه از عده مزبور میکاست و نه بر آن می‌افزود، از حیث رخت و دلیری، پارسها بر مردمان دیگر امتیاز داشتند، اسلحه آنها را من توصیف کردم، علاوه بر آن پارسیها دارای زینت‌های طلا بودند و در عقب آنها عرابه‌های حرم و خدمه‌ای که لباسهای فاخر داشتند حرکت می‌کرد، خوراکی آنها را شترها و چهارپایان دیگر می‌بردند و اینها غیر از چهارپایانی بودند که برای سایر بخشهای قشونی آذوقه می‌رسانیدند همه این مردمان سواره نظام دارند، ولی همه آنها سوار نداده بودند و تنها آنهایی داده بودند که اینک ذکر می‌کنم، سواره نظام

پارس اسلحه‌اش مانند اسلحه پیاده پارس بود، باستانی عده قلیلی که کلاه خودی از مفرغ یا آهن داشتند و این خودها را با چکش ساخته بودند، ساگارتها که مردمی چادر نشین و از طوایف پارس هستند و بهمان زبان گفتگو می‌کنند لباسشان چیزی است بین لباس پارسیها و یاکتیک‌ها. ساگارتی‌ها هشت هزار سوار داده بودند، اینها عادت ندارند اسلحه‌ای از مفرغ یا آهن استفاده کنند و فقط خنجری دارند و در جنگ طناب‌هایی بکار می‌برند که از چرم بافته‌اند و بسیار به آن امیدوارند (مقصود هر وودت کمند است. م) ترتیب جنگ اینها چنین است، ساگارتی چون به دشمن رسید، طناب را می‌اندازد و همین که اسب با آدمی را گرفت، او را به طرف خود می‌کشد، ساگارتیها جزو پارسیها بودند، سوارهای مادی و کیسی سن هم مانند پیاده آنها مسلح بودند، اسلحه سواره نظام هندی نیز مانند اسلحه پیاده نظام هندی بود، اینها اسبهای سواری داشتند و نیز گردونه‌های جنگی که بر اسب و گوره‌خر بسته بودند، سواره نظام باختری کسی مانند پیاده‌های آنها مسلح بودند، چنین بود نیز اهالی لی‌بیا که عرابه جنگی داشتند، پاریکانیان و کاسپیرها نیز چنین بودند، اعراب شترهایی داشتند که در تند روی از اسبها عقب نمی‌ماندند، فقط این مردمان سواره نظام داده بودند، عده اسبها غیر از شترها و عرابه‌ها به هشتاد هزار می‌رسید، همه سوارها را به دسته جاتی بخش کرده بودند، و هر ملت در صف خود حرکت می‌کرد، اعراب در قسمت آخر بودند، شترها را در آخر جا داده بودند، تا اسبها وحشت نکنند، سوار نظام را «هرمامیترونی» که هر دو پسرداتیس بودند فرمان می‌داند، رفیق آنها فرنوخ به سبب بیماری در سارد ماند، چه در هنگام حرکت از سارد سانحه‌ای برای او روی داد، توضیح آنکه در راه سگی از زیر پای اسب او گذشت و چون اسب سگ را ندید وحشت کرده روی دو پا ایستاد و فرنوخ را به زمین افکند، پس از آن خون از سینه این سردار آمد و بیماری او مبدل به سل شد، خدمه فرنوخ بر حسب دستور او اسب را به جایی که سوار خود را افکنده بود برده پی کردند این سانحه باعث شد که فرنوخ جای خود را در سپاه از دست بدهد.

بحریه (نیروی دریائی)

تعداد کشتیهای تری رم (یعنی کشتیهای که سه صف پا روزن داشت) هزار و دویست فروند بود، کشتیهای مزبور را این مردمان آماده کرده بودند، فینیقیها و سریانیهای فلسطین سیصد فروند سپاهیان کشتیها این اسلحه را داشتند، خودی مانند خود یونانیها بر سرو جوشنی از کتان بر تن (زوبین) و نیز سپرهای که کنار آن آهن نبود. فینیقیها گویند، که در ابتدا مساکن آنها در کنار دریای اری تره بود (مقصود خلیج فارس است. م) ولی بعد بسوریه مهاجرت کردند، که این قسمت سوریه تا صفحاتی که تا مصر امتداد دارد موسوم به، فلسطین است، مصریها دویست فروند کشتی داده بودند، جنگجویان مصری خودهای داشتند که از نی بافته بودند و سپرهای محدب آنها کناره‌های پهنی از آهن داشت و نیزه‌ای برای جنگ دریائی و تبری بزرگ مسلح بودند و اغلب آنها جوشن و شمشیرهای بلند داشتند اهالی قبرس یکصد و پنجاه فروند آماده کرده بودند و سلاح آنها چنین بود، پادشاهان این جزیره متری بر سرو تبعه آنها قبائی بر تن داشتند و همگی از حیث لباس شبیه یونانیها بودند، سکنه قبرس از مردمان گوناگون ترکیب شده، بعضی از سالامین و آتن (یعنی بنیاتی بودند. م) برخی از کادی، عده‌ای از کیت لس و بالاخره گروهی از فنیقه و جمعی از حبشه خود قبرسها چنین گویند: اهالی کی لیکیه یکصد کشتی دادند، اینها خودهای داشتند بومی سپرهای از چرم گاو و لباس از پشم هر سباهی دو زوبین داشت و نیز شمشیری شبیه شمشیر مصری در ابتدا کی لیکیها راهی باخیان می‌نامیدند ولی از زمان سلطنت کی لیکس پسر آگک دین مردم موسوم به کی لیکیها شدند، بام فیلیان سی کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود، نیاگان اینها اشخاصی بودند که از ترووا پراکنده شدند و در آنجا تحت ریاست آم فی لخوس و کالکخاس بودند، اهالی کی لیکیه پنجاه کشتی آماده کرده بودند. سپاهیان آنان جوشن داشتند، کمانشان از چوب و تیرهایشان از نی و بی‌پر بود، اینها بزوبین مسلح بودند و بر سر کلاهی داشتند که دور آن با پرهای آراسته و از شانه‌های جنگی‌ها پوست بز آویخته بود، اسلحه اینها با خنجری کوتاه و داسی تکمیل می‌شد، کی لیکیها اصلاً جزیره کویت

می‌باشند و سابقاً اینها را ترمیل می‌نامیدند، اسم کنونی آنها از لیک یسریاندیون آتونی است. دریاهای آسیائی سی کشتی داده بودند، اینها اصلاً از پلوپونس هستند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی است کاریانها هفتاد کشتی آماده کردند، اسلحه‌شان بطور کلی مانند اسلحه یونانی بود و شمشیر و داس نیز داشتند، قبلاً گفته شد که نام اینها سابقاً چه بوده، بنیائها صد کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود، اینها مادامی که در قسمت پلوپونس که اکنون معروف به آخای می‌باشد سکنی داشتند موسوم به پلاسک اکی نالیون بودند، ولی از زمانی که دانائوس و کوتوس به پلوپونس رفتند این مردم را به نام بن پسر کوتوس بنیان نامیدند، اهالی جزایر (مقصود جزایر یونانی است) اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود و هفده کشتی داده بودند، در ابتدا آنها هم از قوم پلاسک به شمار می‌رفتند، بنده‌ها اینها را بنیان نامیدند، زیرا بنیانهای دوازده شهر آسیای صغیر، یعنی مهاجرین آن خود را چنین می‌نامیدند، ایانها شصت کشتی دادند و مانند یونانها مسلح بودند، اینها را همچنانکه یونانها گویند در عهد قدیم پلاسک می‌نامیدند. اهالی هلس بونت باستانهای اهالی آبدوس که بحکم شاه برای محافظت پل‌ها در خانه‌هاشان ماندند، صد کشتی دادند، اسلحه آنها یونانی بود، این اهالی از مهاجرین نیباتی و دریائی می‌باشند، در تمام این کشتیها مردان جنگی پارس مادی و سگائی بودند، بهترین کشتی‌ها از حیث حرکت آنهائی بوده که فینیقیها آماده کرده بودند، و بهترین کشتی‌های فینیقی کشتی‌های اهالی صیدا بود، دستجات سپاهیان بحری مانند دسته‌جات سپاهیان پیاده نظام هر کدام رئیس از خود داشتند، من نامهای آنان را یاد نمی‌کنم، زیرا جریان حکایت مرابدان الزام نمی‌کند، فی الواقع رؤسا مردمان شایان ذکر هم نیستند، چه عده رؤسای هر یک از آنان به عده شهرهایشان بود و بعلاوه اینها در قشون فرماندهی نداشتند، بلکه بنده‌وار در ردیف سپاهیان دیگر حرکت می‌کردند، اما نام آنهائی که فرماندهی داشتند من بالاتر یاد کرده‌ام.

رؤسای بحر به اینها بودند، آریا بیگ نس پسر داریوش از دختر گبر یاس فرمانده سفاین بنیانی و کاری بود، آخمنش (هخامنش) برادر تنی خشایارشا فرمانده بحریه

مصری، پرکاس پس «پسر آساتن و مگاباز پسر مگابات» باقی بخشهای بحریه را اداره می‌کردند، عده کشتی‌هائی که سی و پنجاه پاروزن و کشتی‌های دراز برای حمل اسبها و کشتی‌های سرکور تقریباً به سه هزار فروند میرسید. پس از فرماندهان نامی‌ترین اشخاص بحریه دارای این قرار بودند، تسرام تس صیدائی پسر آنبوس، یان سوری پسر سی رئوس مربال آزاد بانئ (یعنی اروادی پسر آگیال، سوان سیس کیلی کی پسر ارم ونت، سی پرنیسک، پسر سی کاس، لی کی گرگوس پسر خرز یس، تی موناکس، پسر تیماگراس که هر دو از قبرس بودند، همیس تیه پسر تیم نس، پی گرس پسر سل دوم و داماس تیم پسر کان دول. ذکر نام سایر رؤسا بجز نام آرت میز که باعث حیرت من شده را لازم نمی‌دانم، آرت میز با وجود اینکه زن بود برای رفتن به جنگ یونان حاضر شد، این ملکه بعد از فوت شوهرش چون پسرش صغیر بود زمام امور دولت خود را بدست گرفت و بواسطه مردانگی و شجاعت، عازم یونان گردید و حال آنکه کسی او را بدین اقدام مجبور نکرده بود، این زن دختر لیک دامیس و نامش آرت میز بود، موطن او را از طرف پدرهائی گارتاس و از طرف مادر جزیره کریت می‌دانستند و بر اهالی هالی کارناس وگس ولی پسر زس و کالیدن حکومت می‌کرد. این ملکه با پنج کشتی که پس از کشتی‌های صیدای بهترین کشتی‌های بحریه بود، آمده بود نزد خشایارشا و در میان متحدین پارسی کسی بهتر از او سخنهایی به شاه نداد و همه شهرهائی که در اداره آرت میز بود بعقیده من از قوم دریائی به شمار می‌رفتند، اهالی کارتاس از محل تری زن و سایرین از این دُر هستند، دیگر گفتگو از بحریه بس است.

راجع به آرت میز مقتضی است گفته شود که بطلمیوس یکی از نویسندگان عهد قدیم نوشته، آرت میز دختر لیک دامیس که در قشون‌کشی خشایارشا به یونان شرکت داشت و عاشق داروانوس نامی از آبیروس گردید، و چون مورد توجه او واقع نشد، چشمان او را کند، بعد خدایان عشق او را زیادتر کردند و بالاخره به اندرز غیبگویی لونوکاس خود را از بالای سنگ خاره‌ای پرت کرد و مرد. این را هم باید گفت که نویسنده مزبور افسانه‌های زیادی در کتاب خود داخل کرده و معلوم نیست که این خبر

هم درست باشد. این است توصیفی که هرودوت از قشون خشایارشا کرده و با بحریه پنجاه مردم و ملت گوناگون را که مساکنشان از ماورا سیحون تا حبشه و از سوحل اقیانوس هند تا یونان بود شمرده، فرماندهان بخشها را نامیده و اسلحه مردمان را توصیف کرده، چون هرودوت کتابهای خود را تقریباً سی یا چهل سال بعد از این جنگ نوشته معلوم است که این اطلاعات را از نوشته‌های اشخاص دیگر گرفته والا این همه نامها و کیفیات بعد از این همه سال در خاطره‌ها نمی‌ماند، (این نکته مؤید نظری است که در ابتدا ذکر شد راجع به اینکه مورخین یونانی از نوشته‌های متقدمین اطلاعاتی اقتباس می‌کردند، بی‌اینکه کتاب یا مؤلف آن را نامیده باشند.) راجع به عده سپاهیان ایران پائین‌تر عقاید محققین را بیان خواهیم کرد، عجالتاً از توصیفی که هرودوت کرده این نتیجه حاصل می‌شود، اسلحه دفاعی سپاه خشایارشا خیلی بد بوده، زیرا می‌بینیم پارسی‌هائی که در راس قشون او می‌آیند و هرودوت در اینجا و جاهای دیگر می‌گوید از حیث شجاعت بر سایرین برتری داشتند مسپره‌ایشان از ترکه بید بافته و تیرهاشان از نی است، با نوکهای از آهن، علاوه بر آن اغلب مردمان خود یا جوشن ندارند و برخی با چماقها مسلح‌اند این نکته جالب توجه است، زیرا یونانیها برای احتراز از تیراندازان ایرانی خود را بی‌پروا بقشون ایرانی زده و جنگ تن به تن می‌کردند و در اینگونه جنگ استحكام اسلحه تعرضی و دفاعی دارای اهمیت خاصی است.

از توصیف هرودوت نیز دیده می‌شود که ذکر نامهای ملل مانند فهرست کتیبه نقش رستم داریوش است یعنی نخست از دجله بسوی مشرق رفته و تقریباً به همان ترتیب مردمان را شمرده و بعد از دجله بطرف مغرب متوجه شده، چون هرودوت از مدارکی استفاده کرده باید گفت که در آن مدارک هم ترتیب همین بوده یعنی ترتیب ذکر موافق جاهائی بوده که در موقع اطراق یا حرکت برای ملل واقوام معین شده بود از فهرست مزبور بخوبی دیده می‌شود که اقوام آریائی بغیر از یکی دو مورد بر اقوام غیر آریائی مقدم و همه فرماندهان کل تقریباً پارسی یا مادی یا سکائی بوده‌اند، و نیز معلوم است که در میان پارسیها اکثریت با اعضاء خانواده هخامنشی است.

سان سپاه بری و بحری و سخنان خشایارشا با دمارات

هرودوت گوید (کتاب هفتم بند ۱۰۰-۲۱۰) پس از آنکه فرماندهان عده سپاهیان را شمرد و آنها را بصفوف داشتند، خشایارشا سوار گردونه جنگی شده از پیش لشکرها گذشت، نام هر کدام از ملل را پرسید و دبیران پاسخهای آنها را ثبت کردند. بعد هنگامی که کشتی‌ها را در آب انداختند شاه سوار کشتی صیدائی گردید، زیر چتر زرین قرار گرفت و خواست کشتی‌ها را سان ببیند، فرماندهان دریائی به کشتی‌ها فرمان دادند که به اندازه چهار صد پا از ساحل دور شده لنگر اندازند، بعد به خط مستقیم صف بستند، چنانکه پیشانی کشتیها بطرف ساحل بود، در این هنگام همه سپاهیان دریائی کاملاً مسلح بودند، خشایارشا در کشتی صیدائی از مقابل کشتیها گذشته و آنها را سان دید و بعد از آن از کشتی پیاده شده، دمارات پسر آریستون را که در این جنگ شرکت داشت خواست و بدو گفت اکنون برای من گواراست که این پرسش را از تو بکنم - چنانکه تو به من گفته‌ای و از یونانی‌های دیگر نیز شنیده‌ام، شهر تو کمتر وضعیف‌تر از سایر شهرهای یونانی نیست اکنون تو به من بگو که آیا یونانی‌ها جسارت مبارزه را با من خواهند داشت، اگر چه من گمان می‌کنم که همه یونانیان و مردمان غربی اگر جمع شوند نتوانند در مقابل حمله من پافشارند، با وجود این می‌خواهم عقیده تو را در این باب بدانم، دمارات جواب داد شاها حقیقت را می‌خواهی بگویم یا آنچه تو را خوش آید خشایارشا گفت حقیقت را بگو و بدان که از محبت من نسبت بتو نخواهد کاست، دمارات گفت شاها، چون می‌خواهی راست بدانی و برای اینکه بعدها مرا جهت دروغگوئی مقصر نکنی پس می‌گویم که یونان همیشه در مکتب فقر پرورش یافته اما تقوای یونانی‌ها زاده فقر نیست، بل نتیجه قوانینی است که معتدل می‌باشد، ولی سخت اجرا می‌شود (یعنی استثنا نمی‌کنند) و این تقوا در مقابل فقر و استبداد، اسلحه ماست یونانی‌هایی که در حوالی دریاها سکنی دارند همگی شایان تمجیدند، ولی از آنها سخن نمی‌رانم، فقط درباب لاسدمونیها گویم که اولاً اینها تکالیف تو را نخواهند پذیرفت، زیرا این پیشنهادها باعث اسارت یونان است. ثانیاً آنها بر تو قیام و با تو جنگ خواهند

کرد ولو اینکه سایر یونانیان مطیع تو شوند، اما اینکه عده آنها چقدر است، شاهها، این پرسش را از من مکن، همینقدر بدان که اگر لشکر آنها حتی هزار نفر یا بیشتر یا کمتر باشد، باز آنها خواهند جنگید، خشایار شاه خندیده چنین گفت، دمارات چه می‌گوئی هزار نفر می‌توانند با این انبوه سپاهیان جنگ کنند، تو پادشاه این مردم بوده‌ای آیا می‌توانی با ده نفر از سپاهیان من بجنگی اگر مردم تو چنین اند که تو گوئی و هر کدام با ده نفر مقابله کنند، تو که پادشاه آنها بوده‌ای باید بتوانی با دو برابر اینعده جنگ کنی آیا ممکن است که هزار یا ده هزار و پنجاه هزار نفر در مقابل قشون من بایستند، اگر لاسد مونی‌ها پنج هزار نفر باشند، در مقابل هر نفر ما بیش از هزار نفر داریم و چون سپاهیان من مطیع یکنفرند، از ترس ممکنست رشادهای فوق‌العاده بروز دهند ولی سپاهیان من آزادند، نمی‌توانند چنین کنند و من گمان می‌کنم که اگر عده سپاهیان ما و شما مساوی هم بود باز یونانی‌ها نمی‌توانستند در مقابل پارسی‌ها مقاومت کنند، شجاعتی که تو توصیف کردی در میان ماها دیده می‌شود راست است که عده این نوع دلیران کم است ولی در میان نیزه‌دارهای من هستند اشخاصی که حاضرند با صد یونانی طرف شوند، چون تو این چیزها رانمی‌دانی این است که یاوه می‌گوئی.

دمارات جواب داد شاهها از ابتدا (من می‌دانستم که سخنان راست من تو را خوش نیاید با وجود این من صفات اسپارته‌ها را چنانکه هستند گفتم زیرا تو خواستی که حقیقت را بگویم، خودت می‌دانی که من چقدر از وضع حاضر خود راضی‌ام و تا چه اندازه دوست دارم آنها را که حکومت را از من گرفتند و بر اثر این رفتار مجبور شدم از وطن خود فرار کنم اما پدرت مرا پذیرفت و معاش مرا مرتب کرد و خانه بمن داد، باور کردنی نیست که شخص عاقل بر ضد ولی نعمت خود باشد و عنایت را قدر نداند، من نمی‌گویم که حاضریم با ده نفر بجنگم حتی با دو نفر هم میل ندارم مبارزه کنم ولی اگر لازم می‌شد یا مهمی الزام می‌کرد و باکمال میل با یکی از آنها که با صد یونانی حاضرند جنگ کنند مبارزه می‌کردم، لاسد مونیها از حیث شجاعت کمتر از مردمان دیگر نیستند و چون متحد شوند بر دیگران برتری دارند، زیرا هر چند آزادند ولی از هر حیث آزاد نیستند چه

بر آنان قانون حکومت می‌کند و ترس آنها از قانون بیش از ترس تبعه تو است آنها چیزی را که قانون بخواهد اجرا می‌کنند، و قانون همیشه یک چیز از آنها می‌خواهد در دشت نبرد از عده دشمن نترسند و در صف پافشارند تا آنکه فاتح گردند یا کشته شوند اگر تو مرا یاوه گو می‌دانی حاضرم که از این به بعد لب بر بندم، اکنون مجبور بودم سخن بدارم، شاه‌اراده تو مجری باد، خشایارشا خندید و بی‌اینکه از دمارات برنجد، او را با ملایمت مرخص کرد، پس از آن قشون خود را از تراکیه بسوی یونان حرکت داد، حاکم در یسک را که داریوش معین کرده بود تغییر داد (اسکام) پسر (مگارست) را بحکومت گماشت، این شخص یگانه حاکمی بوده که خشایارشا برای او هدایا می‌فرستاد زیرا از حیث شجاعت بر همه حکام برتری داشت، اردشیر پسر خشایارشا نیز برای او هدایا می‌فرستاد یونانیان پس از جنگ تمام حکام پارس را از تراکیه و هلس بونت بیرون کردند باستثنای این شخص، که از عهده‌اش بر نیامدند و حال اینکه بسیار کوشیدند، به همین جهت همه شاهانی که بعد از یکدیگر می‌آیند، برای اعقاب او هدایا می‌فرستند، از اشخاصی که یونانیها بیرون کردند، خشایارشا تنها قدر بوگس را که از اهالی (اِئِن) بود، می‌دانست و پسران او را احترام می‌کرد، این شخص واقعاً شایان تمجید بود، هنگامی که آنتی‌ها بریاستت (کیمون) پسر (میلیاد) او را محاصره کردند می‌توانست موافق قراردادی از شهر خارج شده به آسیا برگردد ولی او نخواست از این حق استفاده کند، چه پنداشت که شاه گمان خواهد کرد از جهت ترس تسلیم شده و بنابراین چندان مقاومت کرد تا آذوقه پایان رسید. در این حال امر کرد آتش روشن کردند و بعد زنان و اطفال و کنیزکان (زنان غیر عقدی) و خدمه خود را کشته، نعش آنها را در آتش انداخت پس از آن هر چه طلا و نقره در شهر بود از قلعه به رود (سریحون) افکند و بعد از این کارها خود نیز در آتش رفت و بسوخت، پس پارسها حقاً او را ستایش می‌کنند و نامش را به احترام می‌برند.

حرکت خشایار شاه بسوی یونان

به گفته هرودوت (کتاب ۷ بند ۱۰۸) خشایار شاه از (ورنیک) به طرف یونان رفت، این مناطق را تاتسالی (مگابیز) و بعد مردونیه مطیع کرده بودند، و همه مردمانی که در این مناطق مسکن داشتند باج می دادند، بعد خشایار شاه از نزدیکی (ساموتراس) گذشت و پس از آن به رود (لیسوس) رسید که آب آن احتیاجات قشون را کفایت نکرد و خشک شد (اگر رود بود که اغراق است) پس از آن مارونه آ، دیسه، آبدر و دریاچه های آبدر گذشته و از رود (نس توس) که بدریا می ریزد عبور کرده بدریاچه ای رسید، که سی استاد (پنج کیلومتر و نیم یا تقریباً یکفرسخ) محیط آن و آبش بسیار شور بود، ولی ماهی های فراوان داشت، آب این دریاچه را فقط به اسبهای بنه دادند و دریاچه خشک شد (معلوم است این گفته های هرودوت اغراق است، زیرا اگر محیط دریاچه چنان بود که او گوید، شعاع آن تقریباً یک کیلومتر می شده و اگر فرض کنیم که این دریاچه بحد وسط یک متر ژرفی داشته، و حال آنکه برای چنین شعاعی این اندازه کم است، تقریباً سه میلیون یا ده میلیون خروار آب بوده و از این قرار می بایست، عده مالهای بنه خشایار شاه لااقل یکصد میلیون راس باشد، هرودوت فکر نکرد که اولاً یک چنین عده مال بنه را از کجا می توانستند فراهم کنند و بر فرض محال پس از تهیه چگونه می توانست علیق آن را برساند، از این نوع گفته ها که در کتاب هرودوت زیاد است، بخوبی معلوم می شود، که تعصب ملی مورخ مذکور و میل مفراطی که به تحلیل یونانیها داشته او را از دقت در نوشته های خود بازداشته، شهری که دریاچه مزبور نزدیک آن است (پیس تیر) نام دارد، بعد هرودوت مردمان این قسمت تراکیه را شمرده گوید، مردمانی، که در کنار دریا سکنی داشتند در کشتی ها دنبال لشکر خشایار شاه حرکت کردند و آنهایی که در درون قاره می زیستند از راه خشکی عازم شدند، فقط یک مردمانی که موسوم به (ساتر) بود مطیع نگشته آزادی خود را تا زمان ما حفظ کردند، اینهایی که در بالای کوههایی که از درختهای گوناگون و برف پوشیده مسکن دارند و خیلی شجاعند. غیبگوی (دیوئیس) در اختیار آنها است، کاهنه مزبوره در بلندترین

جای کوه اقامت دارد و مردمی موسوم به (بس‌ها) گفته‌های او را تعبیر می‌کنند، کاهنه به پرسش‌های مانند غیب‌گوی معبد دلف پاسخ می‌دهد و پیشگوئی او مانند پیشگوئی (لی‌تی) بی‌تی، گنگ و دو وجهین است، بعد خشایار شاه از نزدیکی مساکن (پی‌برها) در حالی که کوه (پان‌ژه) را در طرف راست داشت گذشت، این کوه معادن زر و نقره دارد و بی‌برها، اودومانت‌ها و بخصوص ساترها این فلزات را استخراج می‌کنند، پس از آن او از میان مردمانی، مانند (پ‌ان‌بان و دبرها و پ‌ابل‌ها) گذشته به رود ستریمون و شهر این رسید، حاکم این شهر همان بوکس بود که بالاتر ذکر از آن شد، مغ‌ها برای رود ستریمون اسبهای سفید قربانی کردند. پلهایی برای عبور از این رود فراهم شده بود و وقتی که پارسیها از پل گذشتند دانستند که این محل راهه نام دارد، ۹۰ نفر از جوانان و ۹ نفر از دوشیزگان محل را زنده بگور کردند. این عادت پارسیها بود، چنانچه شنیدم آمس‌ترس زن خشایار شاه چون بکهولت رسید امر کرد ۱۴ طفل پارسی را از خانواده‌های نجیب‌زنده بگور کنند، تا سپاسگراری نسبت بخداوندی که زیرزمین است کرده باشند (این گفته هرودوت خیلی غریب به نظر می‌آید، زیرا ژوستن مورخ رومی که تاریخ عمومی تروک پومیه را خلاصه کرده، گوید (کتاب ۱۹ بند ۱) داریوش یکم مأمورینی به قراطاجنه فرستاده چهار چیز از آن کشور خواست و از جمله قدغن کردن قربانی انسان بود، با این عقیده چگونه خود پارسیها چنین کاری را مرتکب می‌شدند، شاید برای یونانیان اینکار غرابت نداشته، زیرا مقدونیهها قربانی انسان را جایز می‌دانستند، چنانکه اسکندر بقول مورخین یونانی و غیره، هزاران نفر کوسی را برای راحت روح (هنس‌تیون) سردار محبوب خود قربانی کردند (در جای خود بیاید) و یونانیها هم، چنانکه پائین‌تر از گفته (پلوتارک) ذکر شده، قبل از جدال سالامین، سه جوان پارسی را که اسیر کرده بودند، قربانی کردند، پرستش خدای زیرزمین هم جزو معتقدات یونانیها بود که او را پلوتون می‌گفتند، نه ایرانیان، از هر نظر که بنگریم روایت هرودوت غریب و دور از حقیقت به نظر می‌آید، خودمورخ مذکور هم اطمینان بصحت آن نداشته، که نوشته (از شنیدنی).

اکنون برای نادرست بودن خاک سپاری مردمان به گفته هرودوت و دیگر مورخین^۱، بخشی از کتاب مقدس اوستا، کتاب دینی ایرانیان باستان (زرتشتیان) را یادآور می‌گردم.

ای مزدا اهورا (خردمندترین هستی، نام خدای زرتشت) بدستیاری = اردیبهشت (مظهر پاکی و راستی و روشنی خداوند) که به پاکان و نیکان گشایش دهد، آبادی دو جهان خاکی و مینوی را که به من که با منش نیک به تو روی می‌آورم ارزانی دار.

گاهان - سروده‌های زرتشت یسناوات، ۲۸ بند ۲

برآورنده هور و کیوان و ماه	نشاننده شاه بر پیشگاه
گزاینده هر که جوید بدی	فزاینده فره ایزدی
که چرخ و زمین و زمان آفرید	بلند آسمان و جهان آفرید

«فردوسی»

در اوستا کتاب مقدس دینی ایرانیان باستان، که قدمت «گاتها» بخشی از اوستا سروده زرتشت را امروزه پژوهشگران و دانشوران نزدیک به چهار هزار سال پیش می‌دانند، در آن کتاب دینی مکرراً از نام «امشاسپندان» مقدسین جاوید، و ایزدان «فرشتگان» که از صفات و فروزه‌های نیک «اهورامزدا» یادآور گردیده مانند بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمز، خورداد، امرداد که در کتب دینی مزديسنا، به معنی و مفهوم آنها بر می‌خوریم، که در جهان تنی (گیتی) هر یک به نگرهبانی، هر یک از آفرینشهای آفریگار یکتاگماشته شده‌اند، چون:

۱ - بهمن - که مظهر اندیبهش و سرشت پاک و خردمندی آفریدگار است، در جهان خاکی نگهداری جانداران با اوست.

۲ - اردیبهشت - که مظهر پاکی و راستی و روشنایی و فروغمندی است، در جهان خاکی نگهداری آتش و انرژی و روشنایی با اوست.

۱ - برای ارزش آخشیجان (عناصر چهارگانه، آب و آتش و خاک و هوا) رجوع فرمائید به کتابهای، بنام ایزد، روشنی بخش، گرمابه و استحمام نزد زرتشتیان، نگارش جمشید سروشیان.

- ۳- شهر يور- که مظهر توانايی و نیرو و شهر ياری است، در جهان خاکی نگهداری فلزات (ایو خشست) با اوست.
- ۴- سپندارمذ- که مظهر مهر و سازش و بردباری، در جهان خاکی زمین سپرده به اوست.
- ۵- خورداد- که مظهر کمال و رسایی و بهی و تندرستی است، نگهداری آب با اوست.
- ۶- امرداد- که مظهر جاودانی و بيمرگی است، در جهان خاکی نگهداری رستنی‌ها و گیاهان و درختان با اوست.
- همچنين ايزدان که نگهداری هر یکی از دهشها و آفرينش‌های مقدس آفریدگار با اوست، چون دارایی و خوشی و فرمانبری و باران، و فراخ روزی و سودمندی و داد و آرامش و آشتی و هوا و باد، پیمان و عهد، آتش و خورشید و ماه و هوش و دانش و بسی دیگر از داده‌های پاک خداوندی.
- اکنون مختصری از وندیداد- بخشی از اوستای کنونی- راجع به ارج و ارزش زمین را نقل می‌کنم:

فرگرد سوم از وندیداد- بخش یکم

- ۱- ای داد ارجهان استومند (مادی) ای اشون Ašavan پاک و مقدس کجاست نخستین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟
- اهور مزدا پاسخ داد: ای سپتیمان زرتشت، چنین جایی آنجاست که اشونی بر آن گام پیش نهد، هیزم پاک در دست، برسم (Barsam گیاهی است مقدس) در دست، هاون در دست، شیرپیشکشی در دست و به درست باوری در کار آئین‌گزاری رسیده باشد و بر آوای بلند، مهر فراخ چراگاه و رام بخشند چراگاههای خوب را نیایش کند.
- ۲- ای داد ارجهان استومند (Astomand گیتی و تنی) ای اشون، کجاست دومین جایی که در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟
- ۳- اهورامزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که اشونی خانه‌ای بر پای دارد با موبدی در آن، و باگله‌ای گاو، کدبانویی، فرزندان و رمه‌هایی خوب در آن، خانه‌ای که در آن

گله گاوان بخوبی پرورده شود، اشونی افزون گردد و خوراک ستوران فراوان باشد، سگ خوب پرورش یابد، کدبانو کامیاب شود، فرزندان بیالند، آتش فروزان بماند و هر یک از نیایشهای نیک زندگی بخوبی بر خوانده شود.

۴- ای دادار جهان استومند (گیتی) ای اشون، کجاست سومین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه شادکام شود؟

اهور مزدا پاسخ داد، ای سپتیا زرتشت چنین جایی آنجاست که اشونی هر چه بیشتر گندم و گیاه و درختان میوه بکارد، جایی که چنین کسی زمینهای خشک را آبیاری و زمینهای تر را زه کشی کند.

۵- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست چهارمین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟ اهورامزدا پاسخ داد، چنین جایی، آنجاست که هر چه بیشتر رمه‌ها و ستوران را در آن پرورند.

۶- ای دادار جهان استومند (گیتی) ای اشون، کجاست پنجمین جایی که زمین در آنجا بیشتر از همه جا شادکام شود؟ اهورا مزدا پاسخ داد، چنین جایی، آنجاست که رمه‌ها و ستوران، کود فراوان بر جای نهند.

۷- ای دادار استومند ای اشون، کجاست نخستین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهورامزدا پاسخ داد، چنین جایی که گردنه (ارزومه) است که بر فراز آن گروهای دیوان از کنان (دوزخ) به پیش تازند.

۸- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست دومین جایی که زمین در آنجا به تلخ‌ترین اندوه دچار شود؟ اهورامزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که مردارهای بسیاری از مردمان و سگان را به خاک سپارند.

۹- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست سومین جایی که زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهورامزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که در آن دخمه‌های بسیار برپا کند و مردارهای مردمان در آنجا بیندازند.

۱۰- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست چهارمین زمین که در آنجا به تلخترین

اندوه دچار شود؟ اهورامزدا پاسخ داد، چنین جایی آنجاست که لانه‌های خرفستران (Xrafstran) گزندگان مانند مار، موش، مگس، پشه، مور، ملخ و بسی دیگر در آن فراوان باشد.

۱۱ - ای دادار جهان استومند، ای اشون، کجاست پنجمین جایگاه زمین در آنجا به تلخترین اندوه دچار شود؟ اهورامزدا پاسخ داد، ای سپتیمان زرتشت، چنین جایی، آنجاست که زن و فرزندان اشون را مردی در راهی خشک و گردآلود، بر بندگی برده باشند و آنان شیون و زاری بر آورند.

بخش سوم از فردگرد سوم

۱۲ - ای دادار جهان استومند، ای اشون، کیست نخستین کسی که زمین را بیشتر از همه شادکام کند؟ اهورامزدا پاسخ داد، کسی است که هر چه بیشتر مردارهای مردمان و جانوران را از خاک بر آورد.

۱۳ - ای دادار جهان استومندان، ای اشون، کیست دومین کیسی که زمین را بیشتر از همه شادکام کند؟ اهورامزدا پاسخ داد، کسی است که دخمه‌های انباشته از مردار را فرو ریزد.

۱۴ - هیچ یک از مردمان نباید خود به تنهایی، مرده‌ای را به دخمه برد، هر گاه کسی خود به تنهایی مرده‌ای را به دخمه برد، نسو (Nasu دیو مردار) بر او می‌تازد تا او را از راه بینی و چشم و زبان و آرواره‌ها و اندام نرینگی یا مادینگی و پشت مرده آلوده کند و به پلیدی بیالاید، این (دروج - دیو) و این نسو بر او فرو افتند تا بن ناخنها بیالاید و او از آن پس همواره ناپاک ماند.

۱۵ - ای دادار جهان استومند، ای اشون کجاست جای کسی که خود به تنهایی مرده‌ای به دخمه برد؟ اهورامزدا پاسخ داد، جای چنین کسی، بی آب و گیاه‌ترین و تهی‌ترین و خشک‌ترین جای این زمین است که رمه‌ها و گله‌ها کمتر از آن بگذرند، که آتش داده اهورامزدا در آن کمتر برافروخته شود، که دسته‌های برسم ویژه آئین ما کمتر بدان جابرده شود که مردم اشون کمتر از آنجا بگذرند.

۱۶ - ای دادار جهان استومند، ای اشون، چه اندازه دور از آتش، چه اندازه دور از آب، چه اندازه دور از دست‌های برسم ویژه آئین، چه اندازه دور از مردم اشون؟

۱۷ - اهورامزدا پاسخ داد، سی گام دور از آتش، سی گام دور از آب، سی گام دور از دسته‌های برسم ویژه آئین، سی گام دور از مردم اشون.

۱۸ - مزدا پرستان باید گرداگرد آن جا دیوار برآورند و در درون آن، او را خوراک جامه دهند نه ارزنده

۲۲- ای دادادر جهان استومند، ای اشون، کیست سومین کسی که زمین را بیشتر از همه شادکام کند؟ اهورامزدا پاسخ داد کسی است که هر چه بیشتر لانه (خرفستران) گزندگان و زیان آوران را نابود کند.

۲۳- ای دادارجهان استومند، ای اشون، کیست چهارمین کسی که زمین را بیشتر از همه شادکام کند؟ اهورامزدا پاسخ داد، ای سپتیمان زرتشت، کسی است که هر چه بیشتر گندم و گیاه و درختان میوه بکارد، کسی است که زمینهای خشک را آبیاری و زمینهای تر را زه کشی کند.

۲۴- زمینی که دیرزمانی کشت نشده بماند و بدری بر آن نفشانند، ناشادکام است و برزیگری را آرزو کند، همچون دوشیزه‌ای خوش اندام که دیرزمانی بی‌فرزند مانده باشد و شوهری خوب آرزو کند.

۲۵- ای سپتیمان زرتشت، کسی که زمین را با دست چپ و دست راست و با دست راست و دست چپ کشت کند، زمین بدو فراوانی بخشد، همچون دوشیزه‌ای تازه به خانه شوی رفته که در بستر خویش، شوهر را فرزندان بزیاد و زمین نیز میوه‌های فراوان بیار آورد.

۲۶- ای سپتیمان زرتشت، کسی که زمین را با دست چپ و دست راست، با دست راست و دست چپ کشت کند، زمین بدو چنین گوید:

۲۷- ای مرد، ای آنکه مرا با دست چپ و دست راست و با دست راست و دست چپ کشت کردی، مردم همیشه بدین جا در آیند و خواستار زنان شوند، درینجامن همواره بار آورم همه گونه خوراک و گندم فراوان بهره تو شود.

۲۸- ای سپتیمان زرتشت، کسی که زمین با دست چپ و دست راست کشت نکند بدو چنین گوید.

۲۹- ای آنکه مرا با دست چپ و دست راست کشت نکردی، همواره بر در بیگانگان و در میان خواستاران نان بایستی، همواره در آنجا چشم به راه باقی، تا ترا از در برانند، چنین است پاسخی که توانگران به تو دهند.

۳۰- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کدام است خوراکی که دین مزدا را سیر کند؟
 اهورامزدا پاسخ داد: ای سپتیمان زرتشت، کشت گندم است دیگر باره و دیگر باره
 ۳۱- کسی که غله بکارد، اشه (Ašah) پاکی و راستی می‌کارد، او دین مزدا را برتر
 می‌رویند، او دین مزدا را چندان نیرومند می‌کند که صد نیایش توان کرد که یا هزار
 نیایش توان کرد، که باو هزار پیشکشی توان کرد.

۳۲- هنگامی که جویبار آید دیوان از جا بر می‌جهند، هنگامی که گندم فراوان برود،
 دل دیوان از هراس می‌لرزد، هنگامی که گندم آرد شود، دیوان ناله بر می‌آورند، هنگامی
 که گندم خرمن شود دیوان نابود می‌شوند، در خانه‌ای که گندم این چنین ببار آید، دیوان
 پیش نمی‌پایند، از خانه‌ای که در آن گندم این چنین ببار آید دیوان دور رانده می‌شوند،
 هنگامی که در خانه‌ای انبار از گندم باشد، چنان است که آهن سرخ گدازان در گلوگاه
 دیوان به گردش در آید.

۳۳- بشود که موبد این «مترای» (Mantrah) کلام ایزدی ورجاوند را به مردمان
 بیاموزد.

هیچکس بی خوراک، توان آن ندارد که به آئین اشه رفتار کند، توان آن ندارد که
 برزگری کند، توان آن ندارد که فرزندان پدید آورد، هر یک از آفریدگان جهان
 استومند (جسمانی) با خوردن زنده ماند و از نخوردن بمیرد.

۳۴- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کیست پنجمین کسی که زمین را بیشتر از همه
 شادکام کند؟ اهورامزدا پاسخ داد ای سپتیمان زرتشت، کسی است که زمین را بخوبی
 کشت کند و آن را به اشوئی (پاک و راست) بسپارد.

۳۵- ای سپتیمان زرتشت، کسی که زمین را کشت نکند و آن را به مهربانی و پرهیزگاری
 به اشوئی نسپارد، سپندارمز (نگهبان زمین) او را در تاریکی زمین، در جهان اندوه و
 پریشانی، در سرزمین شوربختی و تباهی و کنام (سوراخ) دوزخ فروافکند.

بخش چهارم

۳۶- ای دادار جهان استومند ای اشون، کسی که مردار مردمان یا جانداران را بر خاک سپارد، و تاشش ماه از خاک برنیورد پادافره (سزا) گنااهش چیست؟ اهورامزدا پاسخ داد پانصد تازیانه.

۳۷- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کسی که مردار مردمان یا جانداران را بخاک سپارد و تا یکسال از خاک برنیورد، پادافره گنااهش چیست؟ اهورا مزدا پاسخ داد، هزار تازیانه.

۳۸- ای دادار جهان استومند، ای اشون، کسی که مردار مردمان یا جانداران بخاک سپارد و تا دو سال از خاک برنیورد پادافره گنااهش چیست و تاوان گناهکاری او کدام است و چگونه می تواند خود را از آلودگی بدان گناه پاک کند؟

۳۹- اهورا مزدا پاسخ داد، چنین گناهی را هیچ پادافره و تاوانی نیست، چنین گناهکاری را هیچ چاره ای نتوان اندیشید، این دادشکنی است و هیچ پادافره و تاوانی، گناه آن را پاک نتوان کرد.

۴۰- درچه هنگام چنین است؟ هنگامی چنین است که گناهکار، آموزگار دین مزدا، با دین آگاه باشد هرگاه گناهکار، آموزگار دین مزدا با دین آگاه باشد هرگاه گناهکار، آموزگار دین مزدا یا دین آگاه نباشد و به گناه خویش (خستوه Xastu) معترف شود و پیمان بندد که دگر چنین کردار ناروایی از او سر نزنند، مزدا گنااهش را خواهد بخشید.

۴۱- ای سپتیمان زرتشت، برستی دین مزدا، کسی را که بدین درآید، از بندهای گنااهش رهایی و گناه نادرستکاری را می بخشاید. دین مزدا گناه کشتن یکی از اشونان را می بخشاید، دین مزدا گناه خاک سپاری مردار را می بخشاید، دین مزدا گناه کردارهایی را که هیچ تاوانی برای آنها نیست می بخشاید، دین مزدا پادافره سنگین ترین گناه را می بخشاید، دین مزدا هرگناه را که مردمان می توانند بدان دست بیالیند می بخشاید.

۴۲- ای سپتیمان زرتشت، دین مزدا اشون را از هرگونه اندیشه و گفتار و کردار بد پاک

می‌کند، همچون بادی پر توان و شتابان که دشت را، ای سپتیمان زرتشت، بشود که از این پس همه کردارهای تو نیک باشد دین مزداگناه تراگران داده است.

در کتاب پازند «مینو خرد Minuxrad در کرده (فصل) ۵ آمده:

پرسید دانای مینو خرد، کدام زمین شادتر است؟ مینو خرد پاسخ کرد، آن سرزمین شادمانتر است که مردمان پاک و راست در آن خانمان گزینند، دیگر آن زمین که بر آن آتشکده بر پاکند، سه دیگر آن زمین که چارپایان سودمند در آن بیاسایند، چهارم آن زمین نکشته و بیابان، که کشتزار و آبادان کنند، پنجم آن زمین که لانه «خرفستران» (حشرات و گزندگان) از آن بر کنند، ششم آن زمین که بر آن ستایش کنند و جای نیکان باشد، هفتم آن زمین که مردمان بسیار دارد، هشتم آن زمین که از دارایی بدان بیرون آمده به نیکان رسد، نهم آن زمین که از بر و بود آن نیکان و ارزانیان نیز بهره‌ای داشته باشند، و نه هم آن زمین که بر آن نیایش کنند و ستایش آب کنند (آبزور=مراسمی است که زرتشتیان در برابر آب، چه چشمه و چه رودخانه و دریا بجای آورند).

در کرده ۶ مینو خرد آمده، پرسید دانای مینو خرد کدام زمین ناشادتر است؟ مینو خرد، پاسخ کرد آن زمین که دوزخ بر آن ساخته شود آزرده‌تر است، دوم آن زمین که مرد بیگناهی در آنجا بکشند، سه دیگر آن زمین که دیو دروغ باشد، چهارم آن زمین که بتکده دارد، پنجم آن زمین که مرد ناپاک و نابکاری در آنجا زندگی کند، ششم آن زمین که در زیر آن لاشه و مردار نهفته باشد، هفتم آن زمین که بر آن خرفستران لانه دارند، هشتم آن زمین که از دارایی نیکان بیرون آمده به بدان رسد، نهم آن زمین آبادان که ویران کنند، دهم آن زمین که بر آن مویه و شیون کنند.

یشتهای اوستا

شادروان استاد پوردادود، در جلد نخست یشتهای برگه ۹۳ چنین می‌نگارد:

سپندار مز پاسبان تو باد

زخرداد روشن روان تو باد

فردوسی

در اوستا سپنت آرمیتی Spenta Armaite در پهلوی سپندارمست، در فارسی سپندارمز، آرمیتی به معنی فروتنی و فداکاری است در «وید» (Vid) کتاب مقدس برهمنان هند این فرشته نیز آرمیتی گفته می‌شود چنانکه گاهی در اوستا به معنی زمین آمده است، در پهلوی آن را بخرد کامل ترجمه کرده‌اند.

سپندارمز در عالم معنوی مظهر محبت و بردباری و تواضع اهورامزداست، در جهان جسمانی فرشته‌ای است موکل زمین، به این مناسبت آن را مونث دانسته، سپنتارمز موظف است، که همواره زمین را خرم و آباد و پاک و بارور نگهدارد، هر که بکشت و کار پردازد و خاکی را آباد کند خشنودی سفندارمز را فراهم کرده است. کلیته خشنودی و آسایش در روی زمین سپرده بدست اوست، مانند خود زمین این فرشته شکیب و بردبار است بخصوصه مظهر وفا و اطاعت و صلح و سازش است، ایزد = آبان و ایزد = دین و ایزد = ارد، از همکاران و یاران او شمرده می‌شوند. دیو ناخشنودی و خیره‌سری؛ ترومیتی Taromaiti همیستار یارقیب و دشمن بزرگ سفندارمز محسوب است، آخرین ماه سال و پنجمین روز ماه، موسوم است به «سپندارمز» در ایران قدیم در این روز جشن می‌گرفته‌اند، بقول ابوریحان بیرونی این جشن به زنان تخصیص داشته و از شوهران خود هدیه دریافت می‌کرده‌اند، از این رو به جشن «مردگیران» معروف بوده است، بید مشک گل مخصوص سپندارمز می‌باشد.

در اوستا به زمین «زامیاد» (Zamyad) گویند و همچنین فره ایزدی (شکوه و زیبایی خداوند) در یشتهای اوستا یشتی (Yašti) بنام «زامیاد یشت» (Zamyad yašt) موجود است، که برای سپاس و بزرگداشت و نیایش زمین و هر چه در آن باشد، ویژه کوههای بسیاری که در این یشت نام برده شده، برای نمونه چند بند از زامیاد یشت را یاد آور می‌گردم. از جلد یکم اوستا گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه، خشنودی کوه مزدا آفریده بخشنده آسایش «آشه» (پاکی و راستی) اوشیدرن (Ošidarn) فرکیانی

آفریده و فرمزا آفریده ناگرفتنی را.

بند ۸- هر اندازه که این کوهها زمین را فراگرفته است، به همان اندازه ، آفریدگار، اتربانان (پیشوایان دینی)، ارتشتاران و برزیگران ستورپرور را از آنها بهره بخشید.

بند ۹- فرکیان نیرومند فرمزا آفریده را می ستاییم، آن فر بسیار ستوده، زیر دست، پرهیزگار، کارآمد و چالاک را که برتر از دیگر آفریدگان است.

بند ۱۰- که از آن اهورامزدا است که اهورامزدا بدان آفریدگان را پدید آورد، فراوان و خوب ، فراوان و زیبا، فراوان و دلپذیر، فراوان و کارآمد، فراوان و درخشان.

بند ۱۱- تا آنان گیتی را نوکنند، (گیتی) پیر نشدنی، نامیرا، تباهی ناپذیر، ناپژمردنی، جاودان زنده، جاودان بالنده و کام در آن هنگام که مردگان دیگر باره برخیزند و بی مرگی به زندگان رومی آورد، «سوشیانت (Sušyant)» (نوکننده جهان بسوی رسایی و جاودانی و فروغمندی) پدیدار شود و جهان را به خواست خویش نو کند.

اکنون شمه‌ای از پیشگفتار روانشاد استاد پورداد راز جلد دوم یشتها برگه ۳.۳ یادآور می‌گردم.

زمین در یشت نوزدهم معمولاً = زامیاد Zamyad نامیده می‌شود، اما نظر به مندرجاتش باید آن را = کیان یشت = نامید چنانکه در یک نسخه خطی قدیم چنین نامزد شده است، زامیاد یعنی زم یزد، یا به عبارت دیگر فرشته زمین. زمین در اوستا = زم آمده در پهلوی = زمیک = و در فارسی زمی نیز گفته می‌شود، چنانکه نظامی گفته: اساسی که در آسمان و زمی است باندازه قدرت آدمی است. زمین مانند آسمان (اسمن Asman) در مزدیسنا مقدس است، هرد ودر اوستا یکجا نامیده شده‌اند، چنانکه در = تشر Testar یشت = فقره ۸ و مهر یشت فقره ۹۵ و فروردین یشت فقره ۱۳ و غیره، بساز زمین و آسمان ایزدانی اراده شده که به نگهبانی سپهر و خاک گماشته شده‌اند، و نیز روزهای بیست و هفتم و هشتم ماه موسوم بنام این دو ایزد است.

چون روز زامیاد نیاری زمی تو یاد زیرا که خوشتر آید ، می ، روز زامیاد (مسعود سعد)

در یسنای ۱۶ فقره ۶ و در دو سیروزه کوچک و بزرگ زیر دو ایزد (فرشته) یاد شده‌اند، در ایران قدیم عمق زمین را سه طبقه می‌دانسته‌اند، چنانکه در یسنای ۱۱ فقره ۷ آمده است و سطح آن را به هفت پاره یا کشور تقسیم کرده‌اند، چنانچه در یسنای ۵۷ فقره ۲۳، و در = اشنگاه Oshengah فقره ۵ ذکر شده است، ایزد زمین غالباً با صفت = هوداد یعنی نیک کنش یاد شده است، گذشته از اینکه بتوسط مورخین قدیم یونان، می‌دانیم که این عنصر نزد ایرانیان مقدس بوده، از خود اوستا نیز سبب مقدس بودن آن را می‌توان دانست، خاک مانند سه عنصر دیگر که آب و آتش و هوا باشد، به ملاحظه سودمندی که آدمی از آن دارد در مزدیسنا ستوده شده است، عنصری شاعر در فواید این عناصر گفته

ز آذر آید نور و زیاد زاید جان ز آب خیزد در و ز خاک زاید زر

در فروردین یشت فقره ۹ راجع به سود زمین که موضوع مقاله است مندرج است، زمین فراخ اهورا آفریده بلند و پهن حامل چیزهای زیبا و سراسر جهان مادی است، چه جاندار و چه بی جان و کوههای بلند و چراگاههای بسیار و آب فراوان بر آن است، یکی از اسباب ترقی ایران قدیم محترم داشتن همین خاک بوده که همه آسایش ما و آنچه از برای زندگانی ما باید از اوست، آبادانی و کشت و ورز را ثواب می‌شمردند، هنوز زرتشتیان، پیروان آئین کهن زراعت را از اعمال نیک می‌شمردند و آن را به کارهای دیگر برتری می‌دهند، بی شک در آینده هم ایران باید به توسط خاک و سیعش ترقی کند و از پرتو زراعت روی بهبودی بیند، رستگاری وطن ما در دست کشاورزان و برزیگران است، هر آن روزی که دامن خاک ما از گندم سبز و از گله و رمه برخوردار بود، خود را نیکبخت توانیم خواند، اگر به پند نیاکان خود گوش داده فرشته (ایزد) زمین را اگر آباد کردن خاک و افشاندن تخم و پروراندن گاو و گوسفند و کندن جوی و کاریز خوشنود کرده بودیم و شخم و شیار را یگانه مایه روزی خود می‌دانم، هر آینه وطن ما چنین گرفتار پنجه دیو دریوزی و بی چارگی نمی‌شد و یک مشت فرزندان آن خاک از برای بدست آوردن لقمه نانی سرزمین فراخ و پهناور خود را بدورد نگه و در کمال



ذلت مهاجرت اختیار نمی نمودند و به اطراف و اکناف عالم پناه نمی بردند و خانه نیاکان خود را تهی و بیکس نمی گذاشتند، از برای اینکه بخوبی دریابیم که تا به چه اندازه نیاکان ما به خاک اهمیت می داده، و کشت و ورز را نیک می شمرده مضمون چند فقره از فردگرد سوم و نندیداد را در اینجا می نگاریم.

فقره ۱- ای آفریدگار پاک جهان مادی در کجا زمین نخست بیش از همه جا شاد است؟ آنگاه گفت اهورامزدا براستی ای سپتیمان زردشت در آنجائی که مرد پاکدین همیزم و برسم در دست هاون گیرد، و سرود دینی بلب رانده مهر و رام رابستاید، فقرات ۲ و ۳، دوم در کجا زمین بیش از همه جا شاد است؟ در آنجائی که مرد پاکدینی خانه بر پاکند و آن خانه از آتش و شیر و زن و فرزند و گله ای گاو برخوردار باشد و گاوان بخوبی پروده شود و علوفه ستوران فراوان باشد و سگ و آنچه از برای زندگانی خوش باید در آنجا فراوان باشد.

فقره ۴- سوم در کجا زمین بیش از همه جا شاد است؟ در آنجایی که بیشتر از همه جا گندم و گیاه و درختهای میوه بکارند، در آنجائی که زمین خشک است آب رسانند و در آنجا که مرداب است خشک کنند، فقرات ۵ و ۶ چهارم و پنجم، در کجا زمین بیش از همه جا شاد است؟ در آنجائی که گله و رمه خرد و بزرگ پرورانده شود و در آنجایی که گله و رمه فراوان باشد - فقره ۲۴ زمین ناشاد است اگر مدت زمانی شیار نشده بایر بماند، مانند زن زیبا اندامی که مدتها از فرزند بی بهره مانده آرزومند مردی است. زمین باثر نیز آرزومند شخم و شیار و برزیگری است. فقره ۲۵ ای سپتیمان زرتشت کسی که در روی زمین با دست چپ و راست و با دست راست و چپ کشت و کار کند و آن را بارور سازد چنان است که مرد عزیزی بر بستر زن عزیزی در آید، این یک از فرزند بارور گردد و آندگری از خرمن، فقرات ۲۶-۲۷ ای سپتیمان زرتشت اگر مردی در روی این زمین با دست چپ و راست و با دست راست و چپ کشت و کار کند، این زمین چنین باو گوید، ای مردی که در روی من با دست چپ و راست و با دست راست و چپ کار کردی، همواره من در آینده بارور خواهم بود، همیشه بهره بخش خواهم ماند، گذشته از من

خرمن خوب همه گونه روزی از من بگیرید.

فقرات ۲۸-۲۹ اگر کسی در روی زمین با دست چپ و راست و با دست راست و چپ کشت و کار نکند این زمین چنین باو گوید، تو ای کسی که با دست چپ و راست گر روی من کار نکردی تو باید در آینده پشت در دیگران تکیه زده بپایستی و روزی خود را از آنان گدائی کنی، آری خوراک پس مانده و ریزهای از دهان دیگران افتاده نصیب تو خواهد شد، و از خوان کسانی که به فراوانی و آسایش و خوشی اندرند چنین چیزی بتو خواهد رسید، فقرات ۳۰-۳۱ ای آفریدگار پاک جهان مادی تغذیه دین مزدیسنا از چیست؟

آنگاه گفت اهورامزدا، ای سپتیمان زرتشت، دین مزدیسنا وقتی تغذیه یابد که مردم با غیرت و کوشش گندم بکارند، کسی که گندم می‌کارد به این می‌ماند که راستی می‌افشاند و دین مزدیسنا را پیش می‌برد، گذشته از این فقرات در سراسر اوستا به آباد کردن زمین و محترم داشتن خاک توصیه شده است، کلیه ایرانیان آنچه را که نیک و سودمند است می‌ستوده‌اند، و زمین را که در سود سرآمد همه است به کثافتی نمی‌آلودند، اقوام دیگر نیز همین احترامات را از برای زمین منظور دارند.

نزد چینی‌ها آسمان و زمین پدر و مادر کلیه موجودات می‌باشند، یهودیها هم زمین را مادر خوانده‌اند لابد از این جهت که در تورات آدم از خاک آفریده شد، در سفر پیدایش باب دوم فقره ۷ آمده، و خداوند سرور آدم را از یکپارچه خاک ساخت، و نفس زندگانی در بینی او بدمید، و این چنین آدم جان زنده‌ای شد.

بخصوص سپندارمذ فرشته نگهبان زمین شمرده شده، بسا از کلمه = سپنت آرمتی

Spanta Armaiti (سپندارمز) همان زمین اراده شده است.

در بند هش فصل ۲۷ فقره ۲۴ یک قسم نعنای گیاه مخصوص ایزد آسمان و گل زعفران (گرگم) گل مخصوص زامیاد شمرده شده است.

هرودوت گوید، پس از آن خشیارشا از شهرهای متعدد و یونانی گذشته بشهر آگانت رسید و همه مردمان عرض راه سر اطاعت پیش آورده در دنبال او روانه شدند. راهی را که

خشایارشا ساخت، پس از او تراکیپا نه برافکنند و نه در آن زراعت کردند، چه با احترام تمام تا زمان ما، به این راه می‌نگرند، چون خشیارشا به = آگانت = درآمد، مردم آنجا آن را میزبانان خود خوانده رخت مادی به آنها اعطا کرد، چه باو گفته بودند، که مردم این شهر سعی زیاد در حفر کانال کرده‌اند و با اشتیاق به جنگ می‌روند (مقصود هرودوت ترعه برزخ آتش است) در اینجا = آرتاخه = مهندس حفر کانال از مرضی مرد، خشیارشا او را بسیار گرمی می‌داشت، این شخص از تیره هخامنش و از حیث قامت از همه پارسی‌ها بلندتر بود، چه قد او به پنج زراع چهار انگشت کم می‌رسید و صدای بسیار رسائی داشت، خشیارشا از مرگ او بسیار غمگین شد و امر کرد جنازه او را با شکوه دفن کنند و همه سپاهیان بگور او خاک ریختند، مردم آگانت بحکم غیب‌گوییشان او را پهلوان دانسته برای او قربانی می‌کنند، یونانیانی که سپاه خشیارشا را در خانه‌های خود می‌پذیرفتند دچار فقر شده، خانه‌های خود را ترک می‌کردند، چنانکه = آن تی پاتر = که از سوی شهرهائی واقع در قاره میزبان بخشی از سپاهیان خشیارشا بود، بمردم = شهرتاسس = صورتی از مخارج نشان داد، که جمع آن به چهارصد تالان نقره (چهل و هشت هزار تومان) بالغ بود این گونه صورتهای میزبانان دیگر هم به شهرها می‌دادند، غذاها را قبل از وقت سفارش داده سعی داشتند که خوب و وافر باشد. ترتیب مهمانی در این موارد چنین بود، همین که جارچی‌ها نزدیک شدن قشون را خبر می‌دادند اهالی شهرها آذوقه شهر را در میان خود تقسیم کرده و همه مشغول تهیه آردگندم و جو برای ماههای زیاد شده مقداری که برای آذوقه قشون لازم بود فراهم می‌کردند، بعد بهتر و گرانبهاترین حشم و نیز طیور باتلاق و خشکی را چاق می‌کردند و با این مقصود طیور را در قفسه‌ها و دریاچه‌ها نگاه می‌داشتند.

پس از آن از طلا و نقره جام‌ها و کاسه‌ها و ظروف دیگر که روی میز گذارده می‌شود، درست می‌کردند این آلات فقط برای شاه و آنهایی که با شاه غذا می‌خوردند فراهم می‌شد و برای قشون فقط خوراک تهیه می‌کردند، بهر جا که لشکر وارد می‌شد، چادری برای خشایارشا آماده بود ولی افراد قشون در زیر آسمان می‌ماندند، چون

هنگام خوراک می‌رسید، مردمی که پذیرائی قشون بر عهده آنان بود دچار زحمت می‌شدند، بعد از غذا سپاهیان شب را در همانجا می‌گذرانیدند، و صبح روز دیگر چادرها را پاره کرده همه ظروف و اسباب آن را با خود می‌بردند چنانکه چیزی در نمی‌ماند، یکی از اهالی آبدرمکا کران نام سخن با مغزی گفت، او به اهالی آبدر پیشنهاد کرد که در معابد خود جمع شده از خدایان استغاثه کنند که آنها را از نصف بدبختی‌های راهائی دهند و به آنهائی را که متحمل صدمات زیاد شده بودند گفت بروید خدایان را شکر کنید که شاه عادت نداشت در شبانه روز دو دفعه خوراک صرف کنند والا اگر به آبدر حکم می‌شد که شامی مانند نهار فراهم کنند، می‌بایست خانه‌های خود را گذارده فرار کند یا به کلی از هستی ساقط گردید، با وجود سنگینی این گونه مهمانی‌ها یونانیها اراده شاه را مجری می‌داشتند (کتاب ۷ بند ۱۲۰ و ۱۲۱) خشایارشا در آکانت فرمانده بحریه را مرخص کرد دستور داد که باسفاین به ترم برود این شهر در کنار خلیجی است معروف به همین نام واسم شهر از این خلیج است، به او گفته بودند این راه کوتاه‌ترین راهی است که از دریسک به آکانت می‌رود، حرکت لشکر چنین بود خشایارشا آن را به سه قسمت کرد، بخش یکم در تحت فرماندهی مردونیه و ماسیست از سواحل دریا با بحریه حرکت می‌کردند، بخش دوم در تحت ریاست تری تان تخم و گرگیس در درون قاره و بخش سوم با خود خشایارشا در میان این دو لشکر بخش آخری در تحت نظر سمرومنس و مگابیز بود، بحریه از کانال آتس حرکت کرده و از چند شهر گذشته سپاهی و سفاین از این شهرها گرفت، بعد بطرف خلیج ترم رانده بدان درآمد و در کنار رود آتک سبوس لشکر انداخت، در این احوال خشایارشا از آکانت حرکت کرده از راه خشکی به ترم رسید از این راه شیرها به شترهائی که آذوقه می‌بردند حمله کردند، توضیح اینکه شیرها در شب از جاهای خود بیرون آمده متعرض کسی یا حیوانی نمی‌شدند و فقط به شترها حمله می‌کردند، هرودوت گوید که این مسئله باعث حیرت است و حال آنکه شیرها قبل از آن شتر ندیده و قوت آن را نیازموده بودند، بعد مورخ نامبرده گوید که در آن مناطق شیر و گاو وحشی زیاد است و مادامی شیرها بین رود نستوس و رود آخلواوس می‌باشد

زیرا در جایی از اروپا یعنی در مشرق از آن طرف نستوس و در مغرب از ماورا آخلواوس اثری از شیرها نیست.

تسخیر ولایات شمالی یونان

بعد از ورود به ترم خشایارشا اردوزد و امتداد اردو از این شهر و سیک دونی تارو ولیداس و هالیاک من بود او از این شهر کوه‌های بلند تسالی را موسوم به المپ واس سا تماشا کرد.

هرودوت گوید تسالی در ابتدا دریائی بود چه این منطقه را از هر طرف کوه‌هایی احاطه کرده، و پنج رود از کوه‌ها به این منطقه جاریست ولی بعدها بعقیده اهالی این محل خدایان دریا و زمین لرزه شکافی در کوه و تنگی از آن بطرف دریا ایجاد کردند، چنانکه حالا آب رودها از این تنگه بدریا می‌ریزد، این عقیده باید صحیح باشد زیرا برای من روشن است که تنگ مزبور بر اثر زمین لرزه احداث شده، چون راه قشون خشایارشا از این معبر باریک بوده چه باو گفته بودند که این راه از هر راهی بی‌خطرتر است، خواست مصب رودها را تماشا کند و در کشتی صیدائی نشسته به مصب رود پنهان، در آمد و از آن در حیرت شد بعد مطلعین را خواسته پرسید که آیا ممکن نیست که این رود را برگردانند، تا از راه دیگری بدریا بریزد گفتند نه، زیرا تسالی را از هر طرف کوه‌هایی احاطه کرده، خشایارشا پس از شنیدن این جواب گفت مردم عاقلی هستند تسالیان که زودتر از همه یونانها مطیع شدند، چه پیش‌بینی کرده‌اند که تسخیر کشورشان و حفظ آن خیلی آسان است زیرا کافی است که این رود را برگردانند، تا همه کشور آنها زیر آب غرق شود، مقصود خشایارشا از این گفتار خانواده آلواس، بود که زودتر از همه به او تسلیم شده بودند شاه پنداشته بود که آنها بنام همه مردم این کار را کرده‌اند.

در تسالی خشاریاشا زیاد ماند چه ثلث قشون او در کوره‌های مقدونی مشغول انداختن جنگل بودند تا راه لشکر او باز شود و یکدفعه همه قشون از این کوه بولایت بر رب سرازیر گردد.

در این اوان سفرائی که برای خواستن آب و خاک به شهرهای یونان رفته بودند برگشتند. بعضی با آب و خاک و برخی با دست خالی از مردمان یونان آنهایی که آب و خاک دادند اینها بودند، تسالیان، دلپی‌ها، انیان، برپی‌ها، لکریان، ماکبت‌ها ملیان، آخیان، ف تیودیت، تپی‌ها، به اسپان دیگر به استثنای تس پیان و اهالی پلانه یونانی‌هایی که تصمیم بر جنگ کرده بودند، بدین مضمون قراردادی بین خودشان بقیه قسم بستند، در صورت بهره‌مندی متحدین مردمانی که مطیع پارس شده‌اند باید ده یک اموال خود را برای خدای دلف بدهند، به آتن و اسپارت خشایارشا سفرائی نفرستاده بود زیرا سفرای داریوش را آنتی‌ها بر کودانی موسوم به بارتر و اسپارتی‌ها به چاهی انداخته گفته بودند در آنجا برای شاه خاک خواهید یافت و هم آب (چون در عهد قدیم هم سفرای مصونیت شخصی داشتند و هرودوت حسن کرده که آنتی‌ها و اسپارتی‌ها بر خلاف قواعد بین‌المللی رفتار کرده بودند، بعد بطور معترضه چنین گوید - م) نمی‌توانم بگویم چه بلیه‌ای بر آنتی‌ها وارد شد از جهت اینکه با فرستادگان داریوش چنین کردند، راست است که ولایت و شهر آنها معرض غارت و خسارت گردید، ولی به عقیده من خسارتی که به آنها وارد آمد این نبود، بنابراین خشم تالئی بیویس تماماً بطرف لاسد مونی‌ها متوجه شد. در اسپارت مکان مقدس است معروف به نام نالئی بیوس که رسول آگامم بود و اعقاب این شخص را نالئی بیاد می‌نامند.

رسولان و سفرای اسپارتی از میان آنها انتخاب می‌شوند، پس از کشته شدن رسولان داریوش، اسپارتی‌ها مدتهای مدید از فالهای نیک در موقع قربانی‌ها محروم بودند (یعنی چیزهایی را که به فال نیک می‌گیرند نمی‌دیدند) این مسئله باعث حزن و اندوه لاسد مونی‌ها گردید. و مصمم شدند که کفاره بدهند با این مقصود مردم را مکرر به مجمع ملی دعوت و توسط جارچیها اعلام کردند که آیا کسی حاضر است زندگانی خود را برای اسپارت فدا کند اس برتی یس پسر آن زیست و بولیس پسر نیکلاس که از معروفترین و اشخاص دولت‌مند بودند حاضر شدند نزد خشایارشا رفته از جهت کشته شدن رسولان داریوش ترضیه بدهند. بنابراین اسپارتی‌ها این دو نفر را نزد مادیا (مقصود

پارسی‌ها) فرستادند چنانکه کسانی را بمرگ می‌فرستند، رشادت اینها و بیانی که کردند شایان توجه است چه پس از ورود به آسیا نزد هی‌دارتس رفتند هی‌دانس اصلاً پارسی و والی شهرهای ساحلی آسیا بود او اینها را گرم پذیرفت و در موقع غذاگنت لاسد مونیها چرا شما دوستی شاه را رد می‌کنید به من و بوضع من نگاه کنید و ببینید که شاه تا چه اندازه قدر اشخاص لایق را می‌داند، اگر شما هم مطیع شوید هر کدام از شما می‌توانید والی یونانستان شود زیرا شاه شما را مردمی رشید می‌داند، اسپارتی‌ها پاسخ دادند هی‌دارتس پرسشی که تو از ما می‌کنی یک طرفی است پیشنهاد می‌کنی چیزی را که آزموده‌ای نه چیزی که لذتش را نچشیده‌ای، بر بندگی واقعی ولی از آزادی بی‌اطلاعی. چه میوه آن را نچشیده‌ای تا بدانی خوب است یا بد، اگر چشیده بودی بما می‌گفتی برای آزادی نه فقط با نیزه‌ها بلکه با تیرها بجنگید این دو نفر بعد از ورود بشوش نزد شاه رفتند و وقتی که اسلحه دارها به آنها امر کردند، در مقابل شاه بخاک افتند آنها اعتراض کرده جواب دادند که موافق عادات اسپارتی برای کسی نمی‌توان نماز گذارد و برای اینکار بدینجا نیامده‌اند پس از آن به شاه تقریباً چنین گفتند، شاه مادیه‌ها لاسد مونیها ما را بدینجا فرستاده‌اند، تا از جهت کشته‌شدگان شما د راسپارت ترضیه بدهیم. خشایارشا از آنجا که بزرگ منش بود در پاسخ آنان گنت من نمی‌خواهم شبیه لاسد مونیها باشم آنها با کشتن فرستادگان قواعدی نقش کردند که برای همه ملل اجباری است، من که لاسد مونیها را جهت چنین رفتار توبیخ می‌کنم هرگز شما را نیازارم و با مرگ شما اسپارتیها را از تقصیری که بر آنها وارد است، خلاصی نبخشم پس از آن دو نفر مذکور باسپارت مراجعت کردند و خشم ثالثی بیوس نسبت به لاسد مونیها خاموش شده (کتاب ، بند ۱۳۶) بعد هرودوت گوید که این خشم از نو در یک موقع دیگر مشتعل گردید، شرح آن را چون خارج از موضوع است کنار گذاشته حکایت مورخ نامبرده را دنبال می‌کنم، قشون کشی شاه به یونان ظاهراً به این عنوان بود که می‌خواهد به آتنی‌ها حمله کند ولی در واقع امر این جنگ برای تسخیر همه یونان می‌شد، یونانیها این نکته را مدتی بود دریافته بودند ولی همه یونانیها این جنگ را بیک نحو تلقی نمی‌کردند، آنهایی که

پارسیان آب و خاک دادند، راحت بودند چه می دانستند پارسیها متعرض آنان نخواهند شد، ولیکن اقوامی که از دادن آب و خاک امتناع کرده بودند در وحشتی بزرگ می زیستند، زیرا سواد مردم طالب جنگ نبودند، بل بعکس نسبت به پارسیها تمایل داشت و چنان بحریه‌ای در یونان یافت نمی شد که در مقابل حملات ایران پافشارد در اینجا هرودوت رشته ذکر وقایع را از دست داده پیش می افتد تا تمجید از آتنی رها کند و چنین گوید، در اینجا مجبورم عقیده‌ای را اظهار کنم که اکثریت یونانیها از آن تنفر دارند با وجود این نمی توانم در این باب که به نظر من حقیقت است ساکن بمانم اگر آتنیها از ترس پارسیها کشورشان را ترک می کردند یا در محل های خود مانده مطیع می شدند، احدی در یونان جرأت نداشتند با شاه در دریا جنگ کند و هرگاه جنگ دریائی می شد نتایجی که از این وضع روی می داد چنین بود اگر اهالی پلوپونس در برزخ کنت دور خود چندین دیوار می کشیدند باز بالاخره آسد مونیها را متحدین آنها ترک می کردند نه روی اختیار بل بر حسب اضطرار چه پارسیها با بحریه خود شهری را پس از شهر دیگری می گرفتند و لاسد مونیها تنها می ماندند و اگر چه با افتخار همگی می مردند ولی کاری انجام نمی دادند نتیجه چنین می شد که در این موقع یا قبل از آن اسپارتهای مجبور می شدند با خشیارشا آشتی کنند و در هر دو مورد یونان باطاعت پارسیها در می آمد واقعاً فایده دیوارهای تنگه کورت چه بود در صورتی که شاه بر دریا تسلط داشت از این جهت است که می توان از روی یقین گفت آتنیها ناجی یونان بودند زیرا تصمیم آنها بر اینکه باید یونان آزاد بماند و اقدام جدی آنها در متحد شدن با یونانی هائی که مطیع پارسیها شده بودند باعث بهره‌مندی گردید و شاه پارس را دفع کردند (کتاب ۷ بند ۱۳۹) چنین است تمجید هرودوت از آتنیها چون ما نمی خواهیم مانند او از وقایع پیش افتیم بذکر پیش آمدها می پردازیم تا بر سر همین مطلب برسیم و معلوم شود که آتنیها هم نمی توانستند باعث بهره‌مندی یونان گردند اگر ایرانیان بجای بوغاز سالامین که برای جنگ بحریه بزرگی مانند بحریه ایران ابداً مناسب نداشت دریای باز برای این جنگ دریایی انتخاب می کردند.

۱ احوال یونان

لازمست شرح رفتن قشون ایران را در یونان موقتاً معلق داشته بینیم احوال یونان مقارن این زمان چه بود، وقتی که خبر لشکرکشی خشایارشا به یونان رسید آتنی‌ها پیش از سایر یونانیها دچار وحشت و اضطراب شدند زیرا می‌دانستند که ضربت‌های ایران مستقیماً به آتن متوجه خواهد شد بر اثر این وحشت افکار و عقاید متشتت گشت جمعی جنگ را امری بی‌نتیجه می‌دانستند و بعضی پیشنهاد می‌کردند که جلای وطن کرده به ایتالیا روند فقط عده کمی می‌گفتند باید مقاومت کرد چون فکری نبود که آتنی‌ها در اطراف آن گردآوری شوند و اتحاد اتفاقی حاصل گردد، در این موارد هم مانند دیگر اولیای امور لازم دانستند پرسشی از غیب‌گوی معبد دلف راجع به عواقب اوضاع بکنند تا شاید از پاسخ غیب‌گو با تعبیر مقتضی بتوان زمینه‌ای برای یکی کردن افکار ایجاد کرد و اساسی برای اتحاد و اتفاق نهاد.

بنابراین رسولاتی از آتن به معبد دلف رفته از غیب‌گو پرسش کردند و پی‌تی که آرسس تونیک نام داشت چنین گفت (هرودوت کتاب ۷ بند ۱۴۰-۱۴۵) ای بدبختان چرا نشسته‌اید؟ خانه‌های خود و نیز تپه‌های بلند ارگ را ترک کنید و نجات یابید، در کناره‌های زمین.

آتن زیر و زبر و طعمه آتش گردد و مارس وحشت‌آور (رب النوع جنگ به عقیده یونانیان) بر عرابه سریانی نه تنها بر جهاد قلاع شما بل بروح و قلاع و شهرهای زیاد را منهدم کند، معابدی را که از وحشت می‌لرزند عرق می‌ریزند بسوزانند همین آن از بلندیهایی این معابد خون سیاه جاریست و این آیت مطمئنی است از بدبختی‌هایی که شما را تهدید می‌کند آتنی‌ها از معبد من بیرون روید و در مقابل این همه بدبختی‌ها به مردانگی مسلح گردید، این پاسخ غیب‌گوی دلف باعث حزن و اندوه بی‌پایان فرستادگان شد و چون تیمون پسر آندروپول یکی از متنفذین معبد دلف بحال آنها رقت آورد گفت شاخه درختی در دست گرفته و نزد غیب‌گو رفته با حال کسی که از خدا استغاثه می‌کند از او دوباره پرسش کنید آنها چنین کردند در حال تضرع به غیبگو گفتند ای پادشاه ما

چيزی راجع به وطن ما بگو که قدری تسلی بخش باشد به این شاخه‌ها که علامت نيايش است بنگر و بين که ما با آن نزد تو آمده‌ايم، اگر نگوئی ما از اینجا نرويم و تا آخر عمر در اینجا بمانيم غيب‌گو در جواب چنین گفت - يالاس (ربه النوع عقل و صنايع) نمی‌تواند زوس (خدای بزرگ) را با درخواستهای مبرم با دلایل به مقام تفضل و عنایت آرد با وجود این ای آتنی‌ها یک پاسخ قطعی به شما می‌دهم وقتی که دشمن آنچه را که در ولایت ککروپ و در غارهای مقدس کی ترون است تصاحب کرد زوس مال بين به پالاس قلعه‌ای چوبین خواهد داد، که منهدم نخواهد شد و شما و اطفال شما در آن محفوظ خواهند ماند، منتظر آمدن سواره و پیاده نظام بی‌حد و حصر که بزمین شما حمله خواهد کرد نباشید بل فرار کرده پشت بدشمن کنید، روزی بیاید که شما در مقابل او پافشارید، ای سلامین ربانی تو پسران زنان را هلاک خواهی کرد و این در زمان تخم افشانی یا درو خواهد بود.

فرستادگان از جواب آخری قدری تسلی یافتند و آن را نوشته به آتن برگشتند. بعد مردم را در مجمع ملی گرد کرده جواب غيب‌گو را رسانيدند راجع به قلعه چوبین و تعبير آن اختلاف نظر حاصل شد بعضی پنداشتند که مقصود از آن ارگ است چه در زمان قدیم ارک یا چنانکه آتنی‌ها آن را می‌ناميدند آکرپل یا برچین محصور بود، برخی گفتند که مقصود از قلعه چوبین کشتیهای آتن است و بر اثر این نظر پیشنهاد کردند که آتنی‌ها همه چیز را کنار گذاشته به ساختن سفاین پردازند این اشخاص را دو مصراع آخر گفته غيب‌گو دچار تردید می‌کرد، چه غيب‌گو در آخر جواب خود گفته بود ای سلامین ربانی تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد و از اینجا استنباط می‌کردند که جنگ دریائی در نزدیکی سلامین بشکست آتنی‌ها منتهی خواهد شد، در این موقع شخصی تمیستوکل نام پسر نه اکل که به گفته پلوتارک در جنگ ماراتن شرکت داشت و از چندی پیش یکی از رجال معروف آتن شده بود گفت که مقصود غيب‌گو از قلعه چوبین همان کشتی‌هاست ولی تعبیری که از جمله تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد می‌کنند صحیح نیست اگر مقصود غيب‌گو از (پسران زنان) پسران زنان آتنی بود

نمی‌گفت ای سلامین ربانی، بلکه می‌گفت ای سلامین بدبخت پس مقصود غیب‌گو
 پسران زنان دشمن است و باید به بحریه پرداخت و در آن نجات ما است.
 عقیده او طرفداران زیاد یافت و اشخاصی که عقیده داشتند هرگونه مقاومت
 بیهوده است و باید جلای وطن کرده به ایتالیا یا جای دیگر رفت، در اقلیت ماندند، سابقاً
 تمیستوکل پیشنهاد خوبی به آتنی‌ها کرده بود توضیح اینکه پول وافر از خزانه دولت
 آتن از معادن لوریوم جمع شد و آتنی‌ها خواستند آن را بین مردم تقسیم کنند چنانچه
 بهر کدام ده در خم برسد، ولی تمیستوکل مانع شده گفت این وجه را به ساختن کشتی‌ها
 تخصیص دهید چه در جنگی که با آگنت‌ها در پیش داریم بحریه لازم خواهد شد،
 آتنی‌ها چنین کرده دویست فروند کشتی ساختند و اگر چه این بحریه در جنگ مزبور
 بکار نیفتاد ولی دولت آتن را دولت دریائی کرد، حالا این دویست فروند کشتی موجود
 بود و فقط می‌بایست برعهده کشتی‌ها بیفزایند، در نتیجه گفته غیب‌گو آتنی‌ها تصمیم
 گرفتند که تماماً به کشتی‌ها درآمده در دریا با بحریه خشایارشا جنگ کنند و بعد با
 یونانیانی که مردانگی‌شان بیشتر بود داخل مذاکره اتحاد شده قسم یاد کردند که
 اختلافات درونی را کنار بگذارند، اختلاف درونی مخصوصاً بین آتنی‌ها و آکی‌ت‌ها
 شدت داشت.

جاسوسان یونانیها در سارد

پس از آن زمانی که خشایارشا در سارد بود آتنی‌ها جاسوسانی بدانجا فرستادند، تا بدانند قوه شاه چیست و سفرائی به آرکس برای عقد اتحاد و رسولانی بجزیره سیل نزد گلن جبار آن گسیل داشته و کمک خواستند و در همین اوان سفیری نیز بجزیره گرسیر و کرت فرستادند یاری طلبیدند، نتیجه این مأموریت‌ها چنین بود (کتاب هفتم بند ۱۴۵-۱۷۹) جاسوسانی که بسارد برای دانستن قوه پارسیها رفته بودند گرفتار شدند و پس از بازپرسی حکم اعدام آنها صادر شد ولی چون خبر این قضیه به خشایارشا رسید حکم اعدام را تصویب نکرده خواست که هرگاه حکم مذکور اجرا نشده جاسوسان را نزد او آورند اسلحه‌دارها شتافتند تا فرمان شاه را ابلاغ کنند و جاسوسان را نزد شاه بردند، او پس از اینکه از مقصود آنان آگاه شد امر کرد همه پیاده و سواره نظام را به آنان نشان دهند و بعد جاسوسان را مرخص کرده گفت بهر جا که خواهید بروید شاه در موقعی که حکم آزادی جاسوسانرا داد، این چند کلمه را هم گفت از کشته شدن سه نفر چیزی از قوه دشمن نمی‌کاهد ولی با برگشت آنها بیونان، یونانیها خواهند دانست که قوه ما چیست و پس از آگاهی بر آن از جنگ منصرف خواهند شد و ما بیهوده خود را خسته نخواهیم کرد، هرودوت گوید، در موقع دیگری هم خشایارشا نظیر این نظر را اظهار کرد، زمانی که در آبیروس بود دید کشتی‌هائی پر از گندم از پونت از راه هلس پونت به یونان می‌بردند، نزدیکان شاه چون می‌دانستند که این کشتیها از آن دشمن است می‌خواستند آنها را توقیف کنند و چشمها را به خشایارشا دوخته منتظر امر او بودند در این حال شاه از عمله کشتی پرسید بکجا می‌روید آنها جواب دادند شاها برای دشمن تو گندم حمل می‌کنیم شاه گفت مگر ما هم به همانجا نمی‌رویم؟ از اینکه اینها برای ما آذوقه حمل می‌کنند چه ضرری مقصود است؟

استمداد یونانیها از آرگس

فرستادگان آتنی‌ها به آرگس رفتند ولی موفق نشدند چه اهالی آرگس با لاسدمونیه‌ها در سر حکومت منازعه داشتند و بنابراین گفتند ما بر ضد پارسیها با شما متحد می‌شویم به شرط اینکه صلحی با لاسدمونیه‌ها به مدت سی سال منعقد شود، چون این آشتی سر نگرفت، اهالی آرگس ترجیح دادند تابع پارس گردند وزیر بار تحکم لاسدمونیه‌ها نروند.

مورخ مذکور اضافه کرده (همانجا، بند ۱۵۰) خود اهالی آرگس چنین گویند ولی روایی است که مفادش این است، خشایارشا فرستادگانی به آراگس گسیل داشت و آنها به اهالی چنین گفتند شاه ما را مأمور کرده به شما بگوئیم که ما پارسیها از اعقاب پرسس هستیم او پسر پرسه و نوه دانائو بود و از طرف مادر زاده اندرومد دختر کفه (به صفحه ۷۳۰ رجوع شود) بنابراین ما از اعقاب شما هستیم و نمی‌زبید که ما بانیاگان خود جنگ کنیم و شما با دیگران بر ضد ما متحد شوید، پس مقتضی است که راحت در خانه‌های خودتان بمانید اگر نقشه من پیش رفت قدر شما را بیش از سایر مردمان خواهم دانست، گویند که این پیام شاه را اهالی آراگس در نظر گرفته نه چیزی به آتنی‌ها وعده دادند و نه چیزی خواستند و مسئله عقد عهدی با لاسدمونیه‌ها بهانه بود برای اینکه در جنگ شرکت نکنند چه می‌دانستند که اهالی لاسدمون ذره‌ای از حکومت صرف نظر نخواهند کرد بعضی یونانیها گویند که این حکایت از اینجا تأیید می‌شود که چند سال بعد زمانی که سفرائی از طرف آتن در تحت ریاست کارلیاس به شوش رفت اهالی آراگس با هم سفرائی به شوش فرستادند تا سؤال کنند که آیا اثرات اتحاد سابق اهالی آراگس با خشایارشا باقی است یا نه وارد شیر شاه جواب داد که کاملاً باقی است و هیچ شهر یونانی را بقدر آراگس دوست نمی‌دارد اما این حکایت درست است یا نادرست من نمی‌توانم چیزی بگویم، من روایتی را که شنیده‌ام نقل می‌کنم و مجبور نیستم آنچه را که می‌گویند، کورکورانه باور دارم این نکته تنها شامل این مورد نیست بل شامل تمام کتاب من است (با این جمله هرودوت عذر تمام نوشته‌های افسانه‌آمیز و نیز اغراق گوئیهای

خود را خواسته) شنیده‌ام که مردم آراگس پس از عدم بهره‌مندی در جنگ لاسد مونیها شاه پارس را به یونان دعوت کردند و تصور می‌کنم که اگر همه مردمان با معایبی که دارند در یکجا جمع می‌شدند تا کارهای خود را با کارهای همسایگانشان مبادله کنند، پس از اینکه در معایب همسایگان خود می‌نگریستند ترجیح می‌دادند، با کارهای خود به خانه‌هاشان برگردند، این است که رفتار اهالی آراگس را نمی‌توان از تمام رفتارها ننگین‌تر دانست، زیرا کارهای ننگین‌تری هم هست (کتاب ۷ بند ۱۵۲) راجع بروایت هرودوت باید گفت در بادی امر غریب به نظر می‌آید که خشایارشا چنین پیامی به اهالی آراگس داده و افسانه‌های یونانی را برای تأیید پیشنهاد خود ذکر کرده باشد، ولی اگر در اوضاع و احوال آن زمان دقیق شویم می‌بینیم که چندان هم غرابت ندارد زیرا در دربار ایران بخصوص در سارد، چه پیش از این جنگ و چه بعد از آن همیشه عده‌ای زیاد از یونانیهای ناراضی اقامت داشتند و آنها برای پیشرفت خیالات خود و بهره‌مندی ایران در یونان همه وسایل ممکنه را به کار می‌بردند و بعید نیست که در موقع فرستادن رسولی به آراگس این‌گونه یونانیها چون از عقاید مردم آراگس آگاه بودند پیشنهاد کرده‌اند که رسولان چنین گویند و شاه هم از آنجا که این افسانه، مقصود او را تأیید می‌کرده آن را پسندیده و دیگر باید در نظر داشت که هرودوت چنانچه در گذشته آمد پارسی‌ها از گذشته‌های دیگر مردمان خوب آگاهند.

استمداد از پادشاه سیسیل

مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده گوید، سفرائی که یونانیها به سیسیل فرستاده بودند نزد گلن جبار سیراکوز رفته به او چنین گفتند، ما را لاسد مونیها و متحدین آنها فرستاده‌اند تا از تو بر ضد بریرها (یعنی خارجی‌ها) کمک طلبیم، چه یقین است که تو از قشون کشی شاه پارس بیونان آگاهی و شنیده‌ای که پس از اینکه پلی روی هلس پونت ساخته و لشکر از آسیا به اروپا آورده می‌خواهد به یونان حمله کند هر چند که او ظاهراً چنین می‌نماید که قصد آتن را کرده ولی در باطن بخيال تسخیر همه یونان است تو

که چنین توانائی و صاحب اختیار جزیره سی سیل در یونان هم سهمی بزرگ داری، پس لازمست که به نجات دهندگان یونان کمک کنی تا مادر برابر دشمن دفاع کنیم، اگر برخی از ما خیانت کنند برخی از کمک کردن دریغ دارند و فقط قسمت کوچکی بیونان وفادار بماند، بیم آن است که همه یونان معدوم شود گمان مکن که شاه پارس پس از غلبه بر ما بتو نخواهد پرداخت، اگر به ما کمک کنی در واقع از خودت دفاع کرده‌ای کاری که با فکر بشود عاقبت نیکو دارد، گلن در خشم شده چنین پاسخ داد این جسارت است که مرا باتحاد با خودتان بر ضد بربرها دعوت می‌کنید وقتی که من با مردم قرطاجنه در جنگ بودم و از شما بر ضد بربرها استمداد کردم به کمک من نیامدید و اگر کار در دست شما بود حالا آنها فایق آمده بودند، ولی تلاش کردیم و عاقبت کار برای ما خوب شد، اکنون که شما گرفتار حمله دشمن شده‌اید بیاد گلن افتاده‌اید، با وجود این نمی‌خواهم مانند شما باشم و وعده می‌کنم که دویست کشتی و بیست هزار سپاهی سنگین اسلحه، دو هزار سوار، دو هزار تیر انداز، دو هزار فلاخن دارو دو هزار سوار سبک اسلحه به شما بدهم، به شرط اینکه من در این جنگ سپهسالار کل قشون یونان باشم و الا یک نفر هم به کمک شما نخواهم فرستاد. کیاگروس سفیر لاسدمون جواب داد: اگر می‌خواهی کمک کنی باید مطیع لاسدمونیا باشی وگرنه کمک مکن، پس از چنین جوابی، گلن گفت: اسپارتی مهربان، اگر شما طالب فرماندهی هستید حق است که من هم طالب آن باشم، زیرا قشون بری و بحری که من می‌دهم بیش از لشکر شماست و چون می‌بینم شرطی که من پیشنهاد می‌کنم به شما گران می‌آید حاضرم تخفیفی در آن بدهم، فرماندهی بری از آن شما، من بفرماندهی بحری اکتفا می‌کنم، اگر می‌خواهید فرماندهی بحری را اختیار کنید، حرفی ندارم در این صورت باید فرماندهی بری با من باشد، پس یا این شرط را بپذیرید یا بی متحدی از اینجا بروید، پس از این جواب سفیر آتن مجال اظهاری به سفیر اسپارت نداده، چنین گفت پادشاه سیراکوزیها ما را بدینجا فرستاده‌اند، تا از تو قشون بخواهیم نه فرمانده، چون می‌بینم که تو طالب ریاستی، لازمست بگویم مادامی که فرماندهی قوه زمینی و دریائی را می‌خواستی ما آتنی‌ها می‌توانستیم راحت باشیم، چه می‌دانستیم که اسپارت می‌تواند جواب تو را بدهد ولی

حالا که تو اکتفا به فرماندهی دریائی کرده‌ای پس بدان که اگر اسپارت به این امر راضی شود، ما راضی نخواهیم شد، در صورتی که اسپارت نخواهد فرماندهی دریائی را داشته باشد بعد از او ما رجحان داریم زیرا ما اول دولت دریائی یونان هستیم و نمی‌توانیم فرماندهی را به مردم سیراکوز واگذاریم و دیگر این که ما قدیم‌ترین مردم یونان می‌باشیم و جاهای خود را در این مدت عوض نکرده‌ایم، بی‌جهت نیست که هر مر می‌گوید در جنگ ترووا از آتن شخصی بمعسکر یونانی‌ها آمد، که ماهرترین جنگی در فرماندهی قشون و تجهیزات بود گلن در پاسخ گفت آتن مهربان شما فرماندهانی دارید تا بین ندارید چون به هیچ نوع گذشته‌ی حاضر نیستید و می‌خواهید همه چیز در دست خودتان باشد، پس بشتابید که زود به یونان برگردید و بگوئید که سال یونانی بهار ندارد، هرودوت گوید مقصود گلن از بهار این بود که چون قشون یونانی است چنانکه بهار بهترین فصل است با محروم شدن یونان از این قشون بهترین سپاه را از دست می‌دهید، پس از آن سفر به یونان برگشتند و گلن در اندیشه شد که اگر یونانیها شکست یابند چه خواهد شد از طرف دیگر نمی‌توانست خود را حاضر کند که پادشاه سیل در تحت فرماندهی لاسد مونیها واقع شود بالاخره وقتی شنید حشایارشا از هلس پونت گذشته شخصی را کاوموس نام پرسی تس با سه کشتی پنجاه پاروئی و پول زیاد به معبد دلف فرستاده دستور داد که رسول منتظر وقایع شود اگر یونانیها شکست خوردند، پول را به حشایارشا تقدیم کند و آب و خاک از طرف گلن بدهد والا با پول برگردد کاوموس سابقاً جبار جزیره گس بود بعد با طیب خاطر از حکومت صرف نظر کرده آن را به مردم واگذارد و به سیل رفته مورد توجه گلن واقع شد و پس از آن بقدری درستی او مورد توجه گردید که چنین مأموریتی باو دادند، این شخص پس از بهره‌مندی یونانیها و برگشت حشایارشا به آسیا پولها را به سیل حمل کرده به گلن رد کرد، و حال آنکه می‌توانست آن را تصاحب کند بعد هرودوت گوید (کتاب ۷ بند ۱۶۵) روایتی نیز هست از منبع سیسیل که گلن می‌خواست به یونانیها کمک کند ولی جنگی برای او با هامیلکار پادشاه قرطاجنه پیش آمد و این بود که پولی برای آنها فرستاد و نیز گویند که در همان روز که جنگ سالامین روی داد گلن و برادر او ترن هامیلکار را شکست دادند، هامیلکار

بر طبق این روایت از طرف پدر قرطاجنه‌ای و از طرف مادر سیراکوزی بود. من (هرودوت) شنیدم که هاملیکار پس از جنگ گم شد و هر قدر گشتند او را نیافتند قرطاجنه‌ای‌ها گویند، که او چون هزیمت قشون قرطاجنه را دید خود را در آتش انداخت.

سفرای یونان در کرسیر

سفرای یونان پس از اینکه از سیل حرکت کردند به جزیره کرسیر رفته در آنجا ظاهراً موفق شدند، ولی در اصل اینجا هم نتیجه نگرفتند، توضیح آنکه اهالی کرسیر در ابتدا گفتند باید به یونان کمک کرد، چه اگر او شکست یابد، استقلال ما هم در خطر خواهد افتاد و شصت کشتی جنگی فراهم کردند، که به آبهای یونان بفرستند، ولی از ترس شاه ایران، بعد فرماندهان کشتی‌ها دستور دادند که پس از رسیدن بکرانه پلوبونس در محل پیلوس و تنار منتظر وقایع شوند.

اگر خشایارشا فاتح شد به او بگویند که یونانی‌ها از ما کمک خواستند، زیرا بعد از آتن قوه دریائی ما مهم است، ولی چون ما نخواستیم با تو جنگ کنیم، معطل کردیم، در صورت بهره‌مندی یونانیها در جواب تو بیخ و شماتت آنها بگوئید، ما می‌خواستیم به شما کمک کنیم چنانکه می‌بینید شصت کشتی فراهم کرده‌ایم، ولی از جهت طوفان نتوانستیم از دماغه ماله بگذریم، این بود که بموقع به جنگ دریائی سلامین نرسیدیم.

امتناع کریتها از امداد

مردم کریت، بعد از ورود سفرای دول یونانی باین جزیره و استمداد از آنها شخصی را به معبد دلف فرستادند، تا بدانند که غیب گو در این باب چه می‌گوید، او جواب داد که تهدید آمیز بود و بر اثر آن مردم کریت از کمک کردن به یونان خودداری کردند، چنین بود نتیجه سفرائی که دول یونان نزد مردمانی فرستادند که یونانی بودند و درخارج یونان سکنی داشتند.

تسلیم شدن تسالی

مردم تسالی (یکی از دول شمال یونان) همین که شنیدند که خشایارشا به قصد یونان حرکت می‌کند به ایستم که محل اجتماع نمایندگان دول یونانی بود، سفرائی فرستادند چنین گفتند، شما باید معبرالمپ را دفاع کنید تا تسالی و همه یونانی را از خسارات جنگ محفوظ دارید و اگر نکنید ما مطیع پارسی‌ها می‌شویم، چه ما تنها نمی‌توانیم برای دفاع یونان موفق گردیم و حال آنکه اینقدر از شما دوریم، هرگاه نمی‌خواهید ما را یاری کنید پس نباید امیدی به ما داشته باشید، در این صورت ما آزادیم که فکری برای خود بکنیم، یونانیها در نتیجه این اظهار تصمیم گرفتند که قوه‌ای برای دفاع این معبر تنگ بفرستند این قوه در تمبه به معبر مزبور رسید، این معبر راهی است که از مقدونیه سفلی به تسالی از دره رود پسانه می‌رود و بین کوه المپ و اس‌سا واقع است، در اینجا قوه یونانی که به ده هزار نفر می‌رسید اردو زد و سواره نظام تسالی هم به آن ملحق شد، این قوه چند روزی بیش در اینجا نماند زیرا آلكساندر پسر آمون تاس پادشاه مقدونی که دست‌نشانده ایران بود به آنها گفت، در اینجا نمانید و زود بروید، چه قوه خشایارشا خیلی زیاد است و می‌تواند شما را از هر طرف احاطه و معدوم کند، یونانیها پیشنهاد او را درست دانستند و از آنجا حرکت کرده به ایستم رفتند، هرودوت گوید، به عقیده من این کار را از ترس کردند، چه دانستند که از مقدونیه به تسالی راه دیگری نیز هست که از ولایت پررب از نزدیکی شهر گن‌تس می‌گذرد و فی‌الواقع قشون خشایارشا از اینجا خواهد گذشت نتیجه همان می‌شود که آلكساندر پسر آمین تاس گفته چه او پیش‌بینی کرده، که اگر جبهه را نتواند بشکافند، از پهلوها دور زده پشت سر قشون یونانیها را خواهند گرفت و در این صورت مرگ آنها حتمی است، از اینجا واضح است که آلكساندر پادشاه مقدونی مطیع ایران و در باطن با یونانیها بود، پس از آنکه قوه یونانی از محل مذکور خارج شد و مردم تسالی شنیدند که خشایارشا به آیدوس رسیده به او تسلیم شدند.

تنگک ترموپیل

هرودوت گوید، وقتی که سپاه یونانی به ایستم برگشت، حرف الکساندر مورد توجه یونانیها گردید و به شور پرداختند که کدام محل یونان را محکم دفاع کنند، تا بتوانند کشور را از قشون پارسی محفوظ دارند، بالاخره عقیده بر این شد، که تنگه یا معبر ترموپیل مناسب تر است، چه باریکتر از معبريست که از مقدونیه به تسالی می رود، باید علاوه کرده در این وقت مجتمعین ایستم نمی دانستند که در اینجا هم راه باریکی هست و می توان از آن استفاده کرده پشت سر قوه دفاعیه را گرفت.

نتیجه مشورت این شد، که ترموپیل را اشغال کنند و بحریه رابه آرت میزیوم بفرستند، زیرا به واسطه نزدیکی این دو محل به یکدیگر قوای دریائی و زمینی می توانستند به یکدیگر کمک برسانند. آرت میزیوم بوغازی است واقع بین جزیره سی باتوس و سواحل ماکنزی، ولی ترموپیل محلی است که بین کوهی بلند و غیر قابل عبور از طرف مغرب و دریا و باتلاقها از طرف مشرق واقع شده، این محل چشمه های آب گرم دارد و در معبری واقع است که از تراخی ته به یونان وسطی می رود و پنجاه پا عرض آن است ولی در پس و پیش ترموپیل معبر نامبرده تنگک می شد، تا حدی که فقط یک اراهه از آن می توانست بگذرد، در اینجا مردم فوسید سابقاً دیواری ساخته بودند تا از حمله مردم تسالی در امان باشند.

بنابر کیفیات این محل یونانی هائی که در ایستم اجتماع کرده بودند، آن را برای دفاع یونان مناسبتر از هر جای دیگر دانسته بخشی به ترموپیل و بخشی دیگر به آرت میزیوم رفتند، چه عقیده داشتند که در ترموپیل بواسطه تنگی جا، ایرانیان نخواهند توانست همه پیاده و سواره نظام خود را بکار برند، مردم که از نتیجه جنگ سخت نگران بودند، به پی تی این معبر رجوع کرده پرسش کردند که چه خواهد شد؟ پی تی پاسخ داد، دعا کنید، زیرا باد متحد نیرومند یونانیها خواهد بود، این پاسخ را مردم دلف بیونانی هائی که تصمیم گرفته بودند مطیع نشوند، رسانیدند و باعث قوت قلب آنها شد، چنانکه بعدها در محلی موسوم به تی یا قربانگاهی برای بادهای ساختند و در آنجا برای

بادهای قربانی می‌کردند و نیاز می‌دادند، این بود احوال یونان، حالا مقتضی است بذکر وقایعی، که با حرکت قشون ایران از ترم لازم است پردازیم.

حرکت سفاین از ترم

ده کشتی از بحریه ایران از ترم حرکت کرده بجزیره سی یا توس رسیده و سه کشتی یونانی که برای کشیک بدانجا رفته بودم، همین که کشتی‌های ایران را دید، راه فرار پیش گرفت، کشتی‌های ایران کشتی‌های یونانی را تعقیب کرده، یکی از آنها را گرفتند، هرودوت گوید، زیباترین سپاهی آن را سر بریده و این واقعه را به فال نیک گرفتند، که نخستین اسیر آنها زیباترین سپاهی بود، نام این شخص لئون بود (یعنی شیر) و شاید این نام باعث کشته شدن او شد، کشتی دیگر که متعلق به مردم آگین و بریاست آسونید بود نیز بدست پارسیها افتاد ولی رئیس آن پی‌تس، نام شجاعتی حیرت‌انگیز نشان داد، وقتی که پارسیها او را دیدند که بر اثر زخمهای زیاد افتاده و هنوز رمقی دارد خواستند او را نجات دهند و با مرمکی او را درمان کرده زخمهایش را با پارچه‌های نازک بستند و او را به همه سپاهیان نشان داده، شجاعت او را ستودند، ولی با دیگر اسراء مانند بندگان رفتار کردند، کشتی سوم که رئیس آن فورموس آتنی بود فرار کرده در مصب، پ ته - بساحل پناه برد، آتنی‌ها فوراً بساحل جسته از راه تسالی به آتن برگشتند و کشتی خالی به دست ایرانیان افتاد، خبر این واقعه وسیله آتش‌هائی که یونانیان در سن پاتوس روشن کردند، فوراً به بحریه یونان در آرت میزیوم رسید و یونانیها که به وحشت و اضطراب افتاده بودند، لنگرها را کشیده و از آرت میزیوم بیرون رفتند وارد کاسید شدند، تا اروپپ را حفظ کنند و دیده بانهای در - اوبه - گذاشتند.

یازده روز پس از حرکت شاه از ترم همه بحریه ایران لنگرها را کشیده به سوی یونان حرکت کرد و به سپیاس رسید، تا اینجا و ترموپیل قشون ایران زبانی وارد نشد، در اینجا هرودوت باز از عده قشون ایران صحبت به میان آورده چنین گوید،

عده نفرات لشکر ایران

(کتاب هفتم بند ۱۸۴-۱۸۸) عده سپاهیان در این زمان برحسب اطلاعات من از این قرار بود دو هزار و دویست و هفت کشتی در صورتی که برای هر کشتی ۲۰۰ نفر حساب کنیم ۴۴۱۴۰۰ نفر سپاهی از مردمان مختلف آمده بودند، و بعلاوه این عده، در هر کشتی غیر از افراد مردمان گوناگون سی نفر جنگی پارسی و مادی جا داشتند، عده این اشخصا به سی و شش هزار و دویست و ده سپاهی بالغ می شد، به عده اولی و دومی باید عده سپاهیان کشتیهای پنجاه پاروئی را بیفزائیم و اگر به حد وسط برای هر یک از این کشتیها هشتاد نفر حساب کنیم چون شماره همه کشتیها چنانکه پیش گفتیم سه هزار فرزند بود، عده این قسمت بر ۲۴۰ هزار بالغ میشد، پس عده همه سپاه دریائی که از آسیا آمده بود به پانصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر می رسید، عده پیاده نظام یک میلیون و هفتصد هزار نفر و شماره سوار نظام هشتاد هزار نفر بود، باین عده باید اضافه کنیم اعراب شتردار و مردم لیبیارا که در اراابه های جنگی حرکت می کردند و عده شان به بیست هزار نفر می رسید، پس عده سپاهیان زمینی و دریائی به دو میلیون و سیصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر بالغ بود. این بوده عده سپاهیان که از آسیا حرکت کردند، و در این عده خدمه و کشتیهای حمل و نقل آذوقه و مردانی که در این کشتیها بودند، داخل نیستند، به این عده باید مردمانی را که از اروپا در لشکر ایران داخل شده اضافه کرد. مثلاً یونانیهای تراکیه و جزایر مجاور تراکیه یکصد و بیست فرزند کشتی داده بودند و عده سپاهیان این کشتیها به ۲۴ هزار نفر می رسید. در قشون زمینی به عقیده من از تراکیها - پ اینان - اردها بوتی، ین ها، مردم کالسید، بریک ها، پی یرها، مقدونیها، پرربها، آنی یانها، دلپها، ماگنتها، آخیان و مردم سواحل تراکیه سیصد هزار نفر بودند، این قشون و قشون آسیائی عده را به دو میلیون و ششصد یک هزار نفر می رساند هر چند عده سپاهیان چنین زیاد بود با وجود این من گمان می کنم، که عده خدمه قشون و اراابه ها و سفاین حمل و نقل آذوقه و کشتیهای دیگر، که با بحریه ملازمت داشت از عده مذبور می گذشت یا بهر حال از آن کمتر نبود، ولی من گمان می کنم که عده اینها با عده سپاهیان مساوی بود، در این صورت خشایارشا به سپاس و ترموپیل پنج میلیون و هشتاد

و سه هزار و دویست و بیست نفر آورد، این بود عده مردمانی که به دنبال خشایارشا روانه شدند، اما عده زنان نان پز و زنان غیر عقدی و خواجه سرایان را کسی نمی‌تواند معین کند و نیز مالهای ارابه و نیز سگهای هندی معلوم نیست پس برای من باعث حیرت نیست که در بعضی رودها آب برای حرکت کردن این عده کافی نبود. بلعکس باعث حیرت است، که چگونه آذوقه این مردمان را می‌رسانیدند فی الواقع اگر تصور کنیم که بهر یک از افراد روزی لااقل یک شنیس (خنیک) گندم می‌دادند، برای همه قشون ۱۱۰۳۴۰ مدیمن گندم لازم بود (شنیس معادل ۱/۰۷ لیتر و مدیمن ۵۱/۷۹ لیتر بود) قوت زنان و خواجه‌ها و مالهای ارابه‌ها و بنه و سگها و شترهای اعراب را در اینجا منظور نکرده‌ام.

در میان این عده کثیر کسی از حیث صیاحت منظر و قدرت لایق‌تر از خشایارشا نبود که چنین قدرتی را دارا باشد.

این است ارقامی که هرودوت نوشته و بدیهی است که بسیار اغراق‌آمیز است با صرف نظر از اینکه در نوشته‌های او تناقصی هست. مانند اینکه سه هزار کشتی را بالاتر کشتی دراز و حمل و نقل قلمداد کرده بود و در اینجا آنها را کشتی جنگی و هر کدام را دارای هشتاد نفر سپاهی داشته. مورخین قرون بعد هر چند که این ارقام را اغراق‌آمیز می‌دانستند، باز اغلب آنها به یک ملیون و دو میلیون قائل بودند، ولی اخیراً و خصوصاً از پنجاه سال به این طرف که تاریخ مشرق قدیم و ایران بیشتر مورد مذاقه شده و وسایل دنیای عهد قدیم را در نظر گرفته‌اند، از این ارقام خیلی کاسته، ولی چون نتوانسته‌اند مدرکی برای تعیین عده درست سپاهیان ایران بیابند بالاخره بر این عقیده شده‌اند که ارقام هرودوت بی‌شک بسیار اغراق‌آمیز است ولی مدرک هم برای تعیین عده درست در دست نیست بعضی هم عقایدی اظهار داشته‌اند، که موافق آن شماره سپاهیان خشایارشا تا سیصد هزار (گویی تو) و بلکه تا ۱۸۰ هزار (من ر) نفر تنزل می‌یابد، چون معلوم است که ارقام هرودوت موافق حقیقت نیست. بسط مقال را بیهوده دانسته می‌گذریم.

آسیب یافتن بخشی از بحریه

بعد هرودوت وقایع را چنین نوشته (کتاب ۷ بند ۱۸۸ - ۲۰۰) کشتی‌های پارسی لنگرها را کشیدند، حرکت کردند و در ساحل کنیزی بین کاستانه و دماغه سپیاس ایستادند و در اینجا کشتی‌ها به کرانه پیوستند و عده‌ای لنگر انداختند و چون ساحل عریض نبود کشتی‌ها بصفوفی بخش شدند چنانکه در هر صف هشت کشتی قرار گرفت، بحریه شب را بدین منوال گذراند و چون بامداد رسید دریا متلاطم گشت چند تند بادی که اهالی محل آن را باد هلس پونت نامند از سوی مشرق وزیدن گرفت سپاهیان کشتی‌هایی که بکرانه نزدیک بودند از آسیب طوفان جلوگیری کرده کشتی‌های خود را به ساحل کشیده و خودشان و کشتی‌های آنان محفوظ ماندند ولی کشتی‌هایی که در دریا بودند آسیب زیاد دیدند توضیح آنکه بعضی را باد به محلی از کوه پلیون موسوم به اپین و برخی را بکرانه راند و عده‌ای را به سپیاس زد و درهم شکست و قسمتی را به کاستانه انداخت، شایع است که بعد از پیشگوئی غیب‌گوی دلف غیب‌گوی دیگری گفته بود آتنی‌ها باید بره داماد خود را به کمک بطلبند (بره موافق معتقدات یونانیهای قدیم خدای باد شمال بود و چون زن آتیکی داشت و آتن هم در آتیک واقع است آتنی‌ها او را داماد خودشان می‌دانستند.) وقتی که آتنی‌ها در کالسید (اوبه) بودند و دیدند، که دریا دارد متلاطم می‌شود دعا کردند که بره با زن خود اری‌تی طوفانی ایجاد کرده کشتی‌های دشمن را درهم شکند، چنانکه سابقاً در نزدیکی آتس سفاین پارسی‌ها را در هم شکست، من نمی‌توانم بگویم که آیا حمله بره به کشتی‌های پارسی وقتی که آنها لنگر انداخته بودند بر اثر دعای آتنی‌ها بود یا از جهت دیگر ولی آتنی‌ها گویند سیصد و هفتاد هزار و ششصد و ده نفر بالغ بود، این بود عده سپاهیان که از آسیا حرکت کردند و در این عدد خدمه و کشتیهای حمل و نقل آذوقه و مردانی که در این کشتی‌ها بودند داخل نیستند به این عده باید مردمانی را که از اروپا در لشکر ایران داخل شدند اضافه کرد، مثلاً یونانی‌های تراکیه جزایر مجاور تراکیه یکصد و بیست فرزند کشتی داده بودند

و عده سپاهیان این کشتی‌ها به ۲۴ هزار نفر می‌رسید، در قشون زمینی بعقیده من از تراکیها، پ ابنان - اردها بوتی - بن‌ها - مدرم کالسید - بریک‌ها - پی‌برها - مقدونیه‌ها - پررب‌ها - انی‌یان‌ها - دلپ‌ها - ماگنت‌ها - آخیان و مردم سواحل ترکیه سیصد هزار نفر بودند، این هزاران نفر و قشون آسیائی عده را به دو میلیون و ششصد و یکهزار نفر می‌رسانیدند، هر چند عده سپاهیان چنین زیاد بود، با وجود این من گمان می‌کنم که عده خدمه قشون و ارابه‌ها و سفاین حمل و نقل آذوقه و کشتی‌های دیگر که با بحریه ملازمت داشت از عدد مزبور می‌گذشت با بهرحال از آن کمتر نبود، ولی من گمان می‌کنم که عده آنها با عده سپاهیان مساوی بود، در این صورت خشایارشا به سپیاس و ترموپیل پنج میلیون و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر آورد، این بود عده مردمانی که به دنبال خشایارشا روانه شدند، اما عده زنان نان‌پز و زنان غیر عقدی و خواجه سرایان را کسی نمی‌تواند معین کند و نیز مالهای ارابه و نیز سگهای هندی معلوم نیست، پس برای من باعث حیرت نیست که در بعضی رودها آب برای حرکت کردن این عده کافی نبود، بعکس باعث حیرت است که چگونه آذوقه این مردمان را می‌رسانیدند. فی الواقع اگر تصور کنیم که بهر یک از افراد روزی لااقل یک شنیس (خنیگ) گندم می‌دادند، برای همه قشون ۱۱۰۳۳۰ مد بمن گندم لازم بود (شنیس معادل ۱/۰۷ لیتر و مدین ۵۱/۷۹ لیتر بود) قوت زنان و خواجه‌ها و مالهای ارابه و بنه و سگها و شترهای اعراب را در اینجا منظور نموده‌ام.

در میان این عده کثیر کسی از حیث صباحت منظر و قدرت لایق‌تر از خشایارشا نبود که چنین قدرتی را دارا باشد.

این است ارقامی که هرودوت نوشته و بدیهی است که بسیار اغراق‌آمیز است، با صرف نظر از اینکه در نوشته‌های او تناقضی هست، مانند اینکه سه هزار کشتی را بالاتر کشتی دراز و حمل و نقل قلمداد کرده بود و در اینجا آنها را کشتی جنگی و هر کدام را دارای هشتاد نفر سپاهی دانسته. که بره‌بیاری آنها در حال و درگذشته شتافت. بدین سبب پس از برگشت به آتن برای او قربانگاهی در نزدیکی رود ایل سوس ساختند، در هنگام

این طوفان چهار صد کشتی خراب و عده زیاد از سپاهیان تلف شدند، و جواهر بسیار از میان رفت، این سانحه برای آمیتکل نامی پسر کرتین که از زارعین ماکنزی بود بسیار مفید افتاد چه بعدها او جامهای زرین و سیمین زیاد در ساحل یافت و نیز جعبه‌های زیاد پر از پول و چیزهای دیگر بدست آورده و مردی توانگر شد، ولی این شخص بدبخت بود چه بسا که پسرش در حیات او مرد.

عده کشتی‌هایی که آذوقه وافر حمل می‌کردند و آسیب دیده بودند نیز زیاد بود رؤسای دریائی نگران شدند که مبادا پس از این سانحه اهالی به آنها حمله کنند و برای جلوگیری از چنین پیشامدی از قطعات شکسته کشتی‌ها حصار می‌ساختند، طوفان سه روز دوام داشت و در روز چهارم از جهت قربانی‌هایی که مغ‌ها برای تیس ونه را ید کردند آرام شد یا بخودی خود خوابید، جهت قربانی بربرها این بود که از بیناتها شنیده بودند این ربه‌نوع را بل از این صفحه ربود و تمام کرانه سپیاس به این خدا و نه را ید تعلق داشت (یونانی‌های قدیم به خداهای کوچک دریائی اعتقاد داشتند، اما خود حکایت افسانه یونانی و خلاصه‌اش چنین است، زوس رب النوع بزرگ یونانی‌ها به جهتی مقرر داشته بود که نه تیس با وجود اینکه ربه النوع است، زن یک موجود فانی یعنی انسان گردد، ولی پل پادشاه داستانی پل خس او را در اینجا ربود، معلوم است که قربان کردن مغ‌ها از اختراعات یونانی‌ها است چه پارسی‌ها معتقد به آلهه یونانی نبودند تا برای آنها قربانی کنند، خود هرودوت هم این نکته را حس کرده، که می‌گویند(شاید هم باد بخودی خود خوابید.م)

دیده‌بانهای آتنی روز دوم طوفان از آرت میزیون به آتن رفته مژده آسیب یافتن کشتی‌های پارسی را به آتنی‌ها دادند و آنها غرق شادی و شمع شدند، بعد دیده‌بانها به آرت میزیوم برگشتند. وقتی که باد خوابید و دریا آرام گرفت، پارسی‌ها کشتی‌ها را به دریا انداخته روانه شدند و به پاکاس، که در خلیج ماکنزی واقع بود رسیده لنگر انداختند، در این احوال چنین اتفاق افتاد که پانزده کشتی پارسی قدری از بحریه دور افتاده و پارسی‌ها در آرت میزیوم به کشتی‌های یونانی برخورد گمان کردند که این کشتی‌ها از

بحریه پارس است، رئیس ۱۵ کشتی مزبور چنانچه نوشته‌اند، حاکم سیم، آلبانی و نامش سانرس پسر تاماسپاس بود، این شخص در زمان داریوش از قضات شاهی به شمار می‌رفت و از جهت رشوه‌ای که گرفته بود به حکم شاه محکوم به اعدام شد، ولی بعد که داریوش فکر کرد و دید خدمات او پیش از خیانتی است که مرتکب شده، فرمود او را مرخص کنند و گفت که این قاضی خدماتی نیز کرده چون کشتی‌های مزبور به کشتی‌های یونانی نزدیک شدند، یونانی‌ها فهمیدند که این حرکت در نتیجه اشتباه است و حمله کرده بی‌زحمت کشتی‌های مزبور را گرفتند و پس از استنطاق اطلاعاتی که راجع به خشایارش لازم داشتند تحصیل کرده اسرار او را در غل و زنجیر به تنگه کرت فرستادند.

بخش چهارم - فتح ترموپیل مسابقه اسبهای یونانی و پارسی

بعد بحریه پارس به آفت رسید، در این احوال خشایارشا با قشون زمینی از راه تسالی و آخای به ولایت ملیان درآمد و در تسالی مسابقه‌ای بین اسبهای پارسی و تسالی ترتیب داد تا اسبهای پارسی را بیازماید، چه شنیده بود که سواره نظام تسالی در یونان معروف است در این مسابقه برتری با اسبهای پارسی شد (کتاب ۷ بند ۱۹۶) هنگامی که خشایارشا به آلس رفت، راهنمایان او برای اینکه چیزهای شنیدنی این ولایت را به او گفته باشند، داستان مکان مقدس زوس لافیس تیانی و جنگل آن را حکایت کردند (شرح این حکایت، اگرچه خارج از موضوع است، ولی چون می‌رساند که پارسی‌ها معتقدات یونانی‌ها را محترم می‌داشتند و دیگر اینکه در بعضی موارد یونانی‌های قدیم قربانی انسان را جایز می‌دانستند، گفته‌های هرودوت را ذکر می‌کنیم، مورخ مزبور شرح این داستان را چنین نوشته (کتاب ۷ بند ۱۹۷) به خشایارشا گفتند که آتاماس پسر ایل با (ای تو) سوء قصدی به حیات فریکوس کرد و در ازای این جنایت اعقاب او به حکم غیب‌گوئی چنین سیاست شدند، مردم اخه دخول بزرگتر این خانواده را به پری‌تانه یعنی خانه پری‌تانه‌ها که موسوم به خانه مردم بود قدغن کردند و اگر بزرگتر با وجود این قدغن داخل می‌شد، او را قربانی می‌کردند، عده زیادی از خانواده مزبور به کشورهای دیگر رفتند، زیرا نزدیک بود که آنها را گرفته قربانی کنند، بعدها اگر کسی از فراریان برمی‌گشت، توقیف می‌شد او را به پری‌تانه برده قربانی می‌کردند، به خشایارشا گفتند که شخص قربانی را با طمطراق و دبدبه به قربانگاه می‌بردند و او را با نوارهایی که در سر حیوان قربانی می‌پیچند تزئین می‌کردند و بعد او را در همین حال سر می‌بریدند، اعقاب سی تیس سور پسر فریکسوس نیز چنین مجازات می‌شدند، زیرا او که از کلخید برگشته بود، خواست آتاماس را از دست مردم و قربانی شدن نجات دهد و درازای این اقدام اعقاب او بر حسب حکم غیب‌گوئی به همین مجازات محکوم شدند، جهت این بود که اعقاب سی تیس سور مورد خشم خدا گشتند (نگاهی به صفحه ۷۴۹) خشایارشا پس از

شنیدن این حکایت، وقتی که به جنگل این خدا نزدیک شد، از دخول در آن خودداری کرد، به لشکریان خود فرمود، که احدی داخل این جنگل نشود و خانه اعقاب آناماس را مانند معبدی محترم داشت، چنین بود رفتار او در تسالی و در آخه، موارد دیگر این گونه گفته‌ها که احترام خشیارشا با سرداران او را به مقدسات یونانی می‌نماید، پائین تر هم خواهد آمد.

یونانی‌ها در ترموپیل

خشیارشا در ولایت ملیان اردو زد و یونانی‌ها تنگ ترموپیل را اشغال کردند، یعنی قواء متخاصم به مسافت کمی از یکدیگر بودند، پارسی‌ها از ترموپیل بسوی شمال و یونانیان از آن به طرف جنوب.

قوه یونانی در اینجا عبارت بود، از سیصد نفر اسپارتی سنگین اسلحه، هزار نفر تراتی و مان تی نیانی ۱۳۰ نفر از ارخ من واقع در آرکادی و هزار نفر از دیگر بخشهای آرکاری، از پلویونس این عده بود، چهار صد نفر از کرت، دوست نفر از فلی پونت، هشتاد نفر از می سن، از ب اُسَن هفتصد نفر تسیانی و از مردم تب، ۴۰۰ نفر به پلویونیا ملحق شده بودند، علاوه بر این قوه لکریان ایتانی را با عده قوای آنها به یاری طلبیده و هزار نفر هم از فرسید خواسته بودند، برای اینکه اینها را تشجیع کنند یونانی‌ها به آنها توسط سفرای خود پیام داده بودند، قوه‌ای که در ترموپیل است، پیش قراول قوای یونانی است و از جاهای دیگر قوای پشت سر هم خواهد رسید، به سفر گفته بودند برای قوت قلب لکریانها و فرسیدها بگویند وحشت نداشته باشید، چه از سوی دریا شما را آتئی‌ها و سایرین حفاظت می‌کنند و دیگر اینکه شما با بشر خواهید جنگید، نه با خدا و بشری نیست که از زمان زایش خود دچار بلیه‌ای نشود هر قدر قوی تر باشد کمتر از بلیات محفوظ است بدین جهت دشمن کنونی ما هم ممکن نیست با وجود غرور از سقوط مصون باشد، بر اثر این پیام لکریانها و فرسیدها بسوی تراخیس حرکت کردند.

یونانیانی که در ترموپیل بودند، روسای زیادی داشتند ولی مهمتر از همه لئونید

اس لاسدمونی بود که سمت سرداری داشت این شخص پسر آناکاندرید بود، و نژاد خود را به هرکول می‌رسانید، در اسپارت او بطور غیر مترقبه پادشاه شد، چه دو برادر او بزرگتر بودند، ولی چون کل امن مرد و فرزند ذکور نداشت و در یه در سیسیل فوت کرد پادشاهی به او رسید، لئونید سیصد نفر اسپارتی با خود برداشت سیصد نفری که فرزند داشتند و از تب فقط سیصد نفر دعوت کرد تا آنها را بیازماید چه شهرت داشت که مردم تب با پارسی‌ها بودند، اسپارته‌ها لئونید اس را حرکت دادند، تا دیگر یونانی‌ها حرکت کنند، ولی خیال نداشتند همه قوه خود را بفرستند، چه منتظر بودند، جشن کارنی که ۹ روز طول می‌کشید بگذرد، دیگر یونانی‌ها هم می‌خواستند جشن‌های المپی بگذرد و از این جهت فقط دستجاتی حرکت دادند، وقتی خبر پیش آمدن قشون خشایارشا به یونانی‌هایی که در ترموپیل بودند رسید به وحشت و اضطراب افتاده مشورت کردند که چه کنند، همه پلویونس‌ها مصمم شدند که عقب نشسته ایم یعنی تنگه کرت را دفاع کنند ولی چون لکریها و فوسیدها این پیشنهاد را با تنفر رد کردند، لئونید اس تصمیم گرفت در محل بماند و رسولانی باطراف فرستاد تا کمک برای او بفرستند، در این احوال خشایارشا سواری فرستاد تا ببیند که دشمن چه می‌کند و عده آن چقدر است، سوار پارسی آمد و باردوی یونانی نزدیک شد و تفتیش کرد، بی آنکه یونانیها مزاحمتی به او برسانند و چون عده‌ای در جلو دیوار این تنگ و بخشی از پس دیوار بودند، سوار پارسی فقط اولی را دید، در این حال یونانی‌ها به ورزشهای عادش اشتغال داشتند و عده‌ای موهای خود را شانه می‌کردند، هر دودت گوید (کتاب ۷ بند ۲۰۹) هنگامی که سوار برگشت، و آنچه را که دیده بود به شاه گفت، خشایارشا در حیرت زده شد، که چرا یونانی‌ها می‌خواهند بمیرند و به قدر قوه از طرف بکشند این رفتار لاسدمونیها را مضحک دانسته دمارت پسر آریستون را خواست تا تحقیقاتی درباره لاسدمونیها بکند، دمارت چنین گفت، شاهها سابقاً هم زمانی که ما به عزم جنگ حرکت می‌کردیم، من لاسدمونیها را برای تو توصیف کردم، وقتی که من چیزهایی را از پیش می‌دیدم و می‌گفتم، تو می‌خندیدی، سعی من بر این است که در پیشگاه تو راستی را بگویم، حرف

مرا حالا هم گوش کن، اینها آمده‌اند، که با ما در سر این تنگ جنگ کنند، عادت این مردم چنین است، که چون مصمم شدند بمیرند، موهایشان را شانه می‌کنند، اگر تو اینها و آنهایی را که در اسپارت مانده‌اند، مطیع کنی دیگر قومی نخواهد بود که با تو ستیزه کند، پس تو حالا یک دولت نیرومند یونانی و شجاع‌ترین مردم یونان را در پیش داری، این حرف مورد اعتماد خشایارشا واقع نشد و دوباره پرسید، چگونه این عده قلیل با من جنگ خواهند کرد، دمارات گفت اگر چنین نشد، که من گویم، بامن همان رفتار کن که با دروغگو می‌کنند، با وجود این خشایارشا حرفهای او را باور نکرد.

جدال ترموپیل

هرودوت گوید (کتاب ۷ بند ۲۱۰ - ۲۳۹) پس از آن شاه چهار روز جدال را به تأخیر انداخت، تا شاید که یونانی‌ها عقب نشینی کنند، روز پنجم او مادیها و کیسی‌ها را فرستاد که یونانی‌ها را زنده گرفته نزد او آورند، مادیها حمله کردند و هر چند تلفات زیاد می‌دادند ولی جای خالی فوراً پرمی‌شد، به مادی‌ها زیان زیاد می‌رسید و با وجود این عقب نمی‌نشستند به همه کس و مخصوصاً به شاه نشان دادند، که سپاهی زیاد است ولی مرد کم است (این نوشته هرودوت جمله‌های متناقض دارد، اگر جای خالی فوراً پرمی‌شد و با وجود تلفات عقب نمی‌نشستند، چگونه می‌توان گفت که مرد کم بودند، حمله‌کننده آن هم در تنگی که فقط یک ارابه می‌تواند از آن بگذرد، در یک سوی آن کوهی بلند و در سوی دیگر دریا یا باتلاق است البته تلفاتش زیاد می‌شود، چنانکه بیاید - آری برزن - هم در دربند پارس (گوه گیلویه) جلو قشون عظیم اسکندر را در چنین جایی گرفت و اسکندر چون نتوانست تنگ را بشکافد، همان کار را کرد که خشایارشا در این جا خواهد کرد.م) بالاخره مادیها نتوانستند تنگ را بشکافند و بجای آنها پارسیها که موسوم به جاویدانها و در تحت ریاست هی‌دارنس بودند، آمدند، اینها هم نمی‌توانستند کاری بکنند، زیرا در تنگنای جنگ می‌کردند و نمی‌توانستند از کثرت خود نتیجه بگیرند و نیزه‌های آنها کوتاه‌تر از نیزه‌های یونانیها بود، لاسدمونیها شجاعانه

جنگ می‌کردند و نشان می‌دادند که با اشخاصی که مهارت ندارند، ماهرانه جنگ می‌کنند، از جمله مهارت لاسد مونیها این بود که فرار می‌کردند و در این مورد پارسی‌ها با فریادهای شادی آنها را تعقیب می‌کردند و همین که نزدیک می‌شدند لاسد مونیها برگشته و دلیرانه می‌جنگیدند، وعده زیادی از دشمن را می‌کشتند، آن روز بدین منوال گذشت و کاری از پیش نرفت، روز دیگر هم جنگ به همین منوال گذشت، پارسی‌ها بامید اینکه عده یونانی‌ها کم است و از جهت برداشتن زخم نخواهند توانست مقاومت کنند، حملات مکرر کردند، اما یونانی‌ها از حیث نوع اسلحه و مردم به بخشهایی تقسیم شده به نوبت می‌جنگیدند، به استثنای مردم فوسید که روی کوه قرار گرفته بودند تا کوره راهی را محافظت کنند، شاه در فکر بود که چه کنند، که ناگاه یکنفر یونانی ملیانی - افی بالت نام پسر اوری دم به طمع پاداش بزرگ نزد خشایارشا رفته گفت، راهی است که از آن می‌توان پیشرفت و به ترموپیل درآمد، این شخص باعث هلاکت یونانی‌های ترموپیل گردید (بعدها این شخص به تسالی گریخت و یونانی‌ها برای سر او قیمتی معین کردند، ولی به علت دیگر کشته شد و در جای خود گفته آید.م)

هرودوت گوید روایتی هست که شخصی دیگر به خشایارشا راهنمایی کرد، اما من باور ندارم، خشایارشا با شادی پیشنهاد اقی‌بالت را پذیرفت و همی دارنس مأمور شد از آن راه برود، چون شب در رسید و چراغها روشن گشت، پارسی‌ها حرکت کردند این کوره راه را از رود آسپ آغاز شده متابعت آن را می‌کند، و به آلپن شهر نخست لکریها می‌رسید، پارسیها پس از عبور از آسپ همه شب در کوره راه حرکت کرده در طلوعه صبح به قله کوه رسیدند، در اینجا چنانکه بالاتر گفته شد هزار نفر فوسیدی برای حفاظت فوسید و پاسبانی راه ایستاده بودند، پائین راه قشونی بود که بالاتر آن را توصیف کردیم (قشون ترموپیل) چون کوه از جنگل پوشیده بود، حرکت پارسیها را فوسیدها نیافتند، اما وقتی که پارسیها نزدیک شدند، اسلحه برداشته آماده جنگ گردیدند و همی دارنس در ابتدا تصور کرد، که اینجا هم لاسد مونیها هستند اما بعد که از اتی‌بالت تحقیقات کرده دانست که اینها از مردم فوسیدند، جمله کرده و فوسیدها در مقابل تیرهای زیاد که به

آنها بارید نتوانستند پا فشارند و گریختند، ولی همی دارنس اعتنائی نکرده از کوه سرازیر شد.

در لشکر لئونیداس غیب گوئی بود مرستیاس نام، او از روده‌های قربانی چنانچه عادت غیب‌گوهای یونانی بود تفال کرده گفته بود که در طلیمه صبح مرگ در پیش دارند، پس از آن فراری‌هایی در رسیده خبر دادند، که پارسیها از کوره راه می‌آیند، در طلیمه صبح دیده‌بانها رسیده همان خبر را آوردند، در اینحال یونانیان مشورت کردند که بماند یا بروند و تشتت آراء حاصل شد، در نتیجه یونانی‌ها متفرق شدند و فقط عده‌ای با لئونیداس ماند، هرودوت گوید حکایت کنند که خود لئونیداس عده‌ای را نگاهداشته باقی سپاهیان یونانی را مرخص کرد و این روایت بیشتر مورد اعتبار است، چه او می‌دید که متحدین میل ندارند در محل مانده بمیرند و از طرف دیگر او نمی‌توانست محل را بدشمن واگذارد، در نتیجه حاضر شد این افتخار را نصیب خود و سپاهیان اسپارتی کند، بقول مورخ مذکور در ابتدا جدال، اسپارتیها از غیب‌گوی دلف پرسیدند که عاقبت جنگ چه خواهد بود، بی‌تی جواب داد مردم اسپارت شهر نامی شما بدست اعقاب پرسه خراب خواهد شد، لاسد مون برای مرگ پادشاه خود که از دودمان هرکول است عزا خواهد گرفت، نه قوه گاوهای نر می‌تواند حمله پارسیها را دفع کند نه زورمندی شیران، او قدرت زوس را دارد چیزی با او مقاومت نکند تا اینکه او یکی از دو پادشاه را به سهم خود ببرد (کتاب ۷ بند ۲۲۰) هرودوت گوید، من ترجیح می‌دهم به این عقیده باشم، که لئونیداس در جواب پی‌تی تفکر کرده مصمم شد، این افتخار را نصیب خود و اسپارتیها کند و یا این مقصود متحدین را روانه کرد، نه اینکه آنها از ترس او را رها کرده باشند.

لئونیداس مرستیاس غیب‌گو را هم می‌خواست با دیگران از محل حرکت دهد، اما او راضی شد با لئونیداس بماند و فقط پسرش را به آنهایی که خارج می‌شدند روانه کرد.

چنین است عقیده هرودوت ولی چنانکه از اخلاق و عادات اسپارتیها در موارد

دیگر دیده می‌شود علت ماندن لئونیداس با سپاه اسپارتی در ترموپیل از اینجا بود که او پادشاه اسپارت بود و موافق عادات اسپارتی، هنگامی که مردی بجنگ می‌رفت می‌بایست فاتح برگردد یا کشته شود مادران اسپارتی، وقتی که فرزندان خود را به جنگ مشایعت می‌کردند، به آنها می‌گفتند، فرزند با سپر یا بر سپر، یعنی فاتح شو و با سپر برگرد یا کشته شو، که روی سپر با افتخار نعش تو را به خانه آرند.

بعد هرودوت گوید متحدین رفتند و فقط نسیپانها و اهالی تب بالئونیداس ماندند، مردم تب برخلاف میلشان ماندند، زیرا لئونیداس آنها را مانندگروی نگاهداشته بود، چه یونانیها به این عقیده بودند که مردم تب باطناً طرفدار پادشاه پارسی می‌باشند ولی تسپانها گفتند که لئونیداس را تنها نخواهند گذاشت، چون روز شد، به امر خشایارشا قشون ایران حمله کرد و یونانیها از تنگ دور رفته بدفع حملات پرداختند، توضیح آنکه تاحال یونانی‌ها بدو بخش شده، بخش دیوار تنگ را حفظ می‌کرد و بخش دیگر به جای باریک آن رفته می‌جنگید، اما اکنون از جای باریک گذشته جلو رفتند و کشتاری مهیب در گرفت وعده زیادی از حمله کنندگان به خاک یا بدریا افتادند، با وجود این سران سپاه، چنانکه هرودوت گوید با شلاق سپاهیان را پیش می‌رانند.

زمانی در رسید، که نیزه‌های یونانی‌ها تماماً شکست و شمشیر بکار بردند، بالاخره لئونیداس و معروفین دیگر اسپارتی بالتمام کشته شدند و از بزرگان پارسی هم اینها افتادند. دو پسر داریوش آیراکوم و هی پرانت، این دو پسر را داریوش از فراتاگون دختر آرتان داشت.

آرتان برادر داریوش و پسر ویشتاسب بود و چون فرزند دیگری نداشت، همه دارائی او بادخترش به داریوش رسید، دو برادر خشایارشا نیز کشته شدند، در سر نعش لئونیداس جدال در گرفت تا آنکه بالاخره اسپارتهیا نعش را ربودند. چون پارسیهائی که از کوره راه حرکت می‌کردند رسیدند، بهره‌مندی با پارسی‌ها شد و شکل جنگ یونانی‌ها تغییر کرد، توضیح آنکه یونانی‌ها که از تنگ‌ترین جای معبر پیش رفته بودند، اکنون عقب نشسته از دیوار آن گذشتند، بعد به استثنای سپاهیان تب از تپه بالا رفته در آنجا به

دفاع پرداختند، این تپه در مدخل تنگ درجائی بود که امروز، یک شیر سنگی به یادگار لئونیداس در اینجا دیده می‌شود. پارسی‌ها دیوار را خراب کرده به تپه حمله بردند بعد مورخ نامبرده گوید در اینجا یونانی‌ها با شمشیر و بعد با دست و دندان جنگ کردند، تا همه در زیر تیرهای پارسی‌ها دفن شدند. از یونانی‌هایی که شجاعت فوق العاده نمودند، نام دی‌یه نه سس، آلفه و مارون را مخصوصاً ضبط کرده‌اند و اینها اسپارتی بودند، از نسیانها نام دی‌تی رامب ثبت شده، یونانی‌ها بر قبر سپاهیان که در اینجا بخاک افتادند و نیز روی قبر آنهائی که پیش از عقب نشینی متحدین بالئونیداس جنگ کردند، کتیبه‌ای نوشتند بدین مضمون در اینجا وقتی چهار هزار نفر پلویونی با سه میلیون نفر جنگیدند، کتیبه قبور اسپارتیها چنین بود. ای رهگذر به لاسدمونیه بگو، که ما در اینجا خوابیده‌ایم، تا به قوانین آن وفادار باشیم، ای کتیبه‌ها را بر لوحه چوبین نوشته بودند و بوسیله آم‌فیک تیونها فراهم شده بود. غیبگویی که می‌دانست فنای حتمی در پیش است، با وجود این نخواست پادشاه اسپارت را رها کند.

سپاهیان تب تازمانی که یونانیها حملات پارسیها را دفع می‌کردند، بالئونیداس همراه بودند، اما هنگامی که برتری با پارسی‌ها شد و یونانی‌ها به تپه برآمدند، از آنها جدا شده و دستهای خود را به سوی پارسیها دراز کرده گفتند، ما مجبور بودیم که آب و خاک دادیم، تسالیهای که در قشون خشایارشا بودند، تصدیق کردند و آنها نجات یافتند، اما هرودوت گوید، که بعضی آنها وقتی بقشون ایران نزدیک می‌شدند کشته شدند و باکتر آنها داغ شاهی زدند و رئیس آنها لئون تیاد نخستین شخص بود که داغ برداشت (این گفته هرودوت بنظر غریب می‌آید، زیرا منافع پارسیها اقتضا نمی‌کرده با دشمنی که تسلیم می‌شود چنین رفتار کند معلوم نیست که مقصود چه بوده م.)

مورخ نامبرده گوید چنین بود جدال ترموپیل پس از آن خشایارشا دمارات را خواسته پیش از اینکه پرسش بکند، باو گفت دمارات تو مردی درست و راستگویی، آنچه که گفتمی همان شد، اکنون به من بگو، که عده لاسدمونیه چیست و چه عده‌ای از آنها در جنگ ماهرند، آیا همه آنان بدین سان می‌جنگند؟ دمارات پاسخ داد، شاهها عده

لاسد مونیها زیاد است و شهرهای آنها هم زیاد، چیزی که خواهی بدانی خواهی دانست، در لاسد مون شهرست موسوم به اسپارت که هشت هزار نفر سکنه دارد همه آنان چنانند که در این محل جنگ کردند، لاسد مونیهای دیگر مانند اسپارتیها نیستند، اما با وجود این باز شجاعاند، خشایارشا گفت به چه وسیله با کمترین زحمت می توان آنها را مطیع کرد؟ تو پادشاه آنها بودی و همه اندیشه‌ها و پندارهای آنان را می دانی، دمارات پاسخ داد، شاها اگر میخواهی بطور جدی با من شور کنی، باید درست ترین راه را بتو بگویم سیصد کشتی جدا کن و بقصد لاسدمون بفرست، نزدیک لاسدمون جزیره ایست که آن را کی تر نامند عاقل ترین مرد اسپارتی که خیلن نام داشت، روزی گفت، برای لاسدمون بهتر می بود، اگر این جزیره در آب فرو می رفت و از سطح دریا بلند نمی شد. خیلن از این جزیره همواره منتظر حادثه‌ای بود، که من می خواهم بتو بگویم، او چنین می گفت نه از این جهت، که لشکرکشی تو را پیش بینی می کرد، بلکه بدین سبب که از هر لشکرکشی نگران بود، از این جزیره کشتیهای خود را بفرست تا اسباب وحشت لاسدمونیها را فراهم سازند وقتی که لاسدمونیها در خانه خود مشغول جنگ شدند، دیگر نگران مباش که بتوانند به سایر یونانیها کمک کنند. ولو اینکه قشون زمینی تو تمام یونان را مطیع کند بعد وقتی که یونان را تسخیر کردی، لاسدمونیها ضعیف می شوند، اگر این کار نکنی، منتظر چنین حادثه‌ای باش، به پلویونس برزخ تنگی اتصال می یابد. در اینجا باید جنگی کنی که به مراتب مشکلتر از نبرد این محل (ترموپیل) خواهد بود، چه همه لاسدمونیها بر ضد تو هم سوگند شده‌اند اما اگر چنان کنی که من گفتم این برزخ و همه شهرهای لاسدمون تسلیم می شوند.

پس از دمارات، هخامنش برادر خشایارشا که فرمانده کل قوای دریائی بود و در اینجا حضور داشت چنین گفت، شاها من می بینم که تو با ملاطفت به حرفهای کسی گوش می دهی، که به سعادت تو رشک می برد و حتی خیالات خائنانه نسبت به تو می پرود، یونانیها معمولاً چنین اند، به سعادت دیگران حسد می ورزند و از اقویا متنفرند، اگر با وجود سانحه‌ای که برای کشتیهای روی داده و چهارصد کشتی آن زیان

یافته تو باز سیصد کشتی از آن جدا کرده بفرستی که پلویونس را دور زنند، دشمنان تو خواهند توانست با تو جنگ کنند و اگر همه کشتیها با هم باشند نمی توانند بر ما غلبه کنند گذشته از این نکته اگر بحریه با قوای زمینی حرکت کند، این به آن و آن به این یاری خواهد کرد، و اگر جنگی میان آنها اندازی نه تو می توانی به قوای دریائی دست یابی و نه آن به درد تو خواهد خورد، به عقیده من چنین است اگر می خواهی راه درست روی در فکر این مباش که وضع دشمن چیست، چه عده دارد و چه می خواهد بکند، آنها بهتر می دانند که چه کنند، ما هم باید در اندیشه کار خود باشیم، هرگاه لاسدمونیها با پارسیان داخل جنگ شوند، شکستی را که خورده اند تلافی نخواهند کرد، خشایارشا به سخنان هخامنش چنین پاسخ داد، هخامنش بنظر من عقیده تو درست است و من چنان کنم که تو گفتی اگر چه دمارات نظری غیر از این داشت که به نظر او سودمندترین عقیده بود، با وجود این پیشنهاد تو برتری، دارد، اما من نمی توانم باور کنم که او بدخواه من باشد، چه از سخنان و رفتار گذشته او این عقیده برای من حاصل نشد، راست است که انسان می تواند به دیگری رشک ورزد، و اگر از عقیده اش پیرسند، سکوت اختیار کند و آنچه صلاح است نگوید، مگر اینکه انسانی با تقوا باشد و اینگونه اشخاص نادرند، ولی مردانی که رشته مهمان نوازی آنان را بایکدیگر مربوط کرده، خیرخواهترین اشخاص نسبت به یکدیگر می باشند، و بهترین صلاح اندیشی نسبت به هم می کنند، بنابراین من بتو امر می کنم، که من بعد از بدگویی نسبت به دمارات خودداری کنی، زیرارشته های مهمان نوازی او را با من الفت داده، بعد مورخ نامبرده گوید، خشایارشا این بگفت و روانه شد که در میان نعش ها گردش کند، هنگامی به نعش لئونیداس رسید و شنید که او پادشاه و سردار لاسدمونیها بود امر کرد سر او را بریده بچوبی نصب کنند این رفتار خشایارشا می رساند که نسبت به لئونیداس زمانی که او زنده بود بسیار خشمگین بوده والا مرتکب چنین عمل نکوهیده نمی شد، زیرا بقدری که من می دانم، پارسیها بیش از هر مردم دیگر مردان دلیر را می ستایند، اشخاصی که مأمور این کار بودند حکم را اجرا کردند در پایان این بخش لازمست کلمه ای چند از دمارات گفته شود، هرودوت گوید،

گویند که او نسبت به لاسدمونیا حساسیت خوبی نداشت و این گفته باید راست باشد، اما از سوی او اقدامی شد که نمی‌توان گفت از راه خیرخواهی نسبت به لاسدمونیا بوده یا برای توهین آنها، هنگامی که خشایارشا در شوش تصمیم گرفت که با یونان جنگ کند دمارات خواست لاسدمونیا از این تصمیم آگاه سازد، اما نمی‌دانست به چه وسیله اینکار را کند، تا اقدام او فاش نشود بالاخره چنین کرد، یک لوحه دوتائی برداشت و موم آن را تراشید، بعد روی چوب تصمیم شاه را نوشته بر نوشته‌ها موم آب شده ریخت، تا اگر در راه بدست مستحفظین شاه افتد ببینند که چیزی بر آن نوشته نشده و معرض نشوند، این لوحه به لاسدمون رسید، و مدتها لاسدمونیا نتوانستند معنی آن را بدانند، تا آنکه دختر کل امن که زن لئونیداس بود مقصود را دریافت، پس از آنکه موم را زایل کردند نوشته‌های او را خواندند و تصمیم خشایارشا بر جنگ در لاسدمون و بعد در همه یونان منتشر شد، چنین بود شیوع این آگاهی چنانکه حکایت کنند.

بخش پنجم :

جنگهای آرتمیزیوم - فرار نیروی دریائی یونان به سلامین

عده سفاین یونانی

بحریه یونان دارای این قوه بود (هرودوت کتاب ۸ بند ۱) آتنی‌ها ۱۲۰ کشتی داده بودند مردم پلاته با وجود اینکه مردان دریائی نبودند بواسطه دلیری با آتنی‌ها در دادن نفرات شرکت کردند کرتی‌ها چهل کشتی دادند، مردم مگار ۲۰ کشتی مردم کالسید نفرات برای بیست کشتی اما کشتیهای این نفرات آتنی بود، اژی‌نت‌ها هیجده، مردم سی سیون دوازده، لاسدمونیا ده‌پی‌دوربانها هشت، ارتریان هفت، ترزینان پنج، ستیرنها دو، مردم جزیره سئوس دو کشتی و دو کشتی پنجاه پاروئی، مردم لکراپتیائی هفت کشتی پنجاه پاروئی، جمعاً عده کشتیهای که به آرت میزیوم رفت بی‌کشتیهای پنجاه پاروئی، دویست و هفتاد و یک بود، ریاست بحریه را اوری بیاد اسپارتی پسر اوری کلید دادند، زیرا متحدین اعلام کردند که اگر ریاست بحریه با یک نفر آتنی باشد،

متفرق خواهند شد و آتنی‌ها از ترس اینکه نفاق یونان را به باد فنا دهد، راضی شدند که یک نفر اسپارتی ریاست کند و حال آنکه پیش از فرستادن سفیر به سیسیل صحبت از یکنفر آتنی بود، هرودوت گوید (کتاب ۸ بند ۳) حتی با آتنی‌ها بود، زیرا همانقدر که جنگ بدتر از آشتی است به همان اندازه جنگ داخلی بدتر از جنگی است که با خارجه در سایه اتحاد روی دهد، این گذشت آتنی‌ها در هنگامی بود که سخت محتاج متحدین بودند، اما پس از اینکه پارسیها را دفع کرده جنگ را به خارج یونان بردند به بهانه گستاخی پوزانیاس، ریاست را از اسپارته‌ها گرفتند، بنا بر نوشته‌های هرودوت وقتی که یونانیها وارد آرت میزیوم شده عده کشتیها و مردان جنگی پارسی را دیدند وحشتی بزرگ به آنان دست داد و تصمیم گرفتند که گریخته بداخله یونان روند و چون این خبر به مردم اوبه رسید، از ترس اینکه مبدا این تصمیم را زود به موقع اجرا گذارند و آنها را مدافع بمانند، از فرمانده دریائی خواستند که این تصمیم را زود اجرا نکند، تا آنها زنان و فرزندان خود را در پناهگاهی جا دهند. فرمانده اسپارتی راضی نشد تعلل کند، و چون مردم «اوبه» اوضاع را چنین دیدند نزد تمیستوکل رفته به او سی تالان (سی و شش هزار تومان) دادند، تا آتنی‌ها را مجبور کند در برابر اوبمانده بجنگند، تمیستوکل پول را گرفت، و از آن برای پیشرفت کار خود استفاده کرد، از این پول پنج تالان به اوری بیاد داده چنین وانمود که از جیب خود این مبلغ را می‌دهد و او را به سوی خود کشید، از سرداران دیگر فقط آدی مات پسر اسی توس سردار کریتها با تمیستوکل ضدیت کرده، گفت در آرت میزیوم نخواهد ماند، در این احوال تمیستوکل به او گفت، تو ما را ترک نخواهی کرد به خدایان سوگند می‌خورم هدایائی که من به تو می‌دهم بیش از آن است که شاه پارس بتو خواهد داد، برای اینکه ما را ترک نکنی، او چنین گفت و فوراً به کشتی آدی مات سه تالان نقره فرستاد، بدین ترتیب تمیستوکل سرداران را جلب کرده خواهش مردم اوبه را انجام داد و خودش هم فایده بزرگی برد، چه بسا که بقیه پول را در نهان برای خود نگه داشت، آنها را که از تمیستوکل پولی دریافت داشتند پنداشتند که این وجوه را از آتن برای او فرستاده‌اند.

جنگهای آرتیمزیوم

یونانیها در آرتیمزیوم ماندند و جنگ دریائی رخ داد، شرح آن چنین است، کشتی‌های ایران بعد از نیمروز آن روز وارد آفت شدند، پیش از ورود به این جا پارسیها شنیده بودند که قوه دریائی یونانیها کم است و اکنون چون کمی آن رامشاهده کردند نهایت اشتیاق را یافتند که زودتر همه کشتیها را معدوم کنند، اما نگرانی داشتند از اینکه اگر مستقیماً هجوم آرند، کشتی‌های یونانی فوراً فرار کنند و به واسطه تاریکی شب از تعقیب به سلامت جان بدر برند، و حال آنکه می‌خواستند مشعل دار هم جان به در نبرد (در عهد باستان پیش از آنکه شیپور متداول بشود، معمول بود که اعلان آغاز جنگ را مشعلدارها می‌کردند، مشعل‌های خود رامی‌انداختند، مشعلدارها مصونیت جانی داشتند چه از خدمه خدای جنگ به شمار می‌رفتند و حتی پس از شکست قشونی، رسم این بود که مشعلدارها را نکشند، بنابراین عبارت حتی مشعل دار هم جان در نبرده، به این معنی است که کلیه قشون معدوم شد، بعد هم این عبارت ضرب المثل گردید، و چنانکه بعضی عقیده دارند، نخستین کسی که این عبارت را استعمال کرده، هرودوت است، بنابراین پارسیها موافق منبع یونانی این حيله را به کار بردند دویست کشتی جدا به سی یاتوس فرستادند، با این مقصود که پنهان از دشمن این کشتیها اوبه را دور زده به اورپ داخل شوند و پشت سر بحریه یونان را گرفته محاصره‌اش کنند.

پس از حرکت کشتیهای نامبرده پارسیها فوراً حمله نکردند، چه منتظر بودند کشتی‌هائی که فرستاده بودند به محل رسیده با علامتی ورود خود را خبر دهند، در هنگامی که پارسیها در انتظار رسیدن خبر مزبور بودند، به کشتی‌های خود نیز سرکشی می‌کردند، یک نفر یونانی از مردم سی پونه که سیل لباس نام داشت و از مدتی قبل در صدد فرار کردن و رسانیدن خود به یونانیها بود موفق شد خیال خود را انجام دهد و خود را به او برساند (این همان کس بود که در موقع طوفان دریا در پلیون با دخترش کیانه نام در آب فرو رفته و لنگرهای کشتیهای ایرانی را کشیده باعث زیان به بحریه ایران گردید، راجع به او گفته‌اند که غواصی ماهر بود و در زیر آب مسافت ۸۰ استاد تقریباً

۱۴۷۲۰ متر راه پیمود، دخترش هم این هنر را آموخته بود، بعدها یونانی‌ها مجسمه پدر و دختر را ساخته و در معبد دلف گذاردند و ترون فیصر روم مجسمه دختر را بروم برد (هرودوت گوید که راجع به او چیزهایی افسانه‌آمیز زیاد گفته‌اند، ولی عقیده من این است که او در قایقی به اوبه درآمد، بهر حال او یونانیها را از تلاطم دریا در پلین و آسیب یافتن کشتیهای پارس و نیز از اینکه دویست کشتی برای محاصره یونانیها فرستاده‌اند آگاه کرد. یونانیها همینکه از قضیه مطلع شدند، مجلس مشورتی آراستند از میان پیشنهادات این پیشنهاد پذیرفته شد که اکثریت آرا یافت، آن روز را در جاهای خود بمانند و فقط پس از نیمه شب عقب نشسته به استقبال کشتی‌هایی که می‌خواهند جزیره اوبه را دور زنند بروند، بعد چون دیدند، از هیچ طرف حمله‌ای به آنها نمی‌شود، شبانه خودشان در صدد حمله به کشتیهای ایرانی برآمدند، با این مقصود که توانائی جنگی دشمن را بیازمایند و ببینند که آیا ممکن است از میان کشتی‌های دشمن گذشته فرار کنند یا نه، هرودوت گوید وقتی که سپاهیان خشایارشا و بخصوص سران سپاه دیدند که یونانیان با عده کمی از کشتیها حمله می‌کنند، یقین حاصل کردند که یونانیها دیوانه شده‌اند و خود را به فنای حتمی سوق خواهند داد، حق هم با آنها بود چه کشتی‌های پارسی بر کشتی‌های یونانی از جهت عده و هم از جهت سرعت مسیر برتری داشت، بنابراین بحریه ایران در صدد محاصره کشتیهای یونانی برآمد.

بنیابنهائی که در بحریه پارس بودند حسنیات خوب نسبت به یونانیها می‌پروردند و بر خلاف میل باطنی در جنگ شرکت داشتند در وضع بدی واقع شدند، چه یقین داشتند که یک نفر یونانی جان نخواهد برد ولی بنیابنهائی که دلشان با پارسیها بود، از این واقعه خوش وقت بودند، و محاجه می‌کردند، که کدام یک از آنها اولین کشتی را گرفته مستحق پاداشی بزرگ از سوی خشایارشا خواهد شد، زیرا در قشون پارسی فقط گفتگو از آتنی‌ها بود. کشتی‌های یونانی در شیپور نخست صف بستند و در شیپور دوم حمله کردند، جنگی سخت در گرفت و طرفین به یک اندازه دلیری بروز دادند یونانیها سی کشتی از طرف گرفتند، و اول یونانی که یک کشتی دشمن را گرفت لیک مید آتنی

بود، جنگ بی نتیجه ماند چه هر دو طرف مزایائی داشتند، چون شب در رسید طرفین دست از جنگ برداشتند، یونانیان به آرت میزیوم و ایرانیان به آفت برگشتند، در این جنگ دریائی به گفته هرودوت فیلائون برادر پادشاه سالامین (قبرس) که در بحریه ایران یکی از متنفذین بود، اسیر گردید و یک نفر یونانی آن تی دورنام، که از تبعه شاه بود راجع به این بخش از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود که با وجود اینکه می‌گوید هر دو طرف به یک اندازه دلیری نشان دادند و بعد افزوده که هر دو طرف مزایائی داشتند، از گرفتن سی کشتی ایرانی ذکر می‌کند، ولی راجع به بهره‌مندی ایرانیها ساکت است، بهر حال روایت او را دنبال می‌کنیم مورخ نامبرده گوید (کتاب ۸ بند ۱۲-۲۲) این موقع تابستان بود شب بارانی تند باریدن گرفت و رعد و برقی که روی داد سخت، اسباب نگرانی پارسیها گردید، اما بلیه‌ای که برای، کشتیهای پارسی در نزدیکی اوبه روی داد (یعنی کشتیهای که مأمور بودند جزیره اوبی را دور زده پشت سر بحریه یونانیها را بگیرند.م) به مراتب وحشت‌انگیزتر بود، توضیح آنکه رعد و برقی مهیب بالای کشتیها حادث شد و در هنگامی که از پهلوی جزیره اوبه می‌گذشتند، تند بادی وزید و اختیار کشتی‌ها را از دست ملاحان ربوده و آنها را به سنگهای ساحل زد، و نابود کرد، همه این کارها موافق اراده خدایان شد، چه آنها می‌خواستند بحریه پارس تفوق بر بحریه یونان نداشته باشد، وقتی که بامداد شد به یاری یونانیها ۵۳ کشتی آتیکی رسید، یاری مزبور و این خبر که دوست کشتی ایرانی در نزدیکی اوبه از طوفان و باد تلف شده بر قوت قلب آنها افزود و در نتیجه بعد از ظهر حمله به کشتیهای کی‌لی‌کی کرده و پس از اینکه شب در رسید، به غرق کردن کشتیهای مزبور کامیاب شده بجاهای خود برگشتند روز سوم پارسیها گفتند شرم آور است، که یونانیها با قلت قوای دریائی خود بر ما حمله کنند و ما همواره منتظر حمله باشیم. از این جهت و نیز از ترس محاکمه خشایارشا تصمیم گرفتند که منتظر جنگ از سوی دشمن نشده حمله برند و پیش از ظهر حمله را آغاز کردند، این نبرد دریائی با جنگ ترموپیل در یک وقت روی داد، و چنانکه سپاهیان لئونیداس می‌خواستند معبر ترموپیل را نگهداری کرده نگذارند پارسیها بداخل

یونان راه یابند، همچنان در اینجا جنگ برای حفظ اورپ بود تا راه دریائی بدست پارسها نیفتد. بحریه خشایارشا صفوف خود را آراسته و کشتیها را به شکل نیم دایره درآورده حمله را آغاز کرد، تا بدین منوال بحریه یونانی را محاصره کند، در این جنگ دریائی نیز طرفین به یک اندازه قوی بودند، توضیح آنکه کشتیهای پاریسی از جهت کثرت عده و بزرگی آنها دچار برخی مشکلات می شدند، یعنی یکی بر دیگری می جست و ترتیب به هم می خورد، با وجود این بحریه پارس، مقاومت کرده، تلفات زیاد به بحریه یونان وارد آورد، هرودوت گوید که تلفات دشمن هم زیاد بلکه زیاده تر بود، و بالاخره طرفین دست از جنگ برداشته، به مواضع خود برگشتند، در این نبرد در بحریه خشایارشا مصریها کارهای بزرگ کردند و از جمله پنج کشتی یونانی را گرفتند. در میان یونانیها در آن روز آنتیها کارهای نمایان کردند و در میان آنتیها کلی نیاس پسر آلس بیاد نامی شد، چه او به خرج خود دو بیست نفر سپاهی ترتیب داده با کشتی خود به میدان جنگ رفت، اگرچه آنتیها اجساد مقتولین و قطعات شکسته کشتیهای خود را داشتند، ولی از جهت صدمه‌ای که به آنها وارد شده و نصف کشتیهای آنتیها را از کار افتاده بود، با یونانیها مشورت کردند که آیا بهتر نیست به داخل یونان فرار کنند، تمیستوکل در این احوال نقشه‌ای طرح می کرد که یتیان و کاریان را از شاه جدا کند، زیرا پنداشته بود که پس از این کار یونانیها غلبه خواهند یافت، او نقشه خود را برای سران سپاه یونانی آشکار کرد، بعد به آنها گفت که عجالاً باید این کار را بکنیم، هر کدام از ما بکوشد، که هر قدر می تواند از حشم اویبائی بکشد، چه اگر این حشم نصیب یونانیها گردد به از این است که به دست پارسیان افتد. اما در باب برگشت به یونان به سرداران گفت، من در این اندیشه هستم که یونانیان سالم برگردند، سرداران گفتار او را شنیده آتشها روشن کردند و به کشتن چارپان اویبائی پرداختند، چون یونانیها دیده به آنهائی گماشته بودند که نتیجه جنگهای دریائی را به قشون خشکی و نتیجه رزمهای جنگی را به بحریه برساند، آبرونی خوس، نامی که از مردم آتن و پسر لی سیکلس، بود در این احوال در رسید و خبر داد که نبرد ترموپیل بسود پارسیان پایان یافت، و لئونیداس کشته

شد، پس از رسیدن این خبر یونانیها تصمیم گرفتند که دیگر معطل نشده جزیره اوبه را تخلیه کنند و مردمان یونانی به همان ترتیب که آمده و توفق کرده بودند به ولایت خود برگشتند. در این کار کرتی‌ها نخستین و آتنی‌ها آخرین مردم بودند، هم در این هنگام تمستوکل از کشتیهای آتنی یک کشتی تندرو برگزیده بدان درآمد و جزیره اوبه را دور زده، در هر کجا که آب شیرین بود کتیبه‌ای گذاشت بدین مضمون که یونانیها شما بر خلاف عدالت رفتار می‌کنید که با پدران خود می‌جنگید، و می‌خواهید یونان را به اسارت دهید از هر چیز بهتر این است که به سوی ما آئید و اگر چنین نتوانید کنید از حالا کنار روید و کاریلن را هم با خود همراه کنید و اگر نتوانیدنه این کتیبه و نه آن یعنی طوق رقیت چنان به گردن شما فشار می‌دهد، که قادر نیستید بر ضد شاه باشید، پس لااقل بخاطر آرید که ما نیاکان شما هستیم، این نبرد با پارسیها برای شما شروع شده است و بنابراین در هنگام نبردهای بی‌قید بمانید.

نقشه تمستوکل در نوشتن این کتیبه‌ها چنین بود، اگر مضمون این نوشته‌ها به آگاهی خشایارشا نرسید شاید در مردم بنیانها موشرافتد، و آنها یکی از سه کار را بکنند و اگر به آگاهی او رسید، از بنیانها و کاریان ظنین شده آنها را از جنگ دریائی دور بدارد. پس از آن از شهر هیس تبه یکنفر فراری به سوی بحریه ایران رفته خبر داد، که یونانیان از آرت میزیوم گریخته‌اند.

پارسیها در ابتدا باور نکردند و این فراری را توقیف کرده چند کشتی برای تفتیش به آرت میزیوم فرستادند، کشتیها برگشته قول فراری را تأیید کردند و پس از آن همه بحریه ایران به ارت میزیوم درآمد و از آنجا به هیس تبه رفته این شهر و همه حوالی آن را گرفتند، هنگامی که بحریه در این شهر بود، خشایارشا یک جارچی با این پیام به میان سپاهیان فرستاد و متحدین هر کس می‌خواهد به ترموپیل برود و جایگاه نبرد را تماشا کند، مجاز است (از این گفته هرودوت پیداست که خشایارشا یونانیهای مطیع را متحدین خود می‌دانسته . م) بر اثر این خبر آنقدر اشخاص خواهان تماشا شدند که قایق برای همه پیدا نشد، هر دوت گوید که عده کشته شدگان ایرانی در ترموپیل بیست هزار نفر بود، اما

به حکم خشایارشا اجساد مقتولین را دفن کردند روی گورهای آنان برگ و خار خسک ریختند و فقط اجساد هزار نفر را در تنگه ترموپیل باقی گذاردند، ولی اجساد کشته شدگان یونانی را دفن نکردند و چهار هزار نعش - جسد را به تماشاچیان نشان دادند، با وجود این تماشاچیان ملتفت شدند که اجساد سپاهیان پارسی را دفن کرده‌اند.

تسخیر فوسید

در این احوال از آرکادی فراریانی به سپاه ایران آمده درخواست آذوقه کردند، هنگامی که اینها را نزد خشایارشا بردند پرسید که یونانیها مشغول چه کار بودند، پاسخ دادند مشغول بازیها و ورزشها و مسابقه‌های المپ، خشایارشا پرسید که به برنده چه جایزه می‌دهند، گفتند تاجی از شاخه‌های زیتون، هرودوت گوید در این هنگام «تری تان تخم» پسر اردوان عموی شاه، رو به مردونیوس کرده گفت وای بر ما با چه مردمی تو ما را در انداخته‌ای، مسابقه اینها برای افتخار است نه پول، خشایارشا او را ملامت کرده گفت ترسو مباش. چون مردم تسالی دو دفعه از مردم فوسید، شکست خورده بودند و نسبت به آنان کینه می‌ورزیدند، در این هنگام رسولانی به نزد آنها با این مضمون پیام فرستادند، فوسیدها برای شما اکنون روشن است که برتری با ماست و از پارسیها چنان قوتی داریم که اگر بخواهیم همه زیتنهای شما را انتزاع کرده و خودتان را برده کنیم می‌توانیم، ولی ما نمی‌خواهیم کینه بورزیم، و فقط پنج تالان نقره از شما می‌خواهیم که شما را از این بلیه محفوظ داریم، هرودوت گوید، فوسیدها یگانه مردمی بودند از این نواحی یونان که دلشان با پارسیها نبود و جهت آن هم فقط از اینجا بود، که با مردم تسالی ضدیت داشتند، و اگر تسالیه‌ها بر ضد پارسیها می‌بودند، یقیناً مردم فوسید طرفدار پارسیها می‌شدند، آنها پاسخ دادند که پول نخواهند داد و اگر می‌خواستند می‌توانستند طرفدار پارسیها گردند، اما هیچگاه به یونان خیانت نخواهند کرد، پس از شنیدن این جواب مردم تسالی در خشم شده پارسیها را به کشور آنها وارد کردند، پارسیها بدو از تراخی نه به دورید رفتند و معترض کسی در اینجا نشدند، زیرا مردم این محل طرفدار

پارسیها بودند و دیگر اینکه تسالیهها نمیخواستند زبانی به آنها برسد، پس از اینجا به فوسید درآمدند، بخشی از مردم فرار کرده با اموال خود به کوه پاراناس پناه برد و بخش دیگر متفرق شد. (کتاب ۸ بند ۲۹-۳۲)

تسخیر شهرهای دیگر

هرودوت گوید، پارسیان با این ولایت چنان رفتار کردند که با ولایت دشمن معامله می‌شود، ولایت را غارت و معابد را آتش زدند بعد سپاه ایران حرکت کرده شهرهای دیگر را نامزد به دری موس - خارادرا - اروخوس تروپنوم - آم فیسه - نه ان په دی - یه تری نه - هی بام پلیس - الانه - یاراپ تامی و آوس را گرفتند، در آپس معبدی بود بنام آپلن دلف که اشیاء گرانقدر و ذخایر زیاد داشت، ذخایر نامبرده به تصرف پارسیها درآمد، بعد پارسیها بدو بخش تقسیم شدند و بخش بزرگتر با خشایارشا به پ اسی درآمدند، چون مردم با پارسیان بودند غارتی در اینجا روی نداد بخصوص که سپاهیان مقدونی به امر الکساندر پادشاه مقدونیه آن را حفاظت می‌کردند و آلکساندر از این جهت مقدونیه را بدینجا برای حفاظت فرستاد که به خشایارشا بفهماند مردم پاس مطیع ایرانند، کلیه چنانکه از نوشته‌های هرودوت بدست می‌آید لشکر پارس با مردمان، شهرهای مطیع کاری نداشته و به اموال آنها دست نمی‌زدند، اما شهرهای غیرمطیع را غارت می‌کردند، بخش دیگر سپاهیان ایران به سوی معبد دلف رفت، این معبد از حیث غیب‌گوهای آن و ذخایر و نفایس زیاد که در آن جمع شده بود بسیار معروف بود، بگفته هرودوت خشایارشا از اشیاء نفیسه آن چنان اطلاع داشت، که از اشیاء نفیسه معابد پارس آگاه نبود، چه کسان زیادی از ذخایر آن و از هدایای کروزوس به این معبد با خشایارشا سخن گفته بودند، بعد مورخ نامبرده گوید (کتاب ۸ بند ۳۷-۴۰) هنگامی که مردم دلف از آمدن سپاهیان پارس آگاه شدند متوحش گشته راجع به ذخایر و نفایس معبد از خدا (یعنی از آپلن که یکی از ارباب گوناگون یونانی بود.م) پرسیدند که چه باید کرد، این ذخایر را دفن کنند یا با خودشان به جای دیگر

برند، او پاسخ داد که دست به ذخایر نزنید خدا بقدری نیرومند هست که اموالش را حفظ کند، پس از رسیدن چنین جوابی مردم دلف در صدد برآمدند، که فقط بفکر خودشان باشند.

برخی با اموال خود بکوه پاراناس پناه بردند و عده‌ای به شهر آخای و گروهی به آم فیس س‌ای لُسکریها بعد چون سپاهیان پارسی به اندازه‌ای نزدیک شد که آنان را می‌دیدند، غیب‌گوئی آسرانوس نام دید در جلو معبد اسلحه مقدسی است که آن را از درون معبد بیرون آورده‌اند و کسی نمی‌تواند بدان نزدیک شود، او مردم دلف را از این معجزه آگاه کرد، اما معجزه‌ای که پس از آن روی داد از پیدایش اسلحه در جلو معبد مهمتر بود، توضیح آنکه چون پارسیها به معبد، می‌نروا پرته آ، نزدیک شدند، از آسمان برقی در میان آنها افتاد و از قله کوه پارتاس دو سنگ بزرگ جدا شده بسوی پارسیها غلطید و عده‌ای را خرد کرد، در این احوال از معبد مزبور صداها و فریادهای جنگی شنیده می‌شد، پارسیها چون احوال را چنین دیدند متوحش شده گریختند و مردم از کوه پارتاس پائین آمده آنها را دنبال کردند، چنانکه من شنیدم پارسیهائی که رهائی یافته بودند از معجزه‌های دیگر نیز حکایت می‌کردند از حمله دو نفر سوار سنگین اسلحه با قد و قامت خارق‌العاده آنها را دنبال کرده و می‌کشتند، مردم دلف حکایت کنند که این دو سوار از پهلوانان محل بودند و یکی را فیلاکوس و دیگری را اوتوناوس، می‌نامیدند، سنگهائی از قله کوه بسوی پارسیها غلطید تا زمان ما در زمینی که وقف می‌تروا پرته آ است وجود دارد، این حکایت هرودوت می‌رساند، که پارسیها به معبد دلف از جهت اینکه در نزد یونانیها بسیار مقدس بود اصلاً داخل نشده‌اند و در صدد تعرض هم نبوده‌اند، علت معلوم است زیرا اولاً، پارسیان نسبت به مقدسات ملل تابعه غالباً بانظر احترام می‌نگریستند و فقط در موارد نادر مانند یاغی‌گری متعدد یا مقابل به مثل از این قاعده تجاوز می‌کردند، موارد احترام بالاتر از گفته هرودوت ذکر شده، از جمله قضیه داتیس، سردار ایران و مجسمه آپلن است و نیز حکایت جنگل مقدس زوس لافیس تیانی، دیگر اینکه معبد دلف نزد همه یونانیها مقدس بود، و چون در قشون ایران

یونانیانی زیاد، چه از مستعمرات یونانی در خارج و چه از خود یونان مانند تسالیها و تیبیها و ب و اوسیهها و غیره بودند، سیاست اقتضا می‌کرده که حساسیت دینی آنان را مجروح نکنند، بخصوص که مردم دلف مقاومت نکرده فرار کرده بودند بعدها یونانیها خواسته‌اند، این مصونیت معبد را برب النوع خودشان نسبت داده باشند و این حکایت را از گفته کاهنان معبد نامبرده یا غیب‌گوها ساخته‌اند، اما اینکه هرودوت آنرا ذکر کرده علت معلومست، مورخ مذکور کتابهای خود را برای یونانیها می‌نوشته و به روایتی، چنانکه در مدخل گفته شد در یکی از بازیهای المپ برای گروهی از یونانیهایی که در آنجا گرد آمده بودند، کتاب خود را می‌خوانده معلومست که می‌بایست حسیات دینی یونانیها را رعایت کرده باشد و الا روشن است که اگر خشایارشا قصد داخل شدن به معبد یا غارت کردن آن را داشت، از غلطانیدن دو سنگ از کوه پارتاس یا شنیده شدن صداهای بلند از درون معبد، تصمیم خود را تغییر نمی‌داد.

بخش ششم

فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سالامین

تسخیر آتن

بحریه یونان پس از فرار از آرتمیزیوم به سالامین درآمد، آتنی‌ها اصرار داشتند در اینجا بمانند، تا زنان و کودکان خود را در آن جزیره جا دهند و راجع به کارهای بعد مشورت کنند، توضیح آنکه آتنی‌ها امیدوار بودند که سپاهیان پلویونس ولایت - ب اسی را از سپاهیان پارسی حفظ خواهد کرد، ولی به زودی این امید مبدل به یأس شد، زیرا پلویونسی‌ها، چنین نکردند و فقط ب فکر خودشان بوده، به کشیدن دیواری در ایستم - می پرداختند پس از ورود به سالامین آتنی‌ها جارچیهای به شهر آتن فرستاده و اعلام کردند که همه زن و فرزندان خود را برداشته بجائی پناهنده شوند و پس از این اعلان از آتنی‌ها بعضی بسالامین و برخی به، ترزن، و گروهی به اژین مهاجرت کردند و اموال را هم با خود بردند، هرودوت گوید، علت این اقدام دو چیز بود، یکی پیشگوئی غیبگو، که گفته بود آتنی‌ها بدژ چوبین پناه بردند و دیگر اینکه آتنی‌ها عقیده داشتند که دراگ رپل، یا ارگ آتن ماری است که حافظ آن است و در معبد آن مأوا دارد، در این عقیده چنان راسخ بودند که همه نیازی برای این مار می دادند، یعنی قرصهایی از عسل درست کرده در معبد می گذاشتند، و سابقاً این قرصها صرف می شد اما اکنون قرصها صرف نشد و چون کاهنه معبد این قضیه را اعلام کرد، آتنی‌ها به این عقیده شدند که خود خدا معبد را ترک کرده و رفته است و بر اثر آن هر کس که می توانست دارائی خود را برداشته و از شهر بیرون میشد. هنگامی که بحر به یونان از آرت میزیوم به سالامین درآمد، کشتیهای دیگر یونانی هم به آن پیوستند، بهترین کشتیها در اینجا از آن آتنی‌ها بود، فرماندهی بحریه را کمافی السابق اوردی بیارد، اسپارتی داشت، اگر چه از خانواده سلطنتی نبود عده همه کشتیهای متحدین یونانی را هرودوت ۳۷۸ نوشته و می گوید این عده غیر از سفاین پنجاه پاروئی بود، پس از آن مجلس شوری، آراسته کردند، که کجا برای جنگ دریائی بهتر است، چون آتیک را یونانیها از دست داده بودند، اوری بیاد ب فکر پیدا کردن جائی در ولایت دیگر یونان افتاد، بیشتر سخنرانان به این عقیده بودند،

که باید به ایستم رفته در جلو پولویونس، برای جنگ دریائی حاضر شد و دلیلی که اقامه می‌کردند چنین بود در سالامین اگر شکست بخورند جزیره محاصره و ارتباط محصورین با همه یونان قطع خواهد شد، ولی در نزدیکی - ایستم اگر جنگ کنند در صورت شکست می‌توانند بدرون، پلویونس، عقب نشینند، در این احوال شخصی در رسید و خبر داد که سپاهیان ایران داخل آتیک شده و آن را غارت می‌کنند و آتش می‌زنند هرودوت گوید پارسیها محللهای تَسپانها و پلاته را آتش می‌زدند، چه مردم تب به آنها گفته بودند که مردم اینجاها طرفدار پارسیها نیستند، پس از آن خبر رسید که سپاهیان ایران، وارد آتن شدند، از زمان حرکت خشایارشا از هلس پونت تا ورود سپاهیان او به اتیک، (که آتن در آن واقع است) چهار ماه گذشت یک ماه برای گذر از بوغاز نامبرده و توقف در کنار آن صرف شد و سه ماه برای پیمودن راه از کنار بوغاز تا اتیک، راجع به گرفتن آتن هرودوت چنین گوید، (کتاب ۸ بند ۵۲-۵۹) هنگامی که پارسیها وارد آتن شدند، آن را خالی از مردم یافتند فقط عده‌ای از آتنی‌ها که به معبد پناهنده شده بودند، و خزانه‌داران و آن عده‌ای از مستمندان که نتوانسته بودند از شهر بیرون روند، در شهر مانده بودند، اینها در ارگ گرد آمده با تیر و تخته سنگها ساختند، تا از خودشان دفاع کنند، ماندن اینها در آتن نه فقط از این جهت بود که تنگدست بودند بلکه نیز بواسطه پیشگوئی غیبگوی دلف که گفته بود باید آتنی‌ها بدژ چوبین پناه برند و اینها تصور می‌کردند که مقصود از دژ چوبین ارگ است زیرا دیوار آن از چوب بود پارسیها برای گرفتن ارگ در تپه‌ای که محاذی آن بود و آن را اره اپاز می‌نامیدند جا گرفته و از آنجا تیرهای خود را به نخ‌های کتان پیچیده و آن را آتش زده بارگ می‌انداختند، بدین منوال تیر و تخته آتش گرفت و استحکامات منهدم شد و محاصره از هر سوی آغاز گردید، آتنی‌ها بیچاره شدند، اما با وجود این تسلیم نشدند، پیشنهاد پیزبسترات، را راجع به تسلیم شدن با تنفر رد کردند و در هنگام حمله قشون پارسی به ارگ آتنی‌ها یگانه وسیله‌ای که به کار بردند، این بود که سنگهای بزرگ از بالا بزریر می‌غلطانید، تا حمله‌کنندگان خرد شوند، محاصره بطول انجامید تا آنکه چند نفر از پارسیها از جایی که به واسطه استحکام طبیعی مستحفظ نداشت با وجود صعوبت بالا

رفته داخل ارگ شدند توضیح آنکه در مقابل ارگ و پشت دروازه‌ها و راهی که از آن به ارگ وارد می‌شدند، محلی بود که دیوار سنگی طبیعی داشت و این دیوار خیلی بلند بود چون آتنی‌ها هیچ گمان نمی‌کردند که از اینجا بتوان بالا رفت، مدافعینی برای این محل معین نکرده بودند اما برخلاف انتظار آتنی‌ها چند نفر پارسی از اینجا بالا رفتند و چون آتنی‌ها پارسیها را در ارگ دیدند، بعضی خودشانرا از بالا به زیر انداخته هلاک شدند و برخی به معبد پناه بردند، پارسیان نخست کاری که کردند، دروازه‌ها را برای محاصره‌ین باز کردند و بعد معبد را غارت کرده ارگ را آتش زدند. پس از تسخیر آتن خشایارشا سواری بشوش فرستاد که اردوان را از این بهره‌مندی آگاه کند، چنین است مضمون نوشته‌های هرودوت در باب تسخیر آتن، چون پیش از گرفتن این شهر هم قشون ایران بهره‌مندیهائی داشت مانند تسخیر ترموپیل و محللهای دیگر و مطیع کردن مردمان زیادی از یونان جهت اینکه فقط پس از تسخیر آتن خشایارشا لازم دانسته اردوان را که نایب السلطنه بود از بهره‌مندی خود آگاه سازد چه بوده، اگر مقصود خشایارشا را از این لشکرکشی در نظر آریم علت معلوم است، مقصود او چنانکه او مکرراً می‌گفته تنبیه آتنی‌ها بود، از جهت آتشی که به سارد معبد و جنگل مقدس آن زده بودند و با تسخیر آتن و کارهائی که سپاهیان ایران به گفته هرودوت در اینجا کرد این مقصود حاصل شد و روز دیگر خشایارشا آتنی‌های فراری را که دنبال سپاهیان او می‌آمدند، احضار کرده، گفت بروید به ارگ و موافق آداب دینی خودتان در آنجا قربانی کنید. هرودوت گوید معلوم نیست که خشایارشا چرا چنین امر کرد؟ آیا روانی را در خواب دیده بود؟ یا سوزانیدن معبد وجدان او را عذاب می‌داد، بهرحال فراریهای آتن حکم او را مجری داشتند، بعد مورخ نامبرده گوید که در معبد ارگ درخت زیتون مقدس بود و این درخت در هنگام آتش سوزی بسوخت اما هنگامی که آتنی‌ها به فرمان شاه برای قربان کردن داخل معبد شدند دیدند که از تنه درخت شاخه‌هائی به بلندی یک ذراع روئیده و این واقعه فوق‌العاده را برای دیگران نقل کردند.

پیشامدهای بعد تا نبرد سالامین

هنگامی خیر تسخیر ارگ به یونانیهای که در سالامین بودند رسید بسیار متوحش شدند، و اضطراب آنها بقدری بود که برخی از سران یونانی بی اینکه منتظر تصمیم مجمع راجع به امور یونان شوند در کشتیهای خود نشسته و بادبانها را کشیده از سالامین رفتند و برخی که ماندند به این عقیده بودند که باید جنگ دریائی در ایستم بشود.

بالاخره همینکه شب در رسید همه به کشتیهای خود درآمدند، بعد هرودوت گوید، چون تمیستوکل بکشتی خود برگشت یکنفر آتنی، من سی فیل، نام از او پرسید که بالاخره تصمیم مجمع راجع به جنگ چه شد؟ او گفت قرار گذاشتند، که در ایستم نبرد کنند، آتنی نامبرده پاسخ داد که اگر چنین شود تو نخواهی توانست برای وطن خود جنگ کنی چه یونانیها همینکه از سالامین بیرون روند متفرق خواهند شد، بعد اودی بیاد خواهد توانست آنها را گرد کند و نه کس دیگر، یس برو با اوری بیاد گفتگو کن شاید بتوانی او را راضی کنی که بماند و بدین وسیله از پراکندن بحریه و فنای یونان جلوگیری کنی، سخنان این آتنی تمیستوکل را پسند آمد و چیزی به او نگفته و روانه شد، که اوری بیاد را دیدار کند و چون او را یافت به نظر من سی فیل را رای خود جلوه داده بالاخره موفق شد که او را متقاعد کند، پس هنگامی که سران یونانی گرد شدند، پیش از اینکه اوری بیاد سخن بگوید، تمیستوکل آغاز به سخنرانی کرده با این مقصود که عقیده خود را بقبولاند، در اینوقت اردی مانت کرنی اعتراض کرده چنین گفت، تمستوکل در مسابقهها شخصی را پیش از موقع بر می خندد می زنند، تمیستوکل برای برائت خود پاسخ داد، درست است ولی کسی که دنبال می ماند جایزه نمی گیرد، بعد رو به اوری بیاد کرده چنین گفت، اکنون نجات یونان در دست تو است به شرطی که دلایل مرا گوش کرده در اینجا بمانی و گوش بگفتار اشخاصی که عقیده مخالف دارند ندهی و از اینجا بسوی ایستم بروی، گوش کن و دلایل مرا بسنج، در ایستم اگر نبرد کنی در دریا باز نبرد خواهی کرد و چنین موقعی برای کشتیهای ما که از حیث عده کمتر از کشتیهای دشمن است و از حیث وزن سنگین تر خطرناکتر خواهد بود و اگر هم ما موفق شویم باز تو

سالمین و مگارواژین را از دست خواهی داد، زیرا سپاه زمینی دشمن متابعت نیروی دریائی آن را خواهد کرد، بدین منوال تو دشمن را به پلویونس داخل خواهی کرد و روشن است که یونان در مخاطره خواهد بود بعکس اگر به عقیده من رفتار کنی این برتری را خواهی داشت، اولاً اگر در جای تنگ با عده کمی از کشتیها با کشتیهای زیاد جنگ کنیم ما قوی تر خواهیم بود، چه جای تنگ برای ما سودمند است چنانکه، جای فراغ برای دشمن، ثانیاً سالمین که پناهگاه زنان و کودکان ماست ایمن می ماند، بالاخره جنگ در اینجا مزیتی دارد، که شما خواهان آنید، زیرا در سالمین پلویونس را همچنان دفاع خواهید کرد که اگر در ایستم جنگ روی می داد گذشته از این، نکته در صورتی که جنگ در سالمین بشود دشمن از آتیک تجاوز نخواهد کرد، پریشان و عقب خواهد نشست و در نتیجه مگارواژین و سالمین نجات خواهند یافت. هنگامی که مردم فکرشان با عقل سلیم موافق است معمولاً بهره مند می شوند والا خدایان هم به تصمیمات آنها کمک نمی کنند، هر دودوت گوید در این مجمع تمیستوکل نگفت که اگر از سالمین بروید بحریه متحدین خواهد پراکند، و حال آنکه در شب و پیش این نکته را به او روی بیاد مخصوصاً تذکر داده بود او چیزی نگفت زیرا ذکر این مطلب به متحدین برمی خورد و ممکن بود با نقشه او جداً مخالفت کنند. پس از اینکه تمیستوکل گفتار خود را به آخر رسانید، آدی مانت کرنی باز به او حمله کرده چنین گفت شخصی که وطن ندارد باید سکوت اختیار کند و او را بیاد نباید اجازه سخنرانی به کسی دهد که شهر خود را از دست داده، هر زمان تمیستوکل شهر خود را نشان داد اجازه خواهد داشت که در ردیف دیگران سخنرانی کند، آدی مانت چنین گفت زیرا آتن تسخیر شده و در دست پارسیها بود تمیستوکل در پاسخ آدی مانت، او و کرتیها را نکوهش کرده، گفت، هموطنان من بیش از شما شهر و اراضی دارند چه آن ها دارای دو بست کشتی کامل و سلاح می باشند، و در یونان مردمی نیست که حمله آنها را دفع کند، پس از آن تمیستوکل بسوی او روی بیاد رفته به او چنین گفت، در اینجا میمانی خود را مردی دلیر خواهی شناساند یا میروی و یونان را به اسارت سوق می دهی، زیرا نتیجه جنگ بسته به کشتیها است، اگر خواهی

رفت بگو تا بی تأخیر زن و کودکان خود را برداشته به ایتالیا مهاجرت کنیم، در آنجا شهریست - سیریس نام که از قدیم از آن ماست و غیب‌گوئی گفته که به دست ما آباد خواهد شد هنگامی که شما ما را از دست دادید شاید خواهید دانست که چه متحدی را از دست داده‌اید.

تهدید تمستوکل در اوری یاد اثر کرد زیرا ترسید که بی آتینها یونانیها نتوانند از عهده پارسیها برآیند، این بود که راضی شد مانده در سالامین جنگ کند، بر اثر این تصمیم یونانیها در تهیه جنگ شدند. سپاهیان دریائی ایران که برای تماشای ترموپیل رفته بودند به فالر برگشتند و خشایارشا بسوی بحریه خود رفت، تا با سران کشتیها گفتگو کرده عقیده آنان را بدانند، و وقتی که به کشتیها رسید، پیک بلندی در آمد و نشست بعد پادشاهان و سایر مردمان گوناگون و فرماندهان کشتیها بحضور رفته موافق مقامی که در نزد شاه داشتند نشستند، جای نخست را پادشاه صیدا گرفت، جای دوم را پادشاه صورت پس از آنها دیگر مدعوین بجاهای خود قرار گرفتند، سپس خشایارشا مردونیوس را فرستاد تا عقیده هر یک از مدعوین را راجع به اینکه باید جنگ کرد یا نه بدانند، مردونیوس چنین کرد، و همه گفتند که باید جنگ کرد فقط آرت میز چنین گفت (این همان ملکه بوده بالاتر ذکرش گذشت) به شاه بگو چون در جنگ او به نشان دادم که من ترسو تر از دیگران نیستم و کارهایی که از من بروز کرد کوچک نبود حق است که حسیات خود را اظهار کنم و آنچه را که در صلاح تو است بگویم، این است عقیده من شاهها جنگ دریائی مکن و کشتیهای خود را نگهدار چه این مردم در دریا بهمان اندازه قوی تر از تو اند که مرد قوی تر از زن است، مگر برای تو لازمست جنگ دریائی کنی تو آتن را در دست داری و مقصود از لشکرکشی این بود، تو بخشهای دیگر یونان را هم داری و آتنهایی که مقاومت کردند بجزای خود رسیدند، من پیش‌بینی می‌کنم که کار دشمن بکجا خواهد رسید اگر تو به جنگ دریائی شتاب نکنی، کشتیهای خود را در این ساحل نگهداری و با سپاهیان زمینی بسوی - پلویونس بروی همه اندیشه‌ای تو انجام خواهد یافت زیرا یونانیها نخواهند توانست مدتی پافشارند و متفرق شده به شهرهای

خود خواهند رفت چه در این جزیره آذوقه ندارند و دیگر اینکه چون بشنوند که تو بسوی پلویونس حرکت کرده ای، هرگز به این اندیشه نخواهند افتاد که برای آتن جنگ دریائی کنند، هرگاه تو شتابان جنگ دریائی کنی این خطر هست که کشتیهای تو آسیب یابند و بدبختی دامنگیر سپاهیان زمینی تو هم بشود، شاها بالاخره این نکته را در نظر دار که آقای خوب بندگانی بد دارد و بالعکس آقایین بد بندگان خوب دارند تو که بهترین مردی مستخدمینی داری که بندگان بد تواند از مصریها و کیلیلیها و قبرسیها و پامفی لیان برای تو فایده‌ای نیست، چون آرت میز به مردوینوس چنین گفت، دوستان او در اندوه شدند، چه ترسیدند که خشایارشا نسبت به او غضبناک شود، و حال آنکه او مقام ارجمندی نزد شاه داشت و شاه او را همیشه بر متحدین دیگر مقدم می‌داشت، دشمنان او بالعکس شاد شدند، چه منتظر بودند این عقیده باعث فنای او گردد، اما خشایارشا بر خلاف انتظار همه رای آرت میز را درست دانست و پیش از دفعات گذشته او را ستود، ولی چون اکثر مدعوین رای به جنگ داده بودند، به جنگ تصمیم کرد زیرا می‌پنداشت که در جنگ او به - پارسها بواسطه غیبت او چنانکه می‌بایست نکوشیده‌اند.

بخش هفتم

نبرد سالامین و برگشت خشایارشا به آسیا (۴۸۰ ق.م)

احوال یونانیها پیش از نبرد

پس از تصمیم شاه بر جنگ دریایی، کشتیهای ایران به سالامین درآمد، سالامین جزیره ایست در نزدیکی - آتیک - در برابر الوزین واقع است و از قاره بوسیله بوغاز تنگی جدا می شود، مردم این جزیره از عهد کهن - اژیتهی ها - بودند و شهر باستانی این قوم در کناره جنوبی آن جزیره واقع بود، کشتیهای ایران پس از ورود به سالامین صفوف خود را بیاراست اما شب چون در رسید، به جنگ مبادرت نکرد، یونانیها همین که از نزدیک شدن کشتیهای ایران آگاه شدند مضطرب گشتند، اشخاصی که از پلوپونس آمده بودند بیشتر نگرانی داشتند چه در اینجا برای آن جنگ می کردند و در صورت شکست راه بازگشت برای آنان مسدود بود و وطنشان بی مدافع می ماند بخصوص که در همان شب سپاه زمینی ایران بسوی پلوپونس حرکت کرد.

مردم پلوپونس از هنگامی که خبر کشته شدن لئونیداس را شنیدند جداً به تهیه استحکامات در تنگ ایسم پرداختند و چندین هزار پلوپونسی مشغول کشیدن دیواری در تنگ نامبرده گردیده راهی را که بداخل پلوپوس هدایت می کرد کور کردند تا سپاهیان ایران دچار موانع گردند، هرودوت گوید که فقط برخی از پلوپونسها برای دفاع ایسم رفتند و دیگر مردم نسبت به ایرانیها بی قید بودند. از گفته های هرودوت چنین برمی آید که در پلوپونس در آن زمان هفت تیره مردم می زیسته اند، فقط ۴ شهر از این ۷ گونه مردم برای دفاع تنگ حاضر شدند و مابقی بی طرف ماندند، زیرا باطناً طرفدار

پارسیان بودند، ایرانیان مقدمات جنگ را آغاز کردند، چون نقشه آنها بر این بود که نگذارند یونانیها فرار کنند، نیروئی بحریه- دریائی بحریه کوچک - پیست تالی - که میان سالامین و قاره واقع بود پیاده کردند. جنگ می‌بایست در بوغازی روی دهد، که این جزیره در آن واقع است و داشتن نیروئی در اینجا برای کشتیهای آسیب یافته لازم بود، بعد پارسیها همه شب را در نهان کار کردند با این مقصود که سالامین را محاصره کنند، در این حال یونانیها در منازعه بودند و نمی‌دانستند که کشتیهای پارسی آنها را محاصره کرده و فقط هنگامی که بامداد شد این نکته را دریافتند، بعد از دمیدن آفتاب - آرسیتید - که آتینها او را از شهر خود نفی کرده بودند به مجلس مشورت روانه شد و تمیستوکل را بخواند این شخص دشمن خونی تمیستوکل بود، اما در این احوال دشمنی خود را فراموش کرده خواست با او گفتگو کند و چنین گفت، دشمنی خودمانرا به وقتی دیگر بگذاریم در این وقت ما باید برای خدمت بوطن مسابقه کنیم بنابراین تو می‌گویم که منازعه یونانیها برای رفتن از اینجا بیهوده است. نه اوری بیاد می‌تواند از اینجا برود و نه کسی از کرتی‌ها زیرا ما از هر سوی محاصره شده‌ایم، برو مجلس را از قضیه آگاه کن، تمیستوکل در پاسخ گفت این مژده‌ای است که تو می‌دهی، آنچه را که من می‌خواستم شده و بدان که پارسیان بر اثر پیام من چنین کرده‌اند، اکنون که چنین خبر خوشی آورده‌ای بهتر است که خودت به مجلس رفته مطلب را بیان کنی، زیرا اگر من بگویم چنین پندارند که من این خبر را ساخته‌ام و باور نخواهند کرد اما اگر تو بگوئی شاید باور کنند اگر هم باور نکردند تفاوتی میان اینکه من گفته‌ام یا تو نخواهد بود، اریستید به مجلس درآمد مطالب را گفت و رفت.

باز منازعه میان یونانیها در گرفت، چه گفتار اور را باور نمی‌کردند، در این حیص و بیص یک کشتی تری رم وارد شد و فراریهای تنیانی خبرد آوردند که سالامین محاصره شده، پس از آن یونانیها تصمیم بر جنگ گرفته، سران کشتیها را در یکجا گرد آوردند و تمیستوکل خطاب به آنان کرده گفت، که انسان بر حسب طبیعت و موقعی که دارد می‌تواند فاعل کارهای خوب و بد گردد و باید در هر هنگام کار خوب را بر بد

ترجیح داد، بر شماست که امروز کارهای نامی بکنید، بعد به سران کشتیها گفت به کشتیهای خود در آیند.

نبرد سالامین به سال ۴۸۰ ق - م

به فاصله کمی پس از آن کشتیهای یونانی لنگر کشیده بسوی دریا روانه شدند (تعداد کشتیهای یونانی را در اینجا هرودوت ۳۸۰ فروند نوشته)، پارسیها همین که حرکت کشتیهای یونانی را دیدند حمله کردند، در آغاز یونانیها خواستند بسوی ساحل برگردند ولی در این احوال آمی تپاس آتنی پیش رفته به یک کشتی ایرانی حمله کرد، این دو کشتی بهم پیوستند به گونه‌ای که جنگهای آنها نمی‌توانستند از هم جدا شوند دیگر کشتیهای یونانی هم به یاری آمی پناس شتافتند و جنگ آغاز شد، هرودوت گوید این روایت آتنی است اما روایت دیگری هست که چون یونانیها خواستند بکرانه بگردند شکل زنی را مشاهده کردند که به صدای رسا فرمان می‌داد و فرمان خود را چنین آغاز کرد، ای ترسوها تا کی عقب خواهید نشست؟ در برابر کشتیهای آتنی کشتیهای فینیقی بودند و این کشتیها جناح شمال و غربی را تشکیل می‌دادند، در برابر لاسدمونیها کشتیهای یونانی و از اینها جناح جنوب و شرقی ترکیب یافته بود فقط عده کمی از یونانیها نوشته تمیستوکل را پیروی کرده با اهمال جنگ می‌کردند، همه یونانیها چنین نبودند، می‌توانم نام مردانی را که سران کشتیها بودند و کشتیهای یونانی را گرفتند بگویم اما خودداری کرده فقط نام دو نفر یونانی که از مردم سامس بودند می‌نویسم یکی تئومس تر و دیگری فیلاکوس، در ازاء این خدمت نمایان اولی به توسط پارسیها جبار شد و دومی فرمانروای ولایتی بزرگ گردید و او را خدمتگزار شاه خواندند، این عنوان را در پارس ارسانگس گویند، بعد مورخ نامبرده گوید غالب کشتیهای پارسی در جنگ سالامین نابود شد، بخشی از این کشتیها بدست آتنیها و بخشی دیگر بدست آژینها نابود گشت، جهت این احوال از آنجا بود که یونانیها صف خود را نگه داشته جنگ می‌کردند، ولی کشتیهای پارسی فرصت نیافتند صف خود را ببندند، و ترتیبی نداشتند، با وجود این در این روزها

پارسیها به مراتب بیش از نبرد - او به دلیری کردند، زیرا هر یک از جنگیان گمان می کرد که شاه او را می بیند و از ترس خشایارشا دلیرانه می جنگیدند، راجع به جنگهای یونانی و پارسی دیگر نمی توانم چیزی بگویم چه نمی دانم چگونه نبرد می کردند، اما آرت میز کاری کرد که بیشتر مورد احترام شاه گردید، هنگامی که جنگ داشت بزیران شاه پایان می یافت، چند کشتی آتیکی کشتی آرت میز را دنبال کردند، او چون دید از پیش و پس کشتیهای یونانی او را در محاصره دارند، فوراً حمله به کشتی کالیندیان که جزو بحریه پارس بود برده آن را غرق کرد نمی دانم این اقدام از جهت دشمنی بود که این زن با پادشاه کالیندیان داشت چه او در کشتی مزبور بود یا از جهت دیگر ولی روشن است که این حمله کشتی آرت میز را نجات داد، چه کشتیهای آتیکی همین که حمله او را به کشتی کالیندیان دیدند پنداشتند که او از متحدین یونانیست یا از پارسیهای فراری که به یونانیها کمک می کنند و از تعقیب سایر کشتیهای او دست باز داشتند این اقدام آرت میز دو نتیجه داشت، نخست اینکه او دشمن خود را نابود ساخت و دیگر توجه خشایارشا را بیش از پیش به خود جلب کرد. گویند هنگامی که شاه نظرش به کشتی آرت میز افتاد یکی از نزدیکان او گفت، شاهها این آرت میز است که چنین حمله به کشتی کرده و آن را به ته دریا فرستاد، شاه با حیرت پرسید واقعاً این کار از اوست، اطرافیان شاه گواهی دادند، زیرا پنداشتند که او کشتی یونانی را غرق کرده و از سپاهیان کشتی کالیندیان کسی نجات نیافته بود که راستی را آشکار کند و بگوید، که این کشتی از سفاین پارسی بود، بنابراین خشایارشا گواهی نزدیکان خود را باور کرد، گفت مردان من زن شده اند و زنان من مرد، در این جنگ، آریا بیگ نس، پسر داریوش و برادر خشایارشا کشته شد و از بزرگان پارس و ماد عده زیاد تلف شدند، ولی تلفات یونانیها کم بود زیرا آنها می توانستند شنا کنند و از بیگانگان، عده زیادی ازین هنر بهره مند نبودند، از هنگامی که کشتیهای اولی دشمن رو به فرار گذاشتند، کشته شدگان آنها زیاد بود، زیرا کشتیهایی که در صف اول نبودند می خواستند دلاوری و دلیریشان را به شاه نشان دهند و سعی می کردند که پیش بروند، ولی به کشتیهای متحدین خود برخورده زیان به آنها

می‌رسانیدند، در این گیرودار ، واقعه‌ای روی داد، فینیقی‌هایی که کشتیهایشان زیان یافته یا نابود شده بود نزد خشایارشا رفته گفتند از جهت خیانت، یونان، کشتیهای آنها نابود گردید، خشایارشا در دامنه کوهی که نامزد به آگال و برابر سالامین است نشسته جنگ دریائی را تماشا می‌کرد و هر زمان دلاوری از یکی از سپاهیان خود می‌دید نام او را می‌پرسید و دبیران نام سردار کشتی و نام پدر و زادگاه او را می‌نوشتند، در عدم بهره‌مندی فینیقیها آریا من پارسی هم دخیل بود چه او باینیان دوستی داشت، خلاصه آنکه جلادها به فینیقیها پرداختند کشتیهای ایرانی که فرار می‌کردند به فالرون پناه بردند تا در تحت حمایت سپاهیان زمینی باشند، در این نبرد دریائی از سوی یونانیها بیش از همه مردم، اژین ، دلیری کردند، و پس از آنها آتیها.

برگشت خشایارشا به آسیا

هرودوت گوید پس از عدم بهره‌مندی در جدال سالامین خشایارشا نگران شد که مبادا یونانیها به صرافت طبع با به راهنمایی بعضی یونانیها بسوی هلس پونت رفته پل را ویران کنند و روابط او با آسیا قطع گردیده. در اروپا نابود شود بنابراین افکارش مشوش گردید، بعد برای اینکه اندیشه خود را از یونانیها و سپاهیان خود پنهان دارد چنین وانمود که می‌خواهد سالامین را با قاره اتصال دهد و امر کرد کشتیهای باری فینیقی را بهم بندند تا بدین ترتیب پل وهم دیواری ایجاد شود و نیز در تدارک نبردی دیگر شد تا همه گمان کنند که می‌خواهد باز جنگ کند از رفتار خشایارشا همه یقین حاصل کردند که خشایارشا تصمیم گرفته بماند و جنگ کند فقط مرودنیه که از همه بهتر به احوال شاه آشنا بود از ظواهر امر به اشتباه نیفتاد، در این احوال خشایارشا چپاری به ایران فرستاد تا خبر شکست او را برساند. در میان موجودات فانی موجودی نیست که زودتر از چاپار پارس به مقصد برسد، زیرا پارسیها ترتیب اینکار را بسیار ماهرانه داده‌اند، گویند راه هر قدر طولانی باشد، در آن آنقدر آدمی و اسب نگاه می‌دارند که هر یک روز راه یک چاپار و یک اسب داشته باشد، نه برف و باران ممکنست مانع از حرکت سریع چاپار

گردد و نه شب و گرما، چاپار اولی موضوع ماموریت خود را به او می‌دهد، دومی به سوی وقس علیه‌ها چنانکه یونانیها در عید و ولکان مشعلها را دست بدست می‌دهند، چنین چاپار را که با اسب به مقصد می‌رسد، پارسیها - آنکارین - می‌نامند.

هنگامی که در شوش آگاه شدند که خشایارشا آتن را تسخیر کرد شادی مردم به حدی بود که همه کوجه‌ها را با مورت فرش کردند و عطریات زیاد بسوختند و کارها را تعطیل کرده به سور و مهمانی پرداختند، خبر ثانوی مردم را ماتم زده کرد، رختهای خود را دریده بنای نوحه و زاری را گذاشتند و همه تقصیرها را به گردن مردونیه انداختند ولی باید گفت، که برای شاهشان بیش از نابود شدن کشتیهایشان نگرانی داشتند، این نگرانی تا هنگامی که شاه غایب بود، دوام داشت، و فقط پس از برگشت او برطرف شد، بعد هرودوت گوید، مردونیوس که می‌دید خشایارشا از شکست جنگ دریائی بسیار اندوهگین است دانست که شاه در اندیشه فرار از آتن می‌باشد و چون بنا بر اندرز او پارسیها جنگ را میان یونان برده بودند گمان می‌کرد که پس از چنین عدم بهره‌مندی مجازات خواهد شد، در این احوال او صلاح خود را چنین تشخیص داد که یونان را باید مطیع ایران کند یا بزندگی خود شرافتمندانه پایان دهد، اندیشه مطیع کرده یونان به پندار دیگر او غلبه کرد و پس از اندیشه زیاد به خشایارشا چنین گفت، شاها این اندازه غم مخور پیشامدی را که روی داده بدبختی بزرگی بدان بهره‌مندی در این رزم منوط به کشتیهای تو نیست بلکه بسته به سواره نظام و پیاده نظام تو است، ای یونانیها که گمان می‌کنند کار پایان یافته و جرأت نخواهند کرد با تو نبرد کنند، آنهایی که چنین کردند مجازات شدند، اگر مایل هستی هم‌اکنون به پلویونس هجوم بریم و اگر می‌خواهی ضربت را به تأخیر اندازی چنین می‌کنم بی آنکه این مسئله باعث نومیدی بشود، یونانیها وسیله‌ای ندارند آنها نمی‌توانند از تابعیت تو خلاصی یابند و نه از حسابی که تو از بابت گذشته و حال از آنها خواهی خواست، بهتر است که بمانی، ولی اگر خواهی بروی و سپاه را هم با خود ببری، پند دیگری دارم که با این پندار بیشتر موافقت می‌کند، چنان مکن که پارسیها سخریه یونانیها کردند پارسیها زبانی بتو نرسانیده‌اند و تو نمی‌توانی بگوئی که

آنها مردمی ترسو می‌باشند، اگر فینیقیها و مصریها و مردم قبرس و کیلیکیه خودشانرا ترسو نشان دادند، این امر چه ربطی به پارسیها دارد، پس آنها تقصیر ندارند، و بنابراین اندرز مرا گوش کن، اگر نمی‌خواهی در اینجا بمانی با بخش بیشتری از سپاهیان برگرد و من تعهد می‌کنم که با ۳۰۰ هزار سپاهی ورزیده یونان را مطیع کنم، خشایارشا با شادمانی سخنان مردونیه را شنید و گفت این پیشنهاد را سنجیده بعد می‌گویم چه باید کرد، پس از آن او مجلس مشورتی از پارسیها ترتیب داد و پس از آن خواست عقیده آرت میز را بداند زیرا فهمید که او یگانه کسی بود که به خشایارشا پند خوبی داد، وقتی که آرت میز حاضر شد، شاه همه پارسیها و نیزه‌دارها را مرخص کرد به این زن چنین گفت، مردونیه پیشنهاد می‌کند که من در اینجا مانده به پلوپونس حمله برم، او عقیده دارد که پارسیها و سپاهیان زمینی تقصیر ندارند و بی‌تقصیری خودشان را با طیب خاطر ثابت خواهند کرد و نیز پیشنهاد می‌کند، که من مطیع کردن یونان را با سیصد هزار سپاهی ورزیده به او واگذارم و خودم به ایران برگردم، چون تو در باب نبرد دریائی به من پیشنهاد خوبی کردی و عقیده داشتی که این جنگ نشود اکنون هم می‌خواهم بدانم که بهترین تصمیم بنظر تو چیست؟ آرت میز پاسخ داد، شاهها در این موقع بسیار مشکل است دانست که بهترین تصمیم چیست اما چنین گمان می‌کنم که بهتر است تو به خانه برگشت کنی و مردونیه را در اینجا بگذاری، اگر او موفق شد کار تو پیشرفت یافته چه او یکی از بندگان تو است و اگر بهره‌مندی نیافت بدبختی بزرگی دامنگیر تو نخواهد شد، چه تو و شوکت خانوادهات محفوظ خواهد ماند در این صورت یونانیهای فاتح یکی از بندگان تو را شکست داده‌اند و برای حفظ هستی خود مجبور خواهند شد جنگهای زیادی با تو کنند تو می‌خواستی آتنیها را تنبیه کنی، آتن را گرفته آتش زدی و اکنون به خانه خود برمی‌گردی. سخنان آرت میز خشایارشا را خوش آمد، هرودوت گوید آرت میز در این اظهار عقیده متابعت میل شاه را کرد، چه اگر همه مردان و زنان به او پیشنهاد می‌کردند که بماند، نمی‌ماند زیرا بسیار ترسیده بود.

خشایارشا پسران خود را به این زن سپرد، تا آنان را به سارد ببرد، زیرا چند تن از

پسرانش که مادرانشان غیر عقدی به شمار می‌رفتند در این سفر از ملتزمین او بودند، پس از آن خشایارشا مردونیه را خواسته گفت از سپاهیان هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن و بکوش که کار را خوب انجام دهی، روز بدین منوال گذشت شب به حکم خشایارشا بحریه حرکت کرد با سرعت به پل هلس پونت برسد که هنگامی که بامداد شد یونانیها دیدند سپاه زمینی پارس همانجا که بود هست و گمان کردند که بحریه ایران هم در فالرون است و نبرد آغاز خواهد شد، بنابراین آماده جنگ شدند، ولی بعد، آگاه شدند که کشتیهای پارس رفته‌اند و برای تعقیب کشتیهای نامبرده حرکت کردند، اما هرچند راه پیمودند به کشتیهای ایرانی نرسیدند، در این حال تمستوکل پیشنهاد کرد که کشتیهای یونانی از میان جزایر حرکت کرده و زود خود را به هلس پونت رسانیده پل آنرا ویران کند، اوری بیاد با این نقشه مخالفت کرده گفت برای ما بهتر است که خشایارشا به کشور خود برگردد چه اگر راه عقب‌نشینی او را ببریم او دیگر چاره‌ای نخواهد داشت جز اینکه در اروپا بماند و در اینصورت معلومست که او بیکار نخواهد نشست، چه بدیهی است که اگر چنین کند سپاهیان او از گرسنگی خواهد مرد. پس جداً عازم جنگ خواهد شد تا از نیستی رهائی یابد و ممکن است که با این احوال در همه اروپا شهری پس از شهری و ملتی پس از ملتی طوعاً یا کرهاً به طرف او روند یا پیش از آن عقد اتحادی با او بندند، و یونانیها مجبور خواهند شد آذوقه سپاهیان او را برسانند، ولی اکنون که او می‌خواهد به کشور خود برگردد، گذاشت برود و آنگاه جنگ را با او برای گرفتن کشورش آغاز کنیم، سران پلویونس با این عقیده همراه شدند، تمستوکل چون دید بیشترین آرا با - اوری بیاد - است ولی آنها اشتیاق غریبی دارند به اینکه به هلس پونت رسیده پل آن را خراب کنند و فوق‌العاده متأسف‌اند که بحریه ایران رفته، روی به آتنی‌ها کرده چنین گفت من مکرر دیده و بیش از آن شنیده‌ام که هرگاه مردم را که شکست خورده تعقیب کنند، او برای دفاع از خود پا می‌فشارد و شکست نخستین را جبران می‌کند، ما بطور غیر مترقب خودمان را و یونان را نجات دادیم و اینکار نه از قوت و قدرت ماست بل خدایان و پهلوانان که حسودند نخواستند آسیا و اروپا در تحت

فرمانروائی یک نفر باشد، اکنون موقع آن است که ما در خانه‌های خود مانده در مزارعمان تخم افشانیم و پس از آنکه خارجی را بکلی از یونان راندیم، سال دیگر بسوی هلس پونت و پونیه برویم. هرودوت گوید تمستوکل چنین می‌گفت تا برای خود در آتیه عنایت شاه پارس را ذخیره کرده باشد، زیرا در نظر داشت که اگر از طرف آتینها بلیه‌ای برایش روی دهد پناه به دیار پارس برد و چنین هم شد (چنانچه بیاید) باری تمستوکل با این سخنان آتینها را فریب داد، چون او را سابقاً هم مردی عاقل می‌دانستند و اکنون به مال اندیش او معتقد بودند سخنان او را باور کردند، همین که تمستوکل دید مقصود او حاصل شده از اشخاصی که مورد اعتماد او بودند ۵ نفر را برگزید و از آنجا که مطمئن بود این ۵ نفر پیغامی را که او شاه می‌دهد در زیر شکنجه هم بروز نخواهند داد، آنها و سی‌سینوس غلام خود را مأمور کرد پیغام او را به خشایار شاه برسانند، اینها به آتیک روانه شدند پس از رسیدن به آنجا در کشتی ماندند، و سی‌سینوس نزد خشایار رفته چنین گفت مرا تمستوکل که دلیرتر و عاقلتر سردار یونانست نزد تو فرستاده تا این پیام را برسانم، تمستوکل آتنی برای اینکه به تو خدمت کند مانع شد از اینکه کشتیهای یونان بسوی هلس پونت رفته پل را ویران کند و اکنون تو می‌توانی با راحتی خیال برگردی، سی‌سینوس این را گفت و برگشت.

پس از آن تمستوکل طماع و حریص درصدد برآمد که از جزایر و جوهی بدست آورد، نخست به جزیره آندوریس پرداخته مطالبه پول کرد و چون مردم جواب رد دادند، تمستوکل به آنها چنین گفت ما آتینها با دو خدای پرزور به اینجا آمده‌ایم، خدای اخطار و خدای اجبار، بنابراین باید فوراً پول بدهید مردم جواب دادند آتن البته بزرگ و غنی است زیرا دو خدای قوی دارد ولی مردم آندوروس از حیث زمین فوق‌العاده فقیراند زیرا دو خدای بی‌مصرف، خدای فقر و خدای ناتوانی دست از جزیره آنها بر نمی‌دارند، با داشتن چنین خدایانی به هیچوجه پولی نخواهند داد و قدرت آتینها بر ناتوانی آنان نخواهد چربید.

بر اثر این پاسخ تمستوکل جزیره را محاصره کرد طمع بر تمستوکل غلبه کرده و

رسولانی را که نزد شاه فرستاده بود به جزایر دیگر فرستاده پول خواست و بعضی جزایر پول دادند، چه وقتی دیدند که مردم آندروس از جهت اینکه طرفدار مادیها (پارسیها) بودند محاصره شده‌اند از ترس حاضر شدند، مبلغی پردازند.

سپاه خشایارشا چند روز پس از جنگ دریائی در محل مانده بعد بسوی باسی رفت تا از همان راه که آمده بودند بازگشت کنند، مردونیه هم همراه او بود، زیرا او لازم می‌دید که اولاً شاه را مشایعت کند و دیگر چون موسم را برای جنگ مناسب نمی‌دید خواست در تسالی زمستان را گذارنیده سپس به پلویونس حمله برد.

بعد از ورود به تسالی مردونیه از سپاهیان پارسی جاویدانها را گزید و پس از آنها پارسیهائی که چوشن داشتند، بعد هزار نفر سوار و نیز سپاه مادی و سکائی و باختری و هندی از پیاده و سواره برگزید، از دیگر مردم فقط سپاهانی که ظاهر خوبی داشتند یا دلاوری نشان داده بودند، ماندند، سپاهیان پارسی بیش از دیگران بودند پس از آنان مادیها زیاد بود، اینها اگر از حیث عده کمتر از پارسیها نبودند ولی از حیث زورمندی به آن‌ها نمی‌رسیدند عده همه سپاه مردونیه با سواره نظام سیصد هزار بود.

هرودوت گوید هنگامی خشایارشاه در تسالی اقامت داشت به لاسدمونیه از غیب‌گوی دلف امر رسید که از خشایارشا ترضیه برای مرگ لئونیداس پادشاه بخواهند و آنها رسولی با شتاب نزد شاه پارس فرستادند هنگامی که رسول در رسید و پیام لاسدمونیه را ابلاغ کرد، شاه بسیار خندید و بعد از سکوت ممتدی گفت مردونیه به شما ترضیه‌ای که لایق شما باشد خواهد داد، رسولان این پاسخ را شنیده برگشتند، چه غیب‌گو گفته بود آنچه شاه تکلیف کند بپذیرند، خشایارشا از تسالی حرکت کرده به سوی هلس پونت رفت و پس از ۴۵ روز بدانجا رسید.

مورخ نامبرده گوید سپاهیان خشایارشا دچار بی‌آذوقه‌گی شدند، بهرجا می‌رسیدند، محصول مزارع را غارت می‌کردند و اگر محصولی نبود علف و برگ و پوست درختانرا می‌خوردند، از این جهت بیماریها گوناگون از قبیل طاعون و اسهال در لشکر افتاد، وقتی که خشایارشا به هلس پونت رسید عده کمی از لشکرش بجا مانده بود.

بیمارها را شاه در عرض راه در شهرها گذاشت و خود به شتاب به کرانه هلس پونت در آمد، در اینجا معلوم شد که پل را طوفان دریا خراب کرده، این بود که پارسیها در کشتی‌ها نشسته با شتاب به آیدوس گذشتند و چون در اینجا آذوقدهای فراوان یافتند زیاد خوردند، باز عده‌ای زیاد ناخوش یا تلف شدند.

عقب‌نشینی شاه را به گونه دیگر روایت کرده گویند چون - او به - این که بر رود - ستریمون است رسید هدایت سپاه پارسی را به هلس پونت به عهده - هن دارن - محول کرد، خودش در یک کشتی فینیقی نشسته عازم آسیا شد، در راه تند بادی از سوی ستریمون وزیده باعث طوفان خطرناکی گردید، چون پارسی‌های زیادی از ملتزمین شاه بر صفحه کشتی بودند و آن را سنگین می‌کردند، خشایارشا از طوفان به وحشت افتاده از ناخدای کشتی پرسید آیا وسیله‌ای برای نجات هست؟ ناخدا پاسخ داد وسیله‌ای نیست مگر اینکه بخشی از ملازمان شاه از سنگینی آن بکاهند، در این حال چنانکه گفته‌اند، خشایارشا رو به پارسیها کرده گفت حالا بر شماست که علاقه‌مندی خودتان را به شاهتان نشان دهید، چه زندگی من در دست شماست، گویند که پس از این گفته پارسیها به خاک افتاده بعد خودشان را به دریا انداختند، سپس کشتی چون سبک شده بود سالم به آسیا رسید و نیز گویند که شاه چون به ساحل رسید از این جهت که ناخدا حیات شاه را نجات داده بود تاجی بدو بخشید و از این نظر که باعث فنای گروهی از پارسیها گردیده بود امر کرد سرش را از تن جدا کنند، بعد از ذکر روایت مذکور هرودوت می‌گوید، این روایت بنظر من باور کردنی نیست زیرا اگر ناخدا سبک کردن کشتی را پیشنهاد می‌کرد، یقیناً خشایارشا که از صفحه کشتی به انبارهای آن نزول کنند بخصوص که این پارسیها همگی از سران درجه اول درباری بودند و اگر هم لازم می‌شد کسانی را به دریا بیندازند از پارونهای فینقی عده لازم را می‌انداختند، روایت درست همانست که خشایارشا از آبدر به آسیا رفته زیرا روشن است که خشایارشا از شهر آبدر گذشت و مردمان آن را نواخته قمه‌ای از طلا و کلاهی زرتفت به شهرداد، و آبدر به هلس پونت نزدیکتر از ستریمون و شهر این است مردم این شهر گفته‌اند که خشایارشا فقط پس از ورود بدین جا

کمر بند (یعنی شمشیر) خود را باز کرد، زیرا تا اینجا خود را در محاصره می دید.

نبرد سالامین به گفته پلوتارک

پلوتارک مورخ دیگر یونانی جنگ سالامین را چنین توصیف کرده روز دیگر در دمیدن خورشید خشایارشا بر یک بلندی جا گرفت که از آنجا همه کشتیهای خود و ترتیب آنرا می توانست ببیند، او بر تخت زرین جا گرفته بود و در کنارش چند نویسنده برای ثبت وقایع جنگ ایستاده بودند، در حالی که تمیستوکل در کشتی فرماندهی برای خدایان قربانی می کرد، سه نفر اسیر جوان را نزد او آوردند، این اسرا بسیار زیباروی و پرازنده بودند و رخت گرانبها و زیورهای فراوان داشتند و معلوم شد جوانان نامبرده پسران ارنایکتوس و زاده ساندوسه خواهر خشایارشا می باشند، افران تیدس غیبگو همین که این جوان را دید، دید که در میان قربانیها آتش تندی شعله ور شده و در همان حال صدای عطسه ای در سوی راست خود شنید پس فوراً دست تمیستوکل را گرفته به او امر کرد که این سه جوان را برای باکوس اومستا (رب النوع باده) قربانی کند و ضمناً به او گفت که یگانه وسیله بهره مندی یونانیان در این جنگ همین است، تمیستوکل از چنین پیشنهاد غریب غرق حیرت شد، ولی از آنجا که جماعت در پیش آمدهای سخت و مخاطره های بزرگ نجات خود را هر قدر هم که غریب باشد در وسایل فوق العاده پنداشته به عقل کمتر متوسل می شوند. در این مورد هم سپاهیان یونانی مانند یک نفر از خدا خواستند اسرا را به پای محراب برده، تمیستوکل را بر آن، داشتند که آن جوانان ایرانی را قربانی کند، این است حکایت فایناس از مردم، لس پس، که مورخ و فیلسوف بود و آگاهی کاملی بر وقایع عهد قدیمه داشت بعد پلوتارک حکایت خود را دنبال کرده گوید، اما در باب عده کشتیهای خارجی اشیل شاعر که خودش آگاهی در این باب داشت، در تراژدی (نمایش اندوهگین) که نامزد به، پارسیه است گوید در دنبال خشایارشا هزار کشتی بزرگ حرکت می کرد و دوست و هفت کشتی امواج دریا را می شکافت، آتنی ها یکصد و هشتاد کشتی داشتند و در هر کدام هیجده مرد جنگی بود،

تمستوکل چنانکه در گزینش جایگاه نبرد مهارت خود را نشان داد در انتخاب موقع رزم هم نشان داد که ماهر است، توضیح آنکه او مراقب بود که نبرد فقط هنگامی آغاز شود که بادهای تند از سوی دریا بنای وزیدن گذاشته در بوغاز امواجی تولید کند، این باد برای کشتیهای یونانی که مسطح و سبک بود مزاحمتی نداشت، و لیکن به کشتیهای خارجی با پیشانی و مهمیز بسیار بلند آسیب می‌رسانید، باد کشتیهای بیگانه را بگونه‌ای می‌گردانید که از طرف پهلو در برابر یونانیها واقع می‌شدند و اینها ضربتهای خود را وارد کرده همواره چشم خود را به تمستوکل می‌دوختند زیرا او بهتر از سرداران دیگر می‌دانست، چه باید کرد، تمستوکل با آریا من، فرمانده دریائی خشایارشا که پهلوان و دلیرتر از همه برادران شاه و دادگرت بود روبرو شد داد، فرمانده نامبرده بر یک کشتی بزرگ سوار بود و از آنجا تگرگ تیر و زوبین به یونانیها می‌بارید چنانکه از بالای دیواری بیارند، در این احوال آمیناس از مردم دسل و سوسیکلس از مردم پری به - چنان با حرارت به او حمله کردند که دو کشتی به یکدیگر چسبیدند، آریامن به کشتی دشمن جست و پس از جدال ممتدی دو نفر آتنی مزبور با ضربتهای زوبین آنقدر به او فشار وارد کردند تا بلاخره او را به دریا افکندند، آرت میز چون نعش (جسد) او را در میان دیگر نعشها در دریا دید، آنرا بلند کرده به خشایارشا رسانید، پس از آن پلوتارک گوید جنگ داشت درمی‌گرفت که کمکی به یونانیها رسید زیرا یونانیها کمک آسیدها را پیش از نبرد با التماس خواسته بودند، و آنها اکنون داخل جنگ می‌شدند آمدن آنها گردی بلند کرد که بسوی یونانیها آمده و آنها را فراگرفت پس از آن کی‌کمد - رئیس یک کشتی آتنی حمله به یک کشتی دشمن کرده آنرا گرفت و بیرق آنرا در حال برداشت به آپلن دافن فور نیاز کرد، بعد، جنگ سخت درگرفت و چون بواسطه تنگی جا کشتیهای بیگانه نمی‌توانستند حرکت کنند، نگران اینکه یکی از پس دیگری بیاید، بحریه پارس در تنگنای افتاد و جبهه کشتیهای یونانی با کشتیهای خارجی مساوی گردید، نبرد پس از آن ادامه داشت و یونانیها آنقدر مقاومت کردند تا شب در رسید و کشتیهای خارجی فرار کرد.

پس از جنگ خشایارشا خواست مردانه با نکبت مواجه شود و امر کرد بوغاز سالامین را پرکنند تا قوه زمین خود را از این راه به سالامین وارد و معبر را به روی یونانیان سد کند، تمستوکل برای آزمایش آریستید چنین وانمود که لازمست یونانیها خودشان را به هلس پونت رسانیده پل را براندازند و به او چنین گفت باید آسیا را در اروپا گرفت، آریستید پاسخ داد اکنون ما با پادشاهی نبرد می‌کردیم که پرورده ناز و نعمت است ولی اگر او را در اروپا زندان کنیم این همه سپاهی که دارد دیگر در زیر سایه بان قرار نخواهد گرفت تا جنگ را به آسایش خیال تماشا کند، به عکس او بهر وسیله دست خواهد زد، بهر جا که خطر حضور او را اقتضا کند خواهد رفت جای تلفات خود را پر خواهد کرد و چون مشاهده کند که همه چیز او در معرض خطر است بهترین اندرز را خواهد پذیرفت، بنابراین باید پل دیگری برای او ساخت تا زودتر از اروپا بیرون رود، پس از آنکه در این باب تصمیم گرفتند، تمستوکل آرناس خواجه خشایارشا را که در میان اسرا بود نزد خود خواند و او را مامور کرد نزد خشایارشا رفته از سوی او چنین گوید، یونانیها می‌خواهند بسوی هلس پونت رفته پل را ویران کنند، چون من منفعت و صلاح شاه را خواهانم پیشنهاد می‌کنم که هرچه زودتر خود را به آبهای که در اطاعت توست برسانی تا از آنجا به آسیا روی. من از سوی خودم بهانه‌هائی می‌جویم که نقشه یونانیها را در ویران کردن پل به تأخیر اندازم این پیام بیگانه را به وحشت انداخت و او با شتاب عقب نشست وقایع بعد نشان داد که احتیاط تمستوکل و آریستید بجا بود، چه یونان در جنگ پلاته از خطری بزرگ جست و حال آنکه خشایارشا بخش کمی از لشکرش را برای مردونیه گذاشته بود.

کارهای مردونیه

مردونیه، اسکندر پسر آمیتاس را که پادشاه مقدونی بود به آتن فرستاد، برگزیدن او از دو جهت بود اول اینکه اسکندر با پارسیها خویشاوندی داشت، توضیح آنکه گی که، خواهر اسکندر یعنی دختر آمیتاس زن یک نفر پارسی - بویارس - نام بود، از این ازدواج پسری داشت آمیتاس نام (ممکن است در شاهنامه فردوسی که ناهید دختر فیلیپ مادر اسکندر که داراشاه ایران با او زناشویی و بعد منجر به طلاق شد در خاطره‌ها مانده از اینجا سرچشمه گرفته باشد) که در آسیا می‌زیست و شاه پارس شهر آلاباند واقع در فریکیه را به او برای سکنی داده بود، دوم اینکه اسکندر دوست آتنی‌ها محسوب می‌شد و مردونیه گمان می‌کرد که توسط چنین شخصی بهتر می‌تواند آتنیها را به سوی خود جلب کند و چون شنیده بود که عدم بهره‌مندی پارسیها در دریا از سعی آتنیها رخ داد، گمان می‌کرد که اگر آنها را با خود همراه کند در دریا و خشکی برتری با او خواهد شد.

رسول مردونیه به آتن وارد شده به آتنیها چنین گفت: آتنیها، مردونیه می‌گوید حکمی از شاه به او رسیده که مضمونش این است من آتنیها را از آنچه بر ضد من کرده‌اند عفو و تو را مامور می‌کنم که همه زمینهای آنها را به خودشان برگردانی و اگر اراضی دیگری نیز بخواهند می‌توانند تصاحب و مستقلاً زندگانی کنند. ثانیاً اگر حاضرند با من متحد شوند معابد آنها را که من آتش زده‌ام تعمیر کن، چون چنین فرمانی رسید من مامورم در صورتی که مخالفتی از سوی شما نباشد آنها را اجرا کنم. بنابراین لازمست به شما بگویم که آیا برخلاف عقل نیست شما باز با شاه نبرد کنید زیرا شما نمی‌توانید پیروز باشید و نمی‌توانید همیشه با او بجنگید، شما عده سپاهیان او و دلیرهای آنها را دیدید و عده سپاهیان من بگوش شما رسیده اگر بالفرض شما اکنون فاتح شدید و حال آنکه چنین امیدی نباید داشته باشید سپاهی دیگر می‌آید پس این پندار را از خود بیرون کنید که با شاه مساوی باشید و برای اینکه زمینهای خود را از دست ندهید و همیشه خود را در خطر نبینید آشتی کرده دست از ستیزه بردارید، شما می‌توانید با سرافرازی از این جنگ بیرون

آیید. زیرا اراده چنین است لذا آزاد بمانید و فقط با ما اتحاد رزمی منعقد کنید، ولی اتحادی که مبتنی بر تزویر و تقلب نباشد. بعد اسکندر چنین گفت: آتניה این است آن چه مردونیه به من گفت، از شما خواهش دارم که سخنان مردونیه را گوش کنید چه برای من روشن است که شما نمی‌توانید همیشه با خشیارشا بجنگید، اگر برای من این وضع روشن نبود با این ماموریت نزد شما نمی‌آمدم، قدرت خشیارشا فوق قدرتهای بشری است و دست او بی‌اندازه دراز است، اگر اکنون با او متحد نشوید شما در خطرید. زیرا بیش از سایر یونانیها در میان راه نظامی واقع شده و از متحدین جدا هستید و ولایات شما در هنگام جنگ میان اردوهای جنگی واقع خواهد شد، پس سخنان مردونیه را گوش کنید و قدر بدانید که شاه قادر از میان همه یونانیها فقط گناهان شما را می‌بخشد و می‌خواهد با شما اتحاد رزمی منعقد کند، بعد از ورود اسکندر مقدونی به آتن به لاسدمونیها خبر رسید که اسکند به آتن آمده تا آتניה را متمایل به انعقاد اتحاد نظامی با شاه کند در این هنگام فوراً بخاطرشان آمد که غیب‌گوها گفته بودند مادها (پارسیها) با آتניה همدست شده لاسدمونیها و دیگر مردم دریائی را از پلویونس بیرون خواهند کرد لذا بر اثر وحشتی که بر آنها مستولی شد تصمیم گرفتند فوراً سفرائی به آتن فرستاده مانع از اتحاد آتניה با شاه پارسی شوند و چنین پیشامد که اظهارات لاسدمونیها در مجلس ملی آتن با اظهارات اسکند در همان انجمن برخورد کرد، جهت برخورد از اینجا بود که چون آتניה می‌دانستند خبر ورود اسکند به آتن زود به لاسدمونیها خواهد رسید، گفته‌های خود را با اسکندر به درازا کشانیدند تا نمایندگان لاسدمونیها رسیده احوال روانی آتניה را ببیند، بنابراین هنگامی که سخنرانی اسکندر پایان یافت سفرای اسپارت به آتניה چنین گفتند، ما را لاسدمونیها نزد شما فرستاده‌اند تا خواهش کنیم زیان به یونان نرسانید و پیشنهاد بیگانه را بپذیرید، اگر چنین کنید ستم و رزمی بزرگ برای یونان ویژه برای خودتان روا داشته‌اید این جنگ را شما باعث شدید، و حال آنکه ما نمی‌خواستیم نبرد کنیم در آغاز ستیزه در سر مستعمرات شما بود و اکنون بر سر همه یونان است از این گذشته، این مسئله به هیچ وجه قابل تحمل نیست آتניה که باعث این همه بلایا برای یونان

شده‌اند اکنون بخواهند یونانیها را اسیر بیگانه‌ها کنند و این اقدام از سوی مردمی بشود که از دیر زمانی معروفند از این جهت که مردمان بسیاری آزاد کرده‌اند، ما از وضع فلاکت بار شما و اینکه دو سال است از محصول زراعت‌های خودتان محروم مانده‌اید و خانه‌های شما مدتی است مخروبه مانده متأسفیم و در ازای آن لاسدمونیها و دیگر متحدین به شما اعلام می‌کنند که حاضرند زنان شما و خویشان ناتوان آنها را در مدت جنگ نگهداری کنند، احوال اسف‌آور شما نباید باعث شود که به گفتارهای اسکندر مقدونی که می‌خواهد خواستهٔ مردونیه را به شما بقبولاند گوش دهید، او مجبور است چنین کند زیرا خودش جبار است، و جبار به جبار یاری می‌کند، ولی اگر شما عاقل باشید نباید چنین کنید، زیرا می‌دانید که بربرها نه راستند و نه درست.

پس از اینکه سخنان لاسدمونیها به پایان رسید، آنتیها به اسکندر چنین گفتند ما می‌دانیم که سپاه خشایارشا زیاد است و ازین حیث ما را بی‌اطلاع بدان اما ما به آزادی خود علاقه‌مندیم و در این راه تا می‌توانیم مبارزه خواهیم کرد، با ما از اتحاد با بیگانگان سخن مران، گفتارهای تو هرگز اثری در ما نخواهد کرد، به مردونیه بگو که تا آفتاب در مدار خود می‌گردد ما اتحادی با خشایارشا نخواهیم کرد و با او به یاری خدایان و پهلوانان که معابد آنها را خشایارشا ویران و مجسمه آنان را طعمه آتش کرده خواهیم جنگید، تو هم من بعد با چنین پیشنهادهایی نزد آنتیها میا و گمان مکن که با تحریک کردن ما در صلاح ما می‌کوشی، این اخطار را به خاطر بسپار، زیرا ما نمی‌خواهیم به تو که دوست ما هستی از ماوهنی وارد آید. پس از آن به رسولان اسپارتی، چنین گفتند: طبیعی است که لاسدمونیها بیمناک باشند از اینکه مبادا ما با بیگانه متحد شویم، ولی گمانی که کرده‌اید شرم‌آور است زیرا شما از احوال روانی آنتیها ناآگاه نبودید، چیزی در جهان یافت نمی‌شود که ما در ازای آن یونان را به اسارت دهیم، اگر هم بخواهیم این کار را بکنیم علل زیادی ما را از این اقدام باز می‌دارد، اولاً از ویران‌کننده و آتش‌زننده معابد و مجسمه خدایان باید انتقام بگیریم نه آنکه با او متحد شویم. ثانیاً وحدت خون ما با خون دیگر یونانیها و یکی بودن زبان، امکنه مقدسه، جشنها، آداب و اخلاق ما مانع از

این کارست، پس بدانید که تا یک نفر آتنی باقی است، ما با خشایارشا متحد نخواهیم شد، تاسف شما را از بلایای وارده بر ما و خانه‌های ویران خود قدر می‌دانیم و اظهار همراهی شما سپاسگذاریم، در این هنگام بهترین کمک اینست که زودتر سپاه بفرسیتند، چه همین که بیگانه خبر یافت که پیشنهاد او پذیرفته نگردیده به آتیک خواهد تاخت و بر شماست که برای جلوگیری به - باسی درآید.

حرکت مردونیه به سوی آتن

این منبع یونانی گوید (کتاب نهم بند ۱ - ۲۰) همین که اسکندر برگشت و پاسخ آتنیها را به مردونیه رسانید، او حرکت کرده به باس درآمد، تسالیها کمافی السابق با پارسیها همراه بودند و هنگامی که سپاهیان مردونیه از باسی حرکت می‌کرد، تسالیها به مردونیه گفتند به سوی آتن مرو در همین جا مانده و همه یونان را تسخیر کن. مطیع کردن یونانیها، وقتی که آنها متحدند برای تو مشکل است و اگر همه مردمان متحد شوند این کار صورت نگیرد، اما اگر در اینجا مانده و اشخاصی را با پول نزد متنفدین آنها فرستی خواهی دید که خیالات آنها چقدر کودکانه است و تو موفق خواهی شد که آنها را از یکدیگر جدا و بعد مطیع کنی، مردونیه این اندرز تسالیها را نپذیرفت. چه برای خود می‌خواست بار دیگر وارد آتن شود و از آن جا از راه جزایر به توسط آتش به خشایارشا که در سارد بود، تسخیر آتن را به آگاهی او برساند (در این زمان علاوه بر چا پاران سریع‌السير، که در کشور ایران شب و روز در حرکت بودند، چیزی مانند تلگراف امروزی وجود داشته، یعنی بجای قوه کهربائی که اکنون معمول است، روشنائی آتش را بکار می‌بردند، و بوسیله‌ علاماتی مطلب خود را می‌فهماندند) مردونیه وارد آتن شده شهر را خالی دید چه مردم آن در سلامین بودند، پس از تسخیر آتن در دفعه دوم (در ده ماه پیش خشایارشا آنها گرفته بود) مردونیه باز رسولی بنام - مورخید - نزد آتنیها در سلامین فرستاد او پیام را هنگامی که آتنیها در مجلس مشورت بودند به آنها رسانید و یکی از اعضای انجمن - لی سیداس - نام گفت صلاح است، که این تکلیف مردونیه را به

مردم گوئیم، این گفته باعث تنفر و هیجان آتניהا گردید، اعضای انجمن و مردم بیرون گرد شده - لی سیداس - را سنگسار کردند و پس از آن موریخید را از سلامین راندند، وقتی که خبر سنگسار شدن لی سیداس به آتن رسید زنان آتنی به هیجان آمده به خانه لی سیداس ریختند و زن و فرزندان او را که در آتن مانده بودند سنگسار کردند (ازین قسمت نوشته‌های هرودوت صریحاً استنباط می‌شود که در یونان هم تقصیر از مرتکب آن به خانواده او سرایت می‌کرده، در مقدونیه هم چنانکه در جای خود بیاید، خانواده مقصر را در مجازات شرکت می‌دادند) آتניהا که از ترس سپاهیان ایران به جزیره سلامین رفته و دارائی خود را نیز بدانجا حمل کرده بودند، در انتظار ورود لشکر لاسدمون روزها می‌گذرانیدند، ولی لاسدمونیاها به جشنهای - هی یاسنت - مشغول بود، توجهی بامور جنگی نداشتند، خونسردی آنها از این جهت بود که دیوار یا سد برزخ کرت به پایان رسیده بود و دندانهای آنرا می‌ساختند، بالاخره آتניהا از معاطله لاسدمونیاها عصبانی شده فرستادگانی به اسپارت فرستادند، سفرای مگاریان و مردم پلاته نیز همراه آنان روانه شدند، سفر بعد از ورود به اسپارت به افورها (که زمام امور را در دست داشتند) چنین گفتند، شاه ماد (پارس) حاضر است زمینهای ما را رد کند و با ما اتحادی بر اصل مساوات ببندد و هر ولایتی را که بخواهیم بما بدهد، ولی نظر به مراتب قدس زوس و ازین جهت که خائنین یونان نباشیم، این پیشنهادها را رد کردیم اما اکنون می‌بینیم که یونانیاها به ما خیانت می‌کنند، اعتراف می‌کنیم که متحد شدن با پارسیان برای ما سودمندتر از نبرد با آنهاست، با وجود این ما اتحادی نخواهیم بست و نسبت به شما صادق هستیم، شما زمانی نگران بودید که ما اتحادی با پارس منعقد نکنیم، ولی همین که آمدند و احوال روانی ما را دیدند، یعنی دانستند که به ما به یونان خیانت نخواهیم کرد و ضمناً دیواری که در برزخ کرت می‌ساختند به پایان رسیده، دیگر به ما اعتنائی ندارید، با وجود اینکه وعده کردید به اتفاق مادر ب اسی با دشمن بجنگید، کاری نکردید و دشمن آتیک را اشغال کرد، اینست که آتניהا نسبت به شما خشمناک می‌باشند و درخواست می‌کنند که هرچه زودتر سپاهی بفرستید تا در برابر بیگانه پافشاریم چون ما به موقع

ولایت باس را اشغال نکردیم، اکنون مناسب‌ترین میدان نبرد در ولایت ما در جلگه تراس است.

افورها سخنان فرستادگان آتنی را گوش کرده گفتند که روز دیگر پاسخ خواهند داد و بعد، باز پاسخ را بروز دیگر محول داشتند، ده روز گذشت و در این مدت همه پلونیونیا مشغول ساختن دیوار کرفت بودند و دیوار مذکور ساخته شد. هرودوت گوید علت اینکه لاسدمونیها از شنیدن خبر ورود فرستاده مردونیه به آتن به اندازه‌ای مشوش شدند و بعد با خونسردی به وقایع یونان می‌نگریستند، جز این نیست که در آن زمان دیوار کرفت ساخته نشده بود و لاسدمونیها از پارسیها فوق‌العاده وحشت داشتند، ولی اکنون چون اینکار به پایان رسیده بود گمان می‌کردند که اگر احتیاجی به آتنی‌ها ندارند، بالاخره شخصی مرخیل اوس نام از مردم تژه که متیم اسپارت و از متنفذین آن بود به افورها گفت اگر آتنیها با پارسیها متحد شوند، راه رسیدن لشکریان پارس به پلوپونس با وجود دیوار برزخ کرفت باز خواهد شد، پس سخنان فرستادگان را بشنوید و زودتر سپاهی بفرستید، افورها گفته او را شنیده شبانه لشکری که مرکب از ۵ هزار نفر بود بسر گردگی - پوزایناس - پسر کل ام ترت حرکت دادند، روز دیگر هنگامی که سپاهی اسپارت از آن دولت بیرون شده بود، سفرای آتنی از جهت ناآگاهی از حرکت لشکر مزبور نزد افورها رفته گفتند شما لاسدمونیها وقت را به جشنهای - هی یاسنیت - صرف و به متحدین خود خیانت می‌کنند، با اینحال ما هر کدام بسوئی رفته با پارس اتحاد خواهیم کرد و در آن صورت او ما را به نبرد هرکس ببرد خواهیم رفت، زیرا ما متحدین شاه خواهیم بود، بعد خواهید دید که این مسامحه شما چه فرجامی برای شما خواهد داشت، افورها بقیه سوگند فرستادگان را متقاعد کردند، که لشکر شب پیش برای جنگ با بیگانگان حرکت کرده (هرودوت در این موقع گوید) مقصود لاسدمونیها از بیگانگان بربرها بودند و این یادآوری می‌رساند که واژه بربر در یونان به معنی بیگانه می‌باشد، فرستادگان پس از دریافت اطمینان شتابان حرکت کردند و سپاه به عده ۵ هزار نفر که سنگین اسلحه بود با آنها عازم شد، مردم آرکس پیشتر به مردونیه وعده کرده بودند که

از حرکت سپاه اسپارتی ممانعت کنند و اکنون چون دیدند که سپاه مزبور به سوی تنگه - کرت - حرکت کرد، فرستاده‌ای را که بسیار چابک بود یافته و به آتیک نزد مردونیه روانه کردند و او با شتاب خود را به مردونیه رسانیده، چنین گفت، مردونیه مردم ارگس مرا فرستاده‌اند تا به تو بگویم که سپاه جوانی از لاسدمون حرکت کرد و آرگس‌ها نتوانتسند از حرکت آن مانع شوند، شما در اندیشه خود باشید مردونیه پیش از رسیدن این خبر هم نمی‌خواست در آتیک بماند و در آتن مانده بود، بی اینکه غارتی کند یا زبانی برساند در انتظار اینکه ببیند نتیجه گفتگو با آتنیها چه می‌شود، اما اکنون که خبر حرکت سپاه اسپارت را شنید مصمم شد که پیش از رسیدن آن از آتن بیرون شده به تب برود، چه اولاً زمین آتیک برای عملیات سواره نظام مساعد نبود، ثانیاً در صورت شکست لشکر پارس مجبور می‌شد از تنگه‌هایی بگذرد و عده کمی از سپاهیان یونان می‌توانست از عقب‌نشینی پارس‌ها مانع شود، ولی در تب هم زمین مساعد بود و هم مردم تب از دوستان پارس بودند، بنابراین مردونیه آنچه را که در آتن از معابد و غیره سالم مانده بود ویران کرده بیرون رفت و چون در راه شنید که به - مگار - هزار نفر لاسدمونی وارد شده خواست این عده را اسیر کند این بود که به سوی مگار راند، این ولایت در مغرب یونان و دورترین نقطه‌ای در مغرب بود که سپاهیان پارس تا آنجا پیش رفت، بعد که مردونیه شنید یونانیها در تنگه کرت گرد می‌شوند، به اراضی تب رفت و ایستگاه خود را در کنار رود آسپ قرار داد، اردوی او از - اری‌تر - آغاز شده از نزدیکی هی‌سی می‌گذشت و به پلاته می‌رسید، هر کدام از اضلاع این اردوگاه تقریباً ۱۰ استاد (۱۸۵۰ متر) بود.

در اینجا با وجود اینکه مردم تب از دوستان مردونیه بودند او فرمان داد جنگل را خراب کنند. ضرورت او را به این کردار مجبور می‌کرد، چه مردونیه می‌خواست ایستگاه خود را محکم و برای خود جایی در صورت شکست فراهم کند، هر دودت گوید، در این احوال که پارس‌ها سرگرم ساختن استحکامات بودند یکی از مردم تب - آناگینوس - نام مردونیه را با پنجاه نفر از بزرگان پارس میهمان کرد و پنجاه نفر هم از

مردم تب به این مهمانی طلبید، اما اینکه در آن مهمانی چه گذشت - ترساندر - یکی از اشخاص عمده شهر - ارخ من - که در این میهمانی بود، به من چنین گفت: در هنگام صرف خوراکی پارسیها از مردم تب جدا نبودند، بل بر هر بستر یک نفر پارسی و یک نفر تبی با هم بودند، گویا مقصود هرودوت از بستر چیزی باشد که امروز معروف به نیمکت است. پس از صرف خوراکی یک نفر پارسی رو به ترساندر که پهلوی او نشسته بود کرد و به زبان یونانی پرسید تو از چه ولایتی او پاسخ داد از محل - ارخ من - بعد پارسی گفت، چون تو با من خوردی و آشامیدی می خواهم چیزی به تو بگویم که بیاد دوستی من نسبت به تو در خاطرت بماند و تو قبلاً بدانی و آنچه در صلاح خود دانی بکنی، این پارسیها را که در اینجا بخوشی مشغولند و آنهایی را که در اردوگاه هستند می بینی، مدتی نخواهد گذشت که از این مردم عده کمی زنده خواهند ماند، پارسی آن واژه ها را می گفت و زار می گریست ترساندر در حیرت شد و گفت آیا بهتر نیست که این مطلب را به مردونیه و دیگر پارسیان که با او هستند بگوئی، پارسی در جواب گفت، دوست من آن چه مقدر است خواهد شد، انسان نمی تواند از ان فرار کند و عادتاً انسان اندرز خوب را هم نمی شوند، هر چند عده زیادی از پارسیها همین عقیده را دارند با وجود این ضرورت آنها را مجبور می کند که به جنگ بروند، بدترین درد انسان این است که چیزهای زیاد بفهمد و بتواند کاری کند، من این مطلب را از خود ترساندر شنیدم و او بعد افزود که مضمون آن را به بسیاری از اشخاص پیش از نبرد پلاته نقل کرده است، زمانی که مردونیه در - باسی - توقف داشت، از مردم یونان آنهایی که با پارسیها بودند، دسته امدادی برای او فرستادند، به استثنای مردم - فوسید - که با یونانیها بودند، با وجود این پس از ورود مردونیه به - تب - هزار نفر از مردم فوسید، که سنگین اسلحه بودند بسرکردگی - هرموسید - نزد مردونیه آمدند و او گفت در جایی که جدا از دیگر بخشهای لشکریان باشد، اردو بزنند و آنها چنین کردند، ولی بزودی پس از آن سواره نظام پارس بسوی آنان تاخت و در همه سپاه یونانی مردونیه این خبر پخش شد که مردونیه می خواهد فوسیدها را تیرباران کند، در این احوال فوسیدها برای نبرد حاضر

شدند و چون سوارهای پارسی اینحال را دیدند برگشتند و مردونیه رسولی نزد آنها فرستاد و گفت، فوسیدیه‌ها خاطرتان آسوده باشد که کسی کاری با شما ندارد، شما نشان دادید که مردانی دلیرید، نه چنانکه شنیده بودم ترسو، پس دلیرانه جنگ کنید، خدمت شما هرچه باشد توجه من و شاه نسبت به شما بیش از آن خواهد بود، هرودوت گوید، معلوم نیست که حمله سواره نظام به فوسیدیه‌ها از چه جهت بود، آیا مردونیه می‌خواست مردانگی آنها را بیازماید یا آنها را قلع و قمع کند و بعد که دید جنگ و خون‌ریزی خواهد شد دست باز داشت.

زد و خوردهای مختصر

سپاه یونان در - الوسیس - گرد آمده و هنگامی که به - اری‌تر - واقع در - باسی - رسید، دید سپاه پارس بدرازای رود آسپ - اردو زده بنابراین بعد از مشورت در کوهپایه - سی ترون - صفوف خود را آراست، چون یونانیها کوهپایه را از دست نداد، زیرا از رفتن به جلگه احتراز می‌کردند، مردونیه همه سواره نظام پارس را در تحت فرماندهی - ماسیس تیوس - سردار نامی ایران بجنگ فرستاد، این سردار که یونانیها او را - ماکیس سیون - می‌نامند بر اسب نسا نشسته بود دهنه اسب از طلا و یراق آن بسیار عالی می‌نمود. سواره نظام به محل نامبرده تاخت و به دسته‌هایی تقسیم شده به یونانیها حمله کرد، تلفات زیاد به دشمن وارد آورد و یونانیها را زن خواندند، چون مردم مگار در جائی توقف داشتند که حملات پارسیها به آنها بیش از همه متوجه می‌شد و سخت در فشار سواره نظام بودند، بالاخره رسولی نزد سرداران یونانی فرستادند و او چنین گفت: مردم مگار گویند متحدین ما به تنهایی نمی‌توانیم تحمل فشار سواره نظام پارسی را بکنیم تاکنون پافشرده و در جاهای خود مانده‌ایم، اما اگر سپاهیان دیگری نفرستید که جای ما را بگیرند ما اینجا را ترک خواهیم کرد، بعد از شنیدن این پیام - پوزانیاس - سپهسالار لشکر یونان، از سپاهیان یونانی پرسید که آیا کسانی حاضر هستند بروند و جای مردم مگار را بگیرند، هیچکدام از سپاهیان حاضر نشدند بروند، و چون آتنیها

وضع را چنین دیدند، سیدسپاهی زبده از لشکریان آتنی جدا شده تحت سرکردگی - لام ین - به محل نامبرده شتافتند، آتنیها چندی جنگ کردند و در آخر جنگ چنین اتفاق افتاد، که اسب ماسیس تیوس - از جهت اینکه او در جلو سپاهیان زخم برداشت و از شدت درد بلند شده سوار خود را بزمین افکند، آتنیها همین که دیدند ماسیس تیوس افتاده او را احاطه کردند و اسب و بعد خود او را با وجود مقاومتهاش گرفته کشتند، زیرا ماسیس تیوس زرهی از زر بر تن داشت قبای ارغوانی بر زره پوشیده بود و بواسطه زره ضربتها موثر نبود، بالاخره شخص ملتفت این نکته شده ضربتی به چشم این سردار زد و او افتاد و بمرد. این پیشامد را کسی از سواران ایرانی ملتفت نشد، زیرا در موقع برگشتن و عقب نشینی افتادن او را کسی ندید، ولی همین که بجای خود ایستادند دریافتند که کسی فرمان نمی‌دهد، در جستجوی ماسیس تیوس شدند، و چون بر واقعه آگهی یافتند یکدیگر را تحریک کرده شتافتند تا جسد او را از دست آتنیها برابند، هنگامی یونانیها دیدند سواره نظام همگی حمله می‌کند، دیگر یونانیها را به یاری طلبیدند و پیش از اینکه کمک برسد نبردی سخت در اطراف نعلش روی داد، آتنیها به واسطه فشار سواره نظام ایران عقب نشستند و نزدیک بود که جسد ماسیس تیوس را از دست بدهند ولی در این احوال کمک زیاد به آتنیها رسید و سواره نظام پارس عقب نشست، بعد سواره نظام پارسی به قدر دو استاد (۳۶۰ متر) عقب رفته به مشورت پرداخت و پس از آن چون فرماندهی نداشت مصلحت را در آن دید که به اردو برگردد، زمانی که سواره نظام به اردو برگشت مردونیه و همه سپاهیان ایران از تلف شدن ماسیس تیوس در غم و اندوه بزرگی شدند و افراد لشکر به نشانه سوگ، موها را چیدند و با یال اسبان و چهار پایان باری نیز همین کار کردند و بانگ ناله و زاری از لشکریان ایران برخاسته و در همه باسی انعکاس یافت، چه ماسیس تیوس در نظر پارسیها و شاه پس از مردونیه مهمتر از همه بود، مقاومت یونانیان در برابر سواره نظام ایران دل آنان را قوی کرد و یونانیها نعلش ماسیس تیوس را بر ارابه‌ای نهاده از پیش صفوف لشکر خود گذرانیدند، هرودوت گوید جسد ماسیس تیوس از حیث قد و قامت و زیبایی شایان آن بود که همه آنرا تماشا کنند و

بنابراین سپاهیان از جای خود حرکت کرده به دیدن جسد می‌شتافتند.

پس از آن یونانیها تصمیم گرفتند که به محل پلاته روند، زیرا اینجا به ملاحظات نظامی از آری بهتر بود و علاوه بر آن آب وافر داشت، بنابراین حرکت کرده به سرچشمه - کارگافی - رفتند و به دستجات مختلف پخش شدند نزدیک - آندروکرات - اردو زدند، در اینجا در سر اشغال جاها میان تژه و آتنیها منازعه درگرفت، هر دو می‌خواستند در همان جناح سپاهی بایستند، مردم تژه دلیریهای خود را در جنگها و ستیزهای گذشته یاد آوری کرده می‌گفتند، متحدین همیشه آنها را لایق می‌دانستند، که این جناح را اشغال کنند، آتنیها پاسخ می‌داند اگر اکنون کاری نکنیم کارهای زمان گذشته کافی نیست، ممکن است مردمی در گذشته کارهای فوق‌العاده کرده باشند ولی در حال حاضر خود را بی‌قید و عاطل و باطل نشان دهند اگر ما در گذشته کارهای فوق‌العاده نکردیم در حالی که کرده‌ایم، همین یک کار یعنی جنگ ما در ماراتن با سپاهیان پارس کافی است که نه فقط این جناح را به ما واگذارید، بل افتخارات دیگر نیز برای ما قائل شوید. چون اوضاع حاضر خوب نیست ما حاضریم به حکمیت لاسدمونیها در جایی که شایسته ما است بایستیم، لاسدمونیها پس از این سخن آتنیها فریاد زدند که حق با آتنیهاست و آنها لایق‌ترند که این جناح را اشغال کنند بدین ترتیب ستیزه جویی پایان یافت.

بخش نهم:

نبرد پلاته (۴۷۹ ق.م)

نفرات طرفین جنگجویان - غیب گوئیها

پس از آن یونانیها به آراستن صفوف مشغول شدند، هرودوت عده سپاهیان یونان را چنین نوشته میمنه را ده هزار لاسدمونی اشغال کرد از این عده پنجهزار نفر اسپارتی بودند، که ۳۵ هزار نفر اسلحه دار سبک اسلحه ایلوت همراه داشتند، مردم ایلوت بومیهای لاسدمون و مغلوبین اسپارتیها بودند و اینها با مغلوبین به قسمی بدفتاری می کردند که نظیر آن کمتر در جاهای دیگر دیده شده می توان گفت که آنها برده وار در تحت آقائی مطلق اسپارتیها می زیستند و اربابها سعی داشتند مردم ایلوت را همیشه در وحشت نگاهدارند تا فرصتی برای شورش نیابند، اگر خشایارشا مردونیه خواسته بودند وارد پلویونس گردند، همه مردم ایلوت بر ضد اسپارتیها می شوریدند، پس از آنها ۱۵۰۰ نفر از مردم تزه که همگی سنگین اسلحه بودند جا گرفتند، بعد ۵ هزار نفر کرتی و پس از آنها ۳۰۰ نفر پوتی و یاتی که از شبه جزیره پال لن آمده بودند، پوزانیاس - سپهسالار لشکریان یونان بود و ترتیب قرار گرفتن مردم یونان چنین بود - ۶۰۰ نفر آرکادی و سپس سه هزار نفر سیونی، عده دیگر مردمان یونانی را هرودوت ۷۹۰۰ نفر و عده آتنیها را ۸۰۰۰۰ نفر نوشته که جمعاً ۱۱۰۰۰۰ نفر می رسید.

مردونیه لشکر ایران را پس از عزاداری برای ماسیس تیوس، بسوی رود آسپ حرکت داده در آنجا بدین ترتیب بیاراست، پارسیان را در برابر لاسدمونیها قرار داد و چون عده پارسیها زیادتر بود، پس از پارسیان مادیها جا گرفتند، کنار مادیها باختریها، پس از باختریها هندیها و سکاها علاوه بر آن مردونیه مردم مقدونیه را در برابر آتنیها جا داده، عده سپاهیان مردونیه را هرودوت سیصد هزار نوشته و گوید در میان آن غیر از

مردمانی که من نامیدم حبشی‌ها و مصریها و برخی مردمان آسیای صغیر بودند، عده سپاهیان یونانی مردونیه را مورخ نامبرده تا پنجاه هزار نفر تخمین زده، اگر چه اضافه می‌کند که اطلاع درستی ندارد، سپس هرودوت گوید پس از آنکه طرفین در برابر هم صف بستند در هر دو طرف مراسم قربانی شروع شد و نتیجه جنگ را هر دو طرف از غیب‌گوهائی که داشتند پرسش کردند، در لشکر یونانی غیب‌گوی معروفی بود نامزد به - تی‌سامن - که فال گرفت و گفت اگر یونانیها جنگ دفاعی پیش گیرند فاتح و اگر از رود آسپ بگذرند مغلوب خواهند شد، در سوی دیگر مردونیه می‌خواست نبرد را آغاز کند ولی تفالهای غیب‌گوها مساعد نبود، آنها نیز می‌گفتند که مردونیه اگر جنگ دفاعی کند غالب خواهد بود والا مغلوب، غیبگوی معروف سپاه مردونیه - هرزیسترات یونانی - از مردم اله بود، این غیب‌گو پیشتر اسپارته‌ها را بسیار آزرده بود و اینها او را گرفته و در کنده و زنجیر کرده و می‌خواستند با انواع عقوبتهای سخت بکشند، هرزیسترات چون دید پیش از مرگ باید تحمل زجرهای گوناگون بکشد تصمیم بر کاری کرد که شایان حیرت است، توضیح آنکه با آهن تیزی که در زندان اتفاقاً بدستش افتاد پاشنه و کف پای خود را تا نزدیکی انگشتان بریده پای را از کنده بیرون آورد و بعد دیوار زندان را سوراخ کرده و گریخت، روزها پنهان می‌شد و شبها راه می‌رفت، تا خود را شب سوم به تژه رسانید، اسپارته‌ها هنگامی که نیمی از پای او را در کنده دیدند در حیرت شدند و هرچند تلاش کردند نتوانستند او را بیابند. هرزیسترات در تژه به درمان پا پرداخت و بعد یک پای چوبین برای خود سفارش داد و دشمن علنی اسپارته‌ها گردید، اگر چه اسپارته‌ها بعدها او را بدست آورده کشتند، اما این قضیه پس از جنگ پلاته روی داد، در پلاته مورد توجه مردونیه بود و پول زیاد از او می‌گرفت، این شخص نظر به کینه‌ای که نسبت به اسپارته‌ها می‌ورزید و نیز از جهت بخششهای سرشار مردونیه با نهایت جد صمیمانه به قربانی کردن و تفالی پرداخت، با وجود این نتیجه برای جنگ مساعد نبود، در لشکر یونانی مردونیه نیز غیبگوی دیگری نامزد به - هیپ پوماک - فال گرفت و بهمان نتیجه رسید، وضع بدین منوال بود و حال آنکه همه روزه بر عده لشکریان یونانی می‌افزود و

مردونیه از این جهت و نیز بواسطه کمی آذوقه عقیده داشت که زودتر جنگ را آغاز کند. هفت روز را طرفین در تردید گذراندند و روز هشتم شخصی از مردم تب - تم ژنیداس - نام به مردونیه پیشنهاد کرد که قوای بفرستد تا معبر - سی ترن - را بگیرند، چه همین که یونانیها از این واقعه آگاه شوند، گروهی را برای دفاع معبر حرکت خواهند داد و می توان عده زیادی از آنها را کشت (توضیح آنکه این معبر از خطوط ارتباطیه سپاهیان یونانی بود و آذوقه به آنها از این راه می رسید) مردونیه این پیشنهاد را نپذیرفت و دسته ای که مامور این کار شد هنگامی به معبر رسید که پانصد رأس چهارپا آذوقه از پلویونس برای سپاهیان یونانی می آورد، پارسیان آنها را گرفته به اردوی مردونیه برگشتند، پس از این پیشامد دو روز دیگر گذشت بی آنکه نبرد آغاز شده باشد، پارسیها تا رود آسپ پیش می رفتند تا بدین وسیله یونانیان را به نبرد بکشانند، ولی هیچکدام از طرفین نمی خواست از رود مزبور بگذرد، اما سواره نظام پارس بدستور مردونیه بدسته هایی بخش شده به لشکریان یونانی زحمت می داد و مردم تب که جداً طرفدار ایران بوده با حرارت برای پارسیان می جنگیدند، همواره به سپاهیان یونانی نزدیک می شدند بی اینکه داخل نبرد گردند و پارسیها و مادها به یاری آنان آمده کارهای نمایان می کردند، از زمانی که طرفین رو بروی هم اردو زدند ده روز گذشت و جنگی نشد، روز یازدهم به سپاهیان یونانی کمک زیاد رسید و از سوی دیگر مردونیه از تعلل خسته شد و با - ارته باذ پسر فرناس - یکی از پارسیها که مورد توجه و احترام خشیارشا بود مشورت کرد، او گفت عقیده من این است که اردو را حرکت داده به دیوارهای تب نزدیک شویم، چه در آن شهر آذوقه برای لشکریان و علیق برای اسبها و چارپایان زیاد است، پس از آن چون در آنجا زر مسکوک و غیرمسکوک و نقره زیاد داریم همه این فلزات کریمه و نیز آبخوریها را برای یونانیهاییکه در شهرها نفوذ دارند بفرستیم، شکی نیست که یونانیها پس از دیدن این مقدار زر و سیم و اشیاء گرانبها آزادی خود را خواهند فروخت و ما بی جنگ که خطر دارد به مقصود خود کامیاب می شویم،

مردم تب هم بدین عقیده بودند اما مردونیه این عقیده را نپسندید و گفت سپاهیان ما به مراتب بیش از سپاهیان یونان است و بهتر این است که تفالهای هرژیسترات را کنار نهاده افق آئین پارسی و عاداتمان، نبرد را آغاز کنیم چنین بود رای مردونیه و چون فرماندهی لشکریانرا خشایارشا به او داده بود، ارته باذ مقاومت نکرد و دیگران نیز مقاومت نورزیدند.

پس از آن او سران سپاه پارس و نیز سرکردگان سپاه یونانی را که با او بودند خواسته گفت آیا شما شنیده‌اید که یک غیبگو گفته باشد قشون ایران در یونان معدوم خواهد شد، حضار جوابی ندادند، چه عده آنها اصلاً نمی‌دانست که غیبگو چیست و برخی از ترس مردونیه نمی‌خواستند چیزی بگویند، در این حال مردونیه چنین گفت چون شما چیزی نمی‌دانید یا جرئت ندارید بیان کنید، من مانند شخصی آگاه حرف خواهم زد، موافق گفته غیبگو مقدر است که پارسیها معبد دلف را ویران کنند و بعد از آن در یونان نابود شوند، اما چون ما بر این پیشگوئی آگاهیم، ابدا دست به معبد نخواهیم زد و بالتیجه در یونان نابود نخواهیم شد، بنابراین از میان شما آنانی که دوست پارس اند شاد و خوش باشند که ما بر یونانیها برتری داریم پس از این سخترانی مردونیه فرمان داد تدارکات لازم را ببیند و چنان پندارند که فردا در طلوعه بامداد نبرد آغاز خواهد شد، سپس شب در رسید و بجاهای لازم قراول و کشیک گذاشتند، چون پاسی از شب گذشت و در هر دو اردو همه غرق خواب شدند، اسکندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونی که یکی از سرداران لشکر پارس بود سوار اسب شده خود را به پیش قراول سپاه یونانی رسانید و گفت می‌خواهم با سرداران سپاه یونان گفتگو کنم آگاهی به سرداران دادند و آنها به جایگاه پیش قراول شتافتند، پس از آن اسکندر به آنان چنین گفت، آنتیها می‌خواهم سری را بروز دهم که اگر بجز پوژایناس بکسی دیگر بگوئید باعث نیستی من خواهد شد، اگر من دوست مهربان نبودم این راز را بروز نمی‌دادم، من یونانی‌ام و نیاکان من از زمانی بودند که بسیار دیرینه است و نمی‌خواهم یونان را اسیر ببینم، پس از این مقدمه به شما می‌گویم که قربانیها و تفالها نسبت به مردونیه مساعد نیست و اگر چنین نبود تاکنون

جنگ شده بود، اما او تصمیم گرفته که اعتنائی به نتیجه تفالها نکرده فردا در دمیدن خورشید جنگ را آغاز کند، بنابراین حاضر به نبرد باشید، اگر حیثاً مردونیه جنگ را به تأخیر انداخت، محکم در جاهای خودتان بمانید، زیرا آذوقه سپاهیان او برای چند روزی بیش نیست هرگاه کارها به مراد شما انجام یافت، اقتضا می کند در اندیشه شخصی باشید که خود را به خطر انداخته شما را از مکنونات مردونیه آگاه کرد تا بیگانگان ناگهان به شما حمله نکنند، من اسکندر مقدونی می باشم (این همان اسکندر است که خواهرش بگفته هرودوت به بوبارس پارس پارس داده بود) اسکندر این بگفت و بجای خود در اردوی ایران بازگشت، پس از آن سرداران یونانی به میمنه رفته آنچه را که شنیده بودند به پوزانیاس سپهسالار قشون یونان گفتند و چون او از پارسیها می ترسید چنین گفت، اکنون بنا است فردا نبرد بشود لازمست که شما آتنی ها در برابر پارسیها بایستند و ماد در برابر سپاهیان ب اس و یونانیان دیگر که روبروی شما اردو زده اند جاگیریم، جهت این است که شما پارسیها را می شناسید و می دانید چگونه جنگ می کنند، زیرا در ماراتن با آنان نبرد کرده اید، ولی ما با آنها جنگیده ایم، اما ما جنگیان ب اسی و تسالی را بهتر از شما می شناسیم چه با آنها جنگیده ایم، پس اسلحه خود را برداشته بمیمنه بروید و ما از میمنه به میسره خواهیم رفت، آتنی ها در پاسخ گفتند که این نقشه موافق همان نکته ایست که ما دریافته بودیم ولی جرأت نمی کردیم بگوئیم این است که با مسرت آن را پذیرفته انجام خواهیم داد، یونانیها ب اسی که در سپاهیان مردونیه بودند، این نقشه را دریافته و مردونیه را از آن آگاه کردند، و چون او بر این تغییر آگاه شد، فوراً امر کرد پارسیها از جاهای خود حرکت کرده در برابر لاسدمونینها بایستند، از سوی دیگر پوزانیاس نیز از نقشه مردونیه آگاه شد و چون دید که مردونیه نقشه او را دریافته، مجدداً امر کرد لاسدمونینها بجاهای خودشان برگردند، و همینکه آنها چنین کردند، مردونیه نیز پارسیها را بجاهای اولی آنها برگردانید.

پس از آنکه لاسدمونینها در جاهای خود استوار گردیدند، مردونیه رسولی نزد اسپارتهها فرستاد که این پیام را برساند، اسپارتهها ما در این کشور شما را مردان دلیر

دانشه، از این جهت که هرگز از جنگ فرار نمی‌کنید و از صفوف خود خارج نمی‌شوید و در جاهای خود محکم مانده می‌کشید یا می‌میرید شما را ستایش میکنند، این است آنچه می‌گویند ولی چیزی نیست که از حقیقت دور باشد، زیرا پیش از آنکه رزم را آغاز کرده دست به گریبان شویم، شما صفوف خود را ترک کرده می‌گریزید و آتینها را در برابر ما جا داده خودتان روبروی بندگان ما می‌ایستید، چنین اقدامی در خور مردان بلند همت نیست و معلوم می‌شود در عقیده خود نسبت به شما بخطا رفته‌ایم، ما متوقع بودیم که رسولی نزد ما فرستاده پارسها را به جنگ با خودتان بتنهائی دعوت کنید، ولی انتظار ما برآورده نشد، زیرا شما از ترس پنهان می‌شوید اکنون چون از سوی شما چنین پیشنهادی نشده آن را من پیشنهاد می‌کنم، چرا ما بعده مساری با هم جنگ نکنیم، شما از سوی یونانها و ما از سوی بیگانگان اگر سپاهیان دیگر هم می‌خواهند بجنگند می‌توانند بعد جنگ کنند و اگر نمی‌خواهند بجنگند، نبرد ما کافی خواهد بود با این شرط که هر طرف پیروز شد، همه سپاه آن طرف پیروز محسوب می‌شود، فرستاده پس از گفتگو چندی مکث کرد و چون پاسخی نشنید برگشت و آنچه را که دیده بود به مردونیه گفت، سردار پارس از سکوت یونانها شاد گردید و سواره نظام خود را مأمور کرد به یونانها حمله کند، سواره نظام که ماهرانه زوبین پرتاب می‌کرد و تیر می‌انداخت تلفات زیاد به یونانها وارد کرد، زیرا به دشمن نزدیک می‌شد و نمی‌گذاشت دشمن به آن نزدیک شود، سواران پارس پیش رفتند تا آنکه بچشمه گارگافی رسیده آن را کور کردند، بر اثر این اقدام چون پارسها نمی‌گذاشتند یونانها از رود آسپ هم آب ببرند، سپاهیان بی‌آب مانده بسرداران خود رجوع کردند و آنها در میسنه گرد شدند تا درباره بی‌آب و زیانهائی که از سواره نظام ایرانی به آنها شده بود، شور کنند، علاوه بر بی‌آبی خوراکی هم نداشتند، و کسانی که برای حمل آذوقه به پلویونس روانه شده بودند نمی‌توانستند به اردو برگردند، سرداران یونانی به این عقیده رسیدند که اگر پارسها باز جنگ را بتأخیر اندازند، یونانها بجزیره‌ای که در برابر پلاته واقع و به مساحت ده استاد و از رود آسپ و گارگافی است بردند، سرداران یونانی تصمیم گرفتند که در پاس دوم

شب به آن جزیره بروند، چه می ترسند که اگر زودتر حرکت کنند پارسیها آگاه شده آنها را تعقیب خواهند کرد، بر اثر این تصمیم قراردادند که بعد از ورود بجزیره نیمی از سپاهی خود را بیاری اشخاصی که عقب آذوقه رفته بودند بفرستند زیرا ایرانیها معبر را گرفته بودند و مانع از رسیدن آذوقه به اردوی یونانی بودند، همه روز سوار نظام پارس زیانهای بیونانیها می رسانید و چون شب در رسید به اردوی خود برگشت، پس از آن عده زیادی از یونانیها در وقت معهود حرکت کردند اما نه برای اینکه بجای مقرر (جزیره) بروند بل بدین مقصود که مزیمت کنند، زیرا همین که حرکت کردند به این بهانه که می خواهند از سواره نظام پارس در امان باشند، راه را به سوی پلاته کج کرده قرار کردند و به معبد ژون که به مسافت بیست استاد از چشمه گارگافی بود درآمدند، بعد از حرکت این یونانیها پوزانیاس سپهسالار یونانی چون تصور می کرد که سپاهیان نامبرده بسوی جزیره حرکت کرده اند، به لاسدمونیها فرمان داد حرکت کنند و آنها می خواستند این فرمانرا اجرا کنند، ولی آموفات که سرکرده دسته بی تانات بود سرپیچیده گفت ما از پیش دشمن فرار نخواهیم کرد و حاضر نیستیم این بیشرافتی را برای اسپارت باعث شویم، تا بالاخره بنظر پوزانیاس چنین رسید که اگر لاسدمونیها حرکت کنند آموفات نخواهد ماند بنابراین فرمان حرکت را داد و لاسدمونیها به راه افتادند و سپاهیان تزه هم دنبال آنها روانه شدند، ولی راهی که لاسدمونیها می پیمودند، غیر از راه آتنیها بود، چه لاسدمونیها از ترس سواره نظام ایران در کوهپایه سی ترون حرکت می کردند، و آتنیها در جلگه بعد آموفات چون دید لاسدمونیها ب حرکت آمده اند او هم با دسته خود حرکت کرده آهسته از دنبال آنان روانه شد، سواره نظام پارس همینکه دیدند یونانیها محل اردو را ترک کرده اند پیش رفته بنای تعرض را گذاردند، هرودوت می گوید، هنگامی بمردونیه خبر رسید که یونانیها شبانه از اردوگاه خود حرکت کرده اند - تراکس، را که از مردم لاریس بود با برادران او خواسته چنین گفت، پسران آله آس شما که همسایه های لاسدمونیها هستید، می گفتید آنها هیچگاه از جنگ فرار نمی کنند، اکنون که اردوگاه آنان را خالی می بینید چه خواهید گفت، لاسدمونیها همینکه دیدند با مردان دلیر

طرف خواهند شد جاهای خود را در صف تغییر داده و اکنون فرار کردند اینها در واقع مردمانی ترسو هستند و اگر امتیازی دارند نسبت به دیگر یونانیهاست که نیز ترسو می‌باشند چون شما هنوز دلاوری پارسیان را ندیده‌اند، من از تمجیدات شما نسبت به لاسدمونیها ایرادی نمی‌گیریم اما تعجب من از ارته باذ است که پیشنهاد می‌کرد ما در شهر تب خود را محصور کنیم، من در هنگام خود این مصلحت بینی او را بعرض شاه خواهم رسانید، عجالتاً نباید گذاشت که این یونانیها از چنگک ما بیرون روند و باید آنها را دنبال کرده جزای بدیهائی را که به ما کرده‌اند نشانشان داد.

نبرد پلاته (۴۷۹ ق.م)

هرودوت گوید، مردونیه پسن از این سخنرانی فرمان داد که سپاهیان ایران از آسپ گذشته یونانیها را دنبال کند، چه او پنداشته بود که یونانیها براستی فرار می‌کنند و همه حواس او، متوجه لاسدمونیها و مردم تزه بود زیرا کوه مانع از این بود که سپاهیان پارس آتنی‌ها را در جلگه ببیند سرداران سپاهیان ایران همینکه دیدند پارسیها، یونانیها را دنبال می‌کنند، آن‌ها هم پرچمها را برداشته بی‌نظم و ترتیب دنبال پارسیها رفتند، در این حال فریاد کنان می‌تاختند، و قیل و قال موحشی می‌کردند، مانند اینکه بخواهند یونانیها را برابند، پوزانیاس چون دید در تحت فشار سواره نظام پارسی واقع شده، سواری نزد آتنی‌ها فرستاده چنین پیغام داد، آتنیها، در چنین نبردی، که آزادی یا بندگی یونان به آن بسته است، متحدین بما و شما خیانت کردند، چه شب گذشته آنها گریختند (مقصود پوزانیاس آتنی‌ها بودند که فرار کرده به معبد ژوئن رفته بودند) و با وجود این ما برای دفع دشمن و یاری کردن به یکدیگر پایداری می‌ورزیم، اگر سواره نظام دشمن به شما حمله می‌کرد، ما و مردم تزه که نسبت به ما باوفایند به یاری شما می‌شتافتیم ولی چون همه سواره نظام دشمن با ما چنگک می‌کند و مارا خسته کرده، بر شماست که بیاری ما بیایید، اگر نمی‌توانید یاری کنید، تیراندازی برای ما بفرستد، حرارتی که شما در این جنگ نشان دادید و از طرف ما شایان قدردانی است و ما را امیدوار می‌کند، که شما

خواهش ما را خواهید پذیرفت، بر اثر این پیغام آتنی‌ها براه افتادند، تا به لاسدمونیا رسیده آنها را یاری کنند، اما یونانی‌هایی که در سپاه شاه بودند، حمله به آتنی‌ها کرده، آسیب‌زیاد وارد کردند، و نگذاشتند که آنها به لاسدمونیا برسند، لاسدمونیا که عده‌شان به ۵۳۰۰۰ نفر می‌رسید، مشغول مراسم قربانی کردن شدند، تا معلوم شود که اوضاع برای جنگ با مردونیه مساعد است یا نه، پاسخ تفال مساعد نبود، در این حوال بر تلفات یونانی‌ها می‌افزود و همواره عده بیشتری زخم برمی‌داشتند، چه پارسیها در پناه سنگری که از سپرها ساخته بودند، چنان باران تیر بر اسپارته‌ها می‌باریدند که یونانی‌ها را عاجز کرده بودند، چون مراسم قربانی دوام داشت و علائم آن برای جنگ مساعد نبود، بالاخره پوزانیاس روی خود را به معبد ژوئن کرده استغاثه کرد، پوزانیاس سرگرم التماس بود که سپاهیان از او جاکنده به سوی پارسیها یورش بردند، لاسدمونیا حمله کردند، پارسیها پافشردند و در ابتدا نبرد در نزدیکی سنگر سپرها در گرفت، پس از اینکه این سنگرها ویران شد، پس نبردی سخت در نزدیکی معبد «سرس» جریان داشت و پارسیها مدتی پافشردند تا اینکه یونانیها موفق شدند آنان را از آنجا بیرون کنند، پارسیها نیزه یونانی‌ها را، از دست آنان گرفته می‌شکستند.

هرودوت گوید، در این روز پارسیها نه از حیث زورمندی کمتر از یونانیها بودند و نه از حیث جسارت ولی چون سبک اسلحه بودند و چابکی و احتیاط دشمن خود را نداشتند، تک تک با ده نفر و بل بیشتر به اسپارته‌ها حمله می‌کردند، و همه کشته می‌شدند (کتاب ۹ بند ۶۲)

بعد هرودوت می‌گوید، پارسیهایی که در اطراف مردونیه بودند، فشاری سخت به یونانیها می‌دادند او سوار اسبی سفید بود و خود شخصاً به همراه هزار نفر سپاهی زبده پارسی می‌جنگید و تا او زنده بود پارسیها در برابر لاسدمونیا پافشرده مردانه جنگیدند و عده زیادی از آنان را کشتند، ولی پس از کشته شدن سردار نامبرده، این بخش که بهتر از بخشهای دیگر سپاه پارسی بود شکست خورده، دیگر بخشها هم رو به فرار گذاشتند و پیروزی نصیب لاسدمونیا گردید، پارسیها دو نقص بزرگ داشتند، یکی رخت بلند که

پروپای آنان را می‌گرفت و دیگر اسلحه سبک اهمیت، نقش آخری در این مورد بیشتر بود، چه پارسیها با مردانی جنگ می‌کردند که سنگین اسلحه بودند، بعد هرودوت شرح وقایع جنگ را دنبال کرده می‌گوید، در این روز اسپارته‌ها با مرگ مردونیه تلافی مرگ لئونیداس را چنانکه غیب گو گفته بود، کردند و پیروزی درخشانی که نظیر آن را تاکنون نشینده‌ام حکایت کرده باشند، نصیب پوزایناس پسر «کل ام برت» گردید، مردونیه پارسی را یک نفر اسپارته‌ی ممتاز کشت و نام او «آیم نس توس» بود، این شخص چندی بعد از جنگ پارسیها با سیصد نفر که در تحت فرمان او بودند، در چنگی با مردم «مس سن» کشته شد، پارسیها پس از شکست فرار کرده و به اردوی خود پناه بردند، در پشت دیوار چوبین که ساخته بودند پنهان شدند، من تعجب دارم از اینکه چرا آنها به جنگل «سرس» پناه نبردند و نخواستند در نزدیکی معبد این ربه‌النوع بمیرند و در جای غیر مقدس معدوم گردیدند، اگر جایز باشد که انسان نظارت خود را راجع به امور آسمانی ابراز کند، من عقیده دارم که ربه‌النوع نگذاشت آنان داخل محل او گردند، چه آنها معبد او را در «الوزیس» سوزانده بودند.

بعد مورخ نامبرده گوید «ارته باد پسر فرناس پارسی» که در آغاز با ماندن مردونیه در یونان موافق نبود، پس از اینکه دیدمردونیه به دلایل او راجع به جنگ نکردن با یونان، گوش نمی‌دهد، مصمم شد که چنین کند، چون او سردار بخش مهمی بود که عده‌اش به ۴۰۰۰۰ هزار نفر می‌رسید، پس از اینکه نبرد آغاز شد، از آنجا که نمی‌دانست نتیجه کارزار چه خواهد بود، به سپاهسانی که در تحت فرمان او بودند، امر کرد از او پیروی کنند و خودش پیش افتاده چنان وانمود که می‌خواهد در نبرد شرکت کرده حمله برد، اما قدری که پیش رفت و دید که پارسیها فرار می‌کنند، شتابان بسوی وریت «فوسی دیان» حرکت کرد، تا زودتر خود را به هلس پونت برساند، از این جای کتاب هرودوت صراحتاً استنباط می‌شود که این سردار از راه ضدیت با مردونیه از دخول در کارزار خودداری کرده و به هنگام رزم وارد نشده تا ببیند که پیروزی با کدام طرف است، اگر با پارسیها شد، حرکت کرده در جنگ شرکت کند، والا راه فرار را پیش

گیرد، هنگامی که دید، پارسیها از سوی لاسدمونیهها سخت در فشارند، حرکت کرده به این عنوان که بیاری آنها می رود، ولی بعد که قدری پیش رفته، راه را کج کرده و بسوی هلس پونت روانه والا اگر ضدیت با مردونیه نداشت بایستی به موقع داخل جنگ شده یا لااقل با عده ۴۰۰۰۰ نفری راه را بر فراریها بسته آنان را به دشت نبرد برگردانیده باشد.

منبع یونانی گوید، یونانیهای «ب اسی» مدت مدیدی با آتنیها نبرد کردند، اما دیگر یونانیها که هواخواه شاه بودند عمداً خود را ترسو نشان دادند، از مردم تب آتنی که دوستار پارسیها بودند با حرارت جنگیده بقدری پافشردند که سیصد نفر از بزرگان و مردان و دلیر آنها کشته شدند، ولی آنها هم بالاخره فرار کرده به شهر تب پناه بردند، کلیه متحدین یونانی پارسیها، که عدهشان به هزاران نفر می رسید، کار درخشانی نکردند و بی اینکه جنگ کنند، رو به فرار گذاشتند فرار بیگانگان بدلیل نفوذ پارسیها نسبت به آنهاست، اگر آنها پیش از اینکه داخل نبرد شوند فرار کردند، از این جهت بود که لشکر پارسی سرمشق بدی برای آنها گردید، و نتیجه این شد، که به استثنای سواره نظام و مخصوصاً سواره نظام «اسی» همه سپاهیان فرار کردند، سواران ب اسی، به فراریها باری می کردند، توضیح آنکه چون یونانیها فراریان پارسی را می راندند و می کشتند، جنگیان ب اسی همواره به آنان نزدیک شده از دوستان خود که مورد تعقیب یونانیها واقع شده بودند، حمایت می کردند، در حالی که خارجیها فرار می کردند، به یونانیهایی که در اطراف معبد ژوئن اردو زده و در رزم شرکت نکرده بودند، خبر رسید که رزم روی داد و یونانیها پیروز شدند، برابر این خبر کرنتیها، مگارها، فلیاسیانها، فرار کرده بعضی از راه کوهپایه و برخی از راه جلگه به معبد سراس رفتند، چون سوار نظام تب دید، که آنها با صفوف مشوش به طرفی می شتابند، حمله کرده ۶۰۰ نفر از آنها را به زمین افکندند و مابقی را تا کوه سی ترون تعقیب کرد، اینها کشته شدند بی اینکه افتخاری حاصل کرده باشند.

پارسیها و همه خارجیها فرار کرده و به سنگرهای خود پناه بردند و بقدری که توانستند به استحکام آن پرداختند، بعد، وقتی که لاسدمونیهها نزدیک شدند، حمله به

دیوار آغاز شد، حملات ایشان سخت و دفاع آنان کمتر از حملات لاسدمونیها نبود و عده‌ای زیاد از اینها کشته شدند، زیرا پارسیها از این جهت که لاسدمونیها از فنون محاصره بهره نداشتند، فایق بودند، اما هنگامی که آتنیها رسیدند حملات سخت‌تر و به طول انجامید، بالاخره بواسطه شجاعت و استقامت آتنی‌ها بخشی از دیوار ویران شد و یونانیها داخل اردوگاه گردیدند، یونانیهای تژه نخستین کسانی بودند که داخل شده خیمه مردونیه را غارت کردند، در میان اشیاء دیگر آخورهای اسبهای او که از مفرغ ساخته شده و در نهایت زیبایی بود، مخصوصاً جلب توجه کرد و این آخورها را به معبد می‌نروآله آهدیه کردند، اما غنائم دیگر را به جایی بردند، که دیگر غنائم را یونانیها در آنجا گرد کرده بودند، هنگامی که دیوار ویران شد، خارجیها پیراکنند و کسی دلیری گذشته خود را بخاطر نیاورد، از وحشت و اضطرابی که از محصور شدن یک جمعیت زیاد در جای کوچکی حاصل شده بود، محصورین بقدری کم مقاومت نشان دادند که ۳۰۰۰۰ نفر به استثنای آن ۴۰۰۰۰ نفر که با ارته باز رفته بودند، فقط ۳۰۰۰ نفر جان بدر بردند.

در باب اشیائی که یونانیها غارت کردند، هرودوت در اینجا همان آخورهای مفرغ را نام برده، ولی از منابع دیگر یونانی معلوم است، که صندلی مردونیه پایه‌های نقره داشته و قمه او سیصد در یک می‌ارزیده این دو شیء نصیب آتنی‌ها گشت و اینها در خزانه ارگ آتن برای افتخار نگهداشتند.

موافق منبع یونانی پیاده نظام پارس و سواره نظام سکائی و مردونیه از همه افراد سپاهی ایران بهتر جنگیدند و در میان یونانیها مردم تژه و آتنی‌ها دلاوری نشان دادند، ولی لاسدمونیها از آنها بهتر جنگیدند، زیرا اینها با بهترین لشکریان ایران طرف بودند، بعد پوزایناس حکم کرد، که کسی دست بغنائم نزد و دستور داد آنها را در جایی گرد آورند، ایلوت‌ها در اردوگاه متفرق شده به جستجوی اشیاء پرداختند و چیزهایی که یافتند از این قرار بود، خیمه‌هایی که از زر و سیم بافته بودند، تخت خوابهای مطلا و مفضض کاسه‌ها و آبخورها و دیگر اشیاء که برای آشامیدن آب بکار می‌بردند همه از

طلا بود، دیگ‌های طلا و نقره که در کیسه‌ها جا داده و بر ارابه‌ها استوار کرده بودند، ایلوت‌ها از کشتگان طوقها و یاره‌ها و قمه‌ها زرین را جدا کرده نگاه می‌داشتند و فقط اشیائی را نشان می‌دادند که نمی‌توانستند پنهان کنند، اشیاء دزدی را به مردم اژین فروختند و ثروت مردم نامبرده از این راه بود، که طلا رابه بهای برنج می‌خریدند.

بعد هرودوت گوید، گویند هنگامی که خشایارشا از یونان رفت، اثاثیه خود را که عبارت از ظروف زرین و سیمین و قالیهای رنگارنگ بود برای مردونیه گذاشت، و هنگامی که پوزانیاس این ثروت را دید، خبازان و آشپزان مردونیه را خواسته گفت، برای من خوراکی فراهم کنید، چنانکه برای آقای خودتان می‌کردید، بعد پوزانیاس بر اثر این فرمان دید، که بسترهایی از زر و رسیم آوردند، و میزهای زرین و سیمین نهاده همه اسباب و لوازم ضیافت درخشانی را فراهم کردند، پوزانیاس با حیرت به این خواسته و تجمل نگاه کرده بعد به خدمه خود گفت خوراکی موافق عادت لاسدمونیها برای من فراهم کنید، چون خوراک فراهم شد از تفاوتی که میان دوگونه خوراک نامبرده بود، در شگفت شده امر کرد سرداران یونانی را احضار کنند و رو به آنها کرده گفت یونانیها شما را خواستم تا ببینید، که این سردار پارسی چقدر دیوانه بوده، با وجود داشتن چنین میزی می‌خواست، این میزها را هم که تا این حد حقیر است از ما بگیرد، از این حکایت و حکایات دیگر هرودوت چنین مستفاد می‌شود، که ایرانیان باستان روی میز خوراک می‌خوردند و بر صندلی می‌نشستند.

مورخ نامبرده گوید، مدت‌ها پس از این نبرد صندوقهایی می‌یافتند که پر از زر و سیم و ثروتهای دیگر بود و بعدها چون از کشتگان گوشت زایل شد، جمجمه‌هایی یافتند که از یک استخوان ساخته شده بود، و این استخوان ترکیب یافته بود و نیز استخوانهایی مشاهده کردند که قد صاحب آن پنج ذراع بود، نعش مردونیه را یک روز بعد از جنگ دزدیدند و نمی‌توانم بگویم، کی دزدید، اما شنیدم که چند نفر از ملل مختلف نعش او را بخاک سپردند و اشخاصی که این خدمت را کرده بودند، از طرف آرتون تسی پسر مردونیه به پاداش رسیدند اما من نتوانستم از روی یقین بدانم، که کی

نعلش او را دزدیده و آخرین وظیفه را نسبت به آن بجا آورد.

یونانیها پس از تقسیم غنائم و دفن مرده‌ها مجلس مشورتی آراسته قرار دادند، که به تب حمله کرده و از اشخاصی که طرفدار پارس بودند انتقام بکشند، بنابراین روز یازدهم پس از نبرد، پلاته، به تب رسیده از مردم درخواست کردند، که اینگونه اشخاص را به آنها تسلیم کنند و مخصوصاً تسلیم - تی مه ژینداس و آتائینوس را خواستند، مردم تب جواب رد دادند و یونانیها شروع به غارت زمینهای آنها کردند، بعد به ویرانی دیوارهای تب پرداختند، سپس - تی مه ژینداس - به تیبی ها گفت، اگر ما را مطالبه می‌کنند، تا به آنها پول بدهید بهتر است بدهید، زیرا ما تنها طرفدار پارس نبودیم و جمهوری این تصمیم را اتخاذ کرده بود، ولی هرگاه مقصود یونانیها پول نیست، ما نزد آنها می‌رویم تا از خود دفاع کنیم، تیبی ها پذیرفتند، رسولی نزد پوزانیاس فرستادند که مطلب را به آنها برساند و پس از آن آت تائینوس فرار کرده و فرزندان او را نزد پوزانیاس بردند، او هم آنها را مرخص کرده گفت در این سن آنها نمی‌توانستند در این جنایت شرکت داشته باشند، اما دیگر تیبی ها با این امید نزد پوزانیاس رفتند، که بواسطه پول براثت خودشان را حاصل کنند، پوزانیاس چون از اندیشه آنها آگاه شد، از ترس اینکه مبادا موفق شوند، همه سپاهیان متحدین را مرخص کرد و تیبی ها را با خود به کرت برده و باشدیدترین زجرها کشت.

ارته باذ پارسی، چنانکه منبع یونانی گوید، هنگامی از لشکر مردونیه جدا شد بسوی بیزانس شتافت، هنگامی که از تسالی عبور می‌کرد، مردم با نهایت گرمی او را پذیرفتند، چون از پیشآمد، پلاته بی خبر بودند احوال دیگر بخشها سپاهیان پارس را پرسیدند، ارته بازدید، که اگر حقیقت را بگویند، مورد حمله واقع خواهد شد، بنابراین جواب داد من برای انجام امر مهمی بسوی مقصد می‌شتابم و بزودی سپاهیان مردونیه که از دنبال من حرکت می‌کنند خواهند رسید، این لشکر را خوب پذیرایی کنید و بدانید که هیچگاه پشیمان نخواهید شد، بعد با شتاب از تسالی گذشته به مقدونیه درآمد از آنجا به تراکیه رفته و راه را میان بر کرده خود را به بیزانس رسانید و از راه هلس پونت به آسیا

گذشت، در این حرکت ارته باز از پلاته تا هلنس پونت عده زیادی از سپاهیان او -چه از گرسنگی و چه از حمله مردم تراکیه تلف شد.

جنگ‌های ایران و یونان به روایت - دیودورسی سی لی

مضامین نوشته‌های هرودوت چنان بود که گفته شد، از مورخین دیگر یونانی، کسی که پس از هرودوت نسبت به دیگران مشروح‌تر وقایع نبردهای خشایارشا را نوشته و نوشته‌های او به ما رسیده دیودورسی سی لی است، ولی چون مورخ نامبرده بیشتر از نوشته‌های مورخین پیش مانند هرودوت و غیره استفاده و همان گفتارها را تکرار کرده لازم نیست همه مضامین نوشته‌های او را بگوئیم. اما برخی از مطالب کتاب او حاوی نکاتی است که هرودوت ننوشته یا به اجمال از آن گذشته که مطالب را دنبال می‌کنیم.

دیودور گوید (کتاب ۱۱ بند ۱-۲) مردونیوس پارسی، پسر خاله و داماد خشایارشا از حیث دلبری و عقل در میان هموطنان خود جزو بهترینها بود، خشایارشا در تحت نفوذ او واقع و عازم شد تا یونانیها را نابود کند و با این مقصود همراهی و یاری مردم قرطاجنه را خواستار، قرار شد، که خشایارشا به یونان لشکر بکشد و مردم قرطاجنه با یونانیهایی که در ایتالیا و سی سیل سکنی دارند، جنگ کنند، بر حسب معاهده مردم قرطاجنه پول و افری را که گرد کرده بودند، به صرف گرفتن سپاه از ایتالیا - لی کوری - گل - اینبری - لیبیا و قرطاجنه رسانیده در مدت سه سال قوه‌ای بسیج کردند که عده نفراتش به سیصد هزار وعده کشتیهای آن به دویست می‌رسید (در اینجا لازمست گفته شود، که برخی پژوهشگران داخل شدن قرطاجنه را به جنگ ایران و یونان نتیجه پیمان اتحادی می‌دانند، که از زمان مطیع شدن فینیقیها یا پس از آن میان قرطاجنه و ایران وجود داشته، اما در این مورد که دربار ایران دخول قرطاجنه را به جنگ تقاضا کرده منافع دولت مزبور هم به واسطه رقابت با یونانیهای ایتالیا و سی سیل این جنگ را اقتضا می‌کرده، ولی تدارکات خشایارشا مهمتر بود چه در مصر، فینیقیه، قبرس، کیلیکیه، پافیلیمیه، پس سیدیه، لیکیه، کاریه، می سیه، تر آو، بی تی تیه، پنت، و همه شهرهای هلنس

پونت، کشتیها برای این سفر جنگی می ساختند، خشایارشا از تدارکاتی که داریوش پیش از مرگش کرده بود، نیز استفاده کرد.

بند سوم

خوبست نامهای اقوام یونانی را که طرفدار پارسیها گردیدند گفته شود، نام آنان همانست که هرودوت گفته، عده سپاهیان خشایارشا را دیودور چنین نوشته، عده سپاهیان زمینی بیش از هشتصد هزار بود دریائی مرکب بود از ۱۲۰۰ کشتی دراز و از جمله ۳۲۰ کشتی یونانی که با سپاهیان یونانی تدارک شده بود، باقی کشتیها را مردمان غیر یونانی از این قرار فراهم کرده بودند، مصریها ۲۰۰ فروند، فینیقیها ۳۰۰، کیلیکیها ۸۰، بام فیلیها ۴۰، قبرسیها ۱۵۰، دژیان ۴۰، بنیان با مردم خوبس و سامی ۱۵۰، الیان با مردم لس بس و نهنه دیان ۴۰، مردم هلس پونت و پونت ۸۰، مردم جزایری که مطیع شاه بودند ۵۰، این بود عده کشتیهای تری رم، و علاوه بر این کشتیها ۸۵۰ کشتی برای حمل و نقل اسبها و سه هزار قایق نیز موجود بود.

در بند پنجم - دیودور - گوید، عده متحدین یونانی خشایارشا، که در سپاهی او داخل شدند ۲۰۰ هزار نفر بود، و بنابراین عده سپاهیان زمینی او جمعاً به یک میلیون نفر می رسید و و همینقدر هم عده سپاهیان دریایی و خدمه حمل خواربار و غیره را باید به حساب آورد، معلوم است که این عده اغراق است.

بند پنجم

خشایارشا پیش از جنگ ترموپیل به یونانیها تکلیف کرد جنگ افزاز خود را زمین گذارند. متحد ایران شوند و در ازای آن آزاد خواهند بود که به خانه های خود برگشته با خاطری آسوده زندگانی کنند و زمینهای زیادی نیز به آنها داده خواهد شد، لئونیداس پاسخ داد، اگر باید متحدین شاه شویم بهتر است، که مسلح باشیم و هرگاه باید جنگ کنیم با اسلحه بهتر می توان آزادی را حفظ کرد، زمین هم خوبست، در صورتی

که آن را با دلیری به دست آوریم، پس از این پاسخ خشیارشا عازم نبرد گردید، نخست مادها به پیکار رفتند و بعد به ترتیب، کیش‌ها، سکاها و جاویدانهای پارسی لئونیداس، چون دید سپاهیان شاه پشت سر او را گرفته‌اند با پانصد نفر اسپارتی و دیگر یونانیها شبانه از جان گذشته به اردوی خشیارشا حمله کرد، در تاریکی شب بسیاری از یونانیها رفقای خود را کشتند و همین اشتباه در سپاه پارس نیز روی داد، در دمیدن پگانه چون یارسیها عده کمی از یونانیها را دیدند، از هر سوی آنان را احاطه و نابود کردند، دیو دور در اینجا دلیری لئونیداس و یونانیها را می‌ستاید.

رزم قرطاجنه با جبارسی سیل

دیودور گوید (کتاب ۱۱ بند ۲۰-۲۷) قرطاجنه سردار نامی خود آمیلکار را به فرماندهی برگزید و او با سپاه زمینی و دریائی نیرومند عازم سیل گردید، سپاه زمینی او مرکب از سیصد هزار نفر و نیروی دریایی او عبارت از دو هزار کشتی دراز بود و سه هزار کشتی هم برای حمل خواربار تدارک کرده بودند، در هنگام عبور از دریای مغرب (مدیترانه) یا چنانچه دیودور گوید، دریای (لیبیا) طوفان زیان‌زایی به کشتیهای حمل خواربار رسانید و در نتیجه اسبها و بعضی ارابه‌ها از دست رفتند.

در بندر پاتورم، او سه روز برای تعمیرات توقف کرده بعد روانه - هی مرشد، در نزدیکی این شهر اردو زد، کشتیهای دراز را به ساحل کشیده و دور آن خندق کند و حصار از چوب بساخت، پس استحکاماتی برای اردوی سپاه زمینی بساخت و خواربار به ساحل برده کشتی‌ها را به جزیره ساردین فرستاد تا باز آذوقه حمل کنند، پس از این کارها او حمله به شهر - هی مر کرده، مردم را که برای جنگ بیرون آمده بودند شکست داد، در این هنگام وحشت و ترسی در درون شهر ایجاد شد. یزون که در اینجا حکومت داشت و رئیس ساخلو اینجا بود، رسولی به - سیراکوز - نزد - گلن - جباری سیل فرستاد، که بیدرنگ بیاری او بشتابد، به مجرد وصول این خبر او با پنجاه هزار پیاده و بیش از پنجهزار سوار بیاری شهر مزبور شتافت و در موقع مناسبی اردو زده

استحکاماتی از چوب بساخت. پس از آن سواره نظام خود را مأمور کرد به سپاهیان قرطاجنه که در دوروبر برای فراهم کردن خواربار متفرق شده بودند حمله کند، و آنها ده هزار نفر اسیر گرفته به هی‌مر آوردند، بر اثر این اقدام مردم شهر جرأت یافتند و به فرمان گلن دروازه‌های شهر را که سابقاً با دیواری بسته بودند، گشودند، پس او خواست، که بی‌جنگ بر دشمن غلبه کند و نقشه سوزانیدن کشتی‌های قرطاجنه را ریخت، توضیح آنکه - آمیلکار - سردار قرطاجنه کمکی از قوم - سه لی تون تن - خواسته بود و آنها پاسخ داده بودند، که در فلان روز خواهند آمد، بنابراین گلن، که از این پاسخ آگاه بود بخشی از سواره نظام خود را مأمور کرد در پگاه روز معهود به اردوی دریائی آمیلکار نزدیک شده بگویند، اینک ما به یاری آمده‌ایم و بعد که داخل اردوگاه شدند، آمیلکار را بکشند و کشتیها را آتش زنند، آنها چنین کردند و در هنگامی که آمیلکار مشغول مراسم قربانی بود، کشته شد و با علامتی که معهود بود گلن را از واقعه آگاه کردند، او با سپاه خود به اردوگاه شتافت و جنگی سخت درگرفت، در ابتدا سپاه قرطاجنه پافشرد، اما بعد که آتش گرفتن کشتیها را دید متوحش شده فرار کرد و چون گلن امر کرده بود، فراریها را هم بکشند و به کسی امان ندهند، بگفته دیودور ۱۵۰ هزار نفر از سپاه قرطاجنه کشته شدند و بقیه پناه به جائی بردند که آب نداشت و بعد مجبور گشتند تسلیم شوند، دیودور و مورخین زیادی این جنگ را با نبرد پلاته مقایسه کرده‌اند و گویند، حيله‌ای که گلن بکار برد و دشمن نیرومند خود را در یک روز نابود کرد، مساویست با حيله‌ای که تمیستوکل در نبرد سالامین کرد و قوای پارسی را در بوغاز تنک سالامین به پیکار کشانید، ولی تفاوت در این است که خشایارشا با چندین هزار نفر از یونان رفت، اما یک نفر قرطاجنه‌ای نتوانست فرار کند، تا خبر این ناگواری را به قرطاجنه ببرد، تفاوت دیگر میان بوزایناس و تمیستوکل از یک طرف دیگر است، از دو نفر بوزایناس مورد سوءظن واقع شده بدست هموطنانش کشته شد، و دومی را از یونان راندند و او پناه به بدترین دشمن خود یعنی خشایارشا برد.

(پلو تارک گوید که به دربار اردشیر دراز دست رفت، چنانکه بیاید) ولی گلن در

سریر پادشاهی ماند تا در سن پیری درگذشت و به یادگار خدمتی که به سیسیل کرده بود، قربای او سه پشت بعد از او در اینجا شاهی کردند، پس از شکست مزبور چند کشتی که آمیلکار به مأموریت فرستاده بود فرار کرده، راه قرطاجنه را پیش گرفتند، ولی در دریا دچار طوفان شدید شدند و سپاهیان به استثنای چند نفر کشته شدند. این چند نفر خود را به قرطاجنه رسانیده و خبر نابودی همه لشکریان را دادند و همه مردم غرق ماتم شدند. بعد دولت قرطاجنه برای جلوگیری از حمله گلن به آفریقا با او داخل گفتگو و قرار داد آشتی بدین سان بسته شد، که قرطاجنه دو هزار تالان نقره برای زیان رزم پردازد و دو پرستشگاه بنا کرده نسخ پیمان نامه در آنجا حفظ کند، پلوتارک گوید، که گلن علاوه بر این شرایط از قرطاجنه خواست، قربانی مردم را برای رب النوع ساتورن موقوف بدارد (برای نخستین بار داریوش بزرگ قربانی مردم را قدغن کرد) دیودور نوشته، دولت قرطاجنه این شرایط را پذیرفت و چون - دامارت - زن گلن برای انعقاد پیمان نامه آشتی وساطت و بسی کوشش کرده بود، دولت قرطاجنه تاجی از زر برای او فرستاد، که وزن آن صد تالان زر بود، بعد شهبانو از طلای این تاج سکه‌هایی زد که هر یک ده درهم آتیک بها داشت، راجع به تاریخ این نبرد دیودور گوید، که پیش از جنگ ترموپیل روی داد، بعد به گفته مورخ نامبرده گلن می‌خواست بیاری یونانیها که با خشیارشا در پیکار بودند برود، ولی در این اوان آگهی رسید که یونانیها در سلامین بهره‌مند گردیده‌اند، پس از آن گلن فسخ برگشت کرد. راجع به نوشته‌های دیودور در باب این نبرد باید گفت که برخی جاههای آن متضاد است.

بخش سیزدهم

جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی

نخست باید تکرار کرد، که سندی برای دانستن پیشامدهای نبردهای ایران و یونان جز نوشته‌های مورخین یونانی در دست نیست، و به این مسئله هم که اصلاً منابعی نبوده یا بوده و در سده‌های پیش از میان رفته، مدارکی که اکنون در دست است نمی‌توان پاسخ درستی داد، بنابراین آنچه در باب این جنگها گفته یا نوشته‌اند مبتنی بر نوشته‌های یونانی است از مورخین یونانی هم کسی که زمان زندگی‌اش به زمان وقایع مزبور نسبتاً زیاد نزدیک بوده و مشروحاً پیش آمد این نبردها را نوشته هرودوت است دیگران به کاستی کوشیده‌اند و آنچه را هم که نوشته‌اند، تقریباً به استثنای کمی در همان زمینه نوشته‌های هرودوت می‌باشد، هنگامی که از بعضی قسمتهای نوشته‌های مورخ نامبرده که ناشی از تعصب دینی و ملی اوست، صرف‌نظر کنیم و نیز داستانها و افسانه‌هایی را که ضبط کرده و خودش اقرار می‌کند که مجبور نیست آنچه را که شنیده و نوشته باور داشت، بکنار گذاریم و خطوط داستانهای او را با هم بسنجیم به این نتیجه می‌رسیم که ایرانیان پس از گذر از هلس پونت (داردائل) تا جنگ دریائی سالامین با وجود بادهای نامساعد دریا، از هر حیث در یونان برتری داشتند و سپاهیان ایران توانستند بخشهای شمالی و میانه یونان یعنی تسالی، تب، ب اسی و شبه جزیره آتیک و برخی استانهای دیگر را که در جای خود گفته شده تسخیر کنند، خلاصه آنکه لشکر ایران از تنگ ترموپیل گذشت و آتن را تصرف کرد، پس از اینکارها نوبت پلویونس رسید لاسدمونیها بدست و پا افتادند و تمام اندیشه‌شان این بود، که آتنی‌ها را رها کرده به پلویونس برای دفاع کشور خود بشتابند.

آتنی‌ها برعکس چون زاد و بومشانرا از دست داده بودند، یگانه امیدشان، نیروی دریائی یونان بود و نیز بیاری لاسدمونیها و یونانیهای دیگر، که در سالامین زیستگاه

گزیده بدانجا آمده بودند.

اختلاف نظر میان آتنی‌ها و لاسدمونیها با وجود مساعی آتنی‌ها نزدیک بود بی نتیجه بماند، یعنی لاسدمونیها به مرز و بومشان برگردند، و با حرکت آنها دیگر یونانیها هم با کشتیهای خودشان متفرق شوند ولی در این موقع حساس تمیستوکل حيله‌ای بکار برد که ایرانیان را به نبرد دریائی در سالامین کشانید و پیش آمدهای بعد نشان داد که حسابهای تمیستوکل درست بود چه اگر این نبرد دریائی در دریای باز می‌شد، یقیناً نیروی دریائی ایران پیروز می‌شد، زیرا کشتی‌های ایرانی به واسطه سرعت سیر و فزونی عده، از جناحین ایران پیروز می‌شد، زیرا کشتی‌های ایرانی به واسطه سرعت سیر و فزونی عده از کناره‌های بحریه یونان دور زده و دنبال سر آن را می‌گرفتند، و در این حال کشتیهای یونان محاصره می‌شد، این نکته را آتنی‌های دریانورد خوب دریافته بودند که در گذر تنگی مانند سالامین گرد شده از آنجا حرکت نکردند و ایرانیها را در همین جا به جنگ کشیدند، در نتیجه نیروی دریائی ایران همه مزایائی را که از تندروی کشتیهای خود داشت از دست داد و نتوانست همه نیروی خود را بکار برد، و ممکن است بزرگی کشتیها و افزونی آن باعث ضعف بحریه ایران گردیده باشد، و چنانچه پلوتارک گوید حتی نتوانست نیروهای خود را بیاراید، گذشته از این نکته به واسطه تنگی جا کشتیهای ایران به یکدیگر برمی‌خوردند، و یک کشتی به کشتی دیگر می‌جست، علاوه بر آن تند بادی برخاست و جهت کشتیها را برگردانید، این پیشامد باعث شد که یونانیها از پهلوها حمله کردند و در نتیجه به ایرانیان تلفات زیادی وارد شد، که روز دیگر نتوانست جنگ را از نو آغاز کند، این عدم بهره‌مندی را به چه می‌توان حمل کرد، به هیچ چیز جز غرور، که از عظمت نیروی دریائی و زمینی ایران برای خشیارشا و سرداران او حاصل شده بود، فی‌الواقع اگر مغرور نبودند، می‌بایست بدی موقع را در نظر گیرند، یا به واسطه طلای و افری که داشتند، (طلای ایران در یونان در هر زمان حتی در هنگام آمدن اسکندر گجسته به ایران اثرات حیرت‌آور داشت) از اردوی مخالف خبرهائی در دست داشته باشند، و اگر می‌دانستند یقیناً فریب تمیستوکل را نخورده در

جائی مانند سالامین به پیکار دریائی دست نمی‌یازیدند در این صورت نیروی یونانی خود بخود متفرق می‌شد و بعد نیروی زمینی و دریائی ایران به پلویونس حمله می‌کرد، و چون دیوار برزخ کرنت در آن زمان هنوز ساخته نشده بود و گذر کرنت به مراتب از گذر ترموپیل پهن‌تر است، مزایای سپاهیان ایران و نیروی دریائی نتیجه خود را می‌داد، یعنی بحریه ایران یک به یک شهرهای پلویونس را تسخیر می‌کرد. و نیروی زمینی نیز از کناره‌های سپاهیان پلویونس گذشته وارد آن شبه جزیره می‌شد و بالتیجه همه شبه جزیره پلویونس هم مطیع می‌گشت و نبردهای ایران و یونان برای این زمان با بهره‌مندی پایان می‌پذیرفت، می‌گوئیم با بهره‌مندی پایان می‌یافت، زیرا بیشتر مردم پلویونس از اسپارتیها راضی نبودند، زیرا اولاً مردم آراگس علی‌رغم اسپارتیها دلشان با ایران بود، دوم اینکه مردم ایلوت که از تسلط یونانیها و رفتار آنان بیزار و متنفر بودند، همینکه کشتیهای ایران بکرانه‌های لاسدمون نزدیک می‌شد، و رفتارهایی انجام می‌داد، برضد اسپارتیها قیام می‌کردند.

بنا بر آنچه گفته شد خبط بزرگ ایرانیان در این رزمها نبرد دریائی در بوغاز سالامین بود، که پیروزیهای پیش را نافرجام گذاشت و باعث ناتوانائی نیروی دریائی ایران گردید، خبط دوم، که از حیث انگیزه کمتر از اشتباه نخستین نیست، و اهمه خشایارشا و شتاب او در برگشت به آسیا است.

راست است که پس از رزم سالامین برتری ایران در دریاها متزلزل شد، اما بحریه ایران وجود داشت و دو سوم نیروی دریائی یونان هم نابود شده بود، و دیگر اینکه برتری نیروی ایران در خشکی کماکان ستیزه‌ای نداشت، و خشایارشا می‌بایست به پر کردن جاهای از دست دادن کشتیهای خود پرداخته و در همان حال آن بخش سپاهیان خود را که بیمصرف بود به آسیا برگشت دهد و با سپاهیان زبده خود به تنگ کرنت حمله کند و با برگشت هزاران سرباز بی‌مصرف، مسئله خواربار حل می‌شد و تزلزل برتری ایران در دریاها آنقدر در سپاه زمینی انگیزش نمی‌یافت، اما نگرانی خشایارشا از ویران شدن پل هلس پونت مورد نداشت، زیرا چنانکه «اوری بیاد» خوب مسئله را

شکافت برای یونانیها سودی از ماندن خشایارشا با سپاهیان سترگ در یونان نبرد، باری خشایارشا رفت و پایان جنگ را به «مردونیه» سپرد، این سردار چنان که از نوشته‌های هرودوت دیده می‌شود، شخص بوده نجیب و بزرگ‌منش اما سرداری نالایق، زیرا اگر لیاقت داشت، این همه معطل نمی‌کرد، تا لاسدمونیها دیوار کورت را بشکنند و یونانیها قوای خود را چندین برابر کنند و بعد هم که در پلاته مصمم شد جنگ کند، باز آنقدر معطل کرد که هر روز بر نیروی دشمن افزوده شد، بنابراین تأخیر مردونیه و رفتن به آتن برای بار دوم و کارهای دیگر او خبط سوم است، مردونیه هرگاه سرداری بود قابل، بیدرنگ به پلویونس حمله می‌کرد اگر شکست می‌خورد بدتر از آنچه در پلاته شد نمی‌شد، و اگر پیروز می‌گردید، جنگ یونان در این زمان، پایان یافته بود، با وجود این اشتباهات باز ایرانیان اگر رزم افزار خوب داشتند در پلاته پیروز می‌شدند زیرا هرودوت گوید، که دلیری و جسارت پارسیها به هیچ وجه کمتر از پیکارهای یونانیها در پلاته نبود و متهورانه حمله کرده نیزه را از دست دشمن می‌گرفتند و می‌شکستند، اما بالاخره بواسطه فقدان جنگ افزار دفاعی زیر شمشیرهای دشمن ریز می‌شدند، این گفته هرودوت از اینجا تأیید می‌شود که خود او گوید، بعد از کشته شدن سردارشان باز ایستادگی کردند اما از شدت کشتار بالاخره عقب نشستند علت روشن است زیرا باکلاهای نم‌دین و بانداستن جوشن یا زره سخت و با سپرهای که از ترکه بید بافته بودند، در برابر سپاهیان سنگین اسلحه یونانی ممکن نبود، منتظر نتیجه‌ای بود جز آنکه به دست آمد.

جهات عمده عدم بهره‌مندی ایرانیان در این نبردها این بود که گفته شد، جهات دیگری هم می‌توان شمرد، اما اگر قدری دقیق شویم می‌بینیم که چندان رضایت بخش نبوده، توضیح آنکه گویند سپاه عظیم از کشورهای گوناگون ترکیب شده بود، و بیشتر این کشورها، مسانند مصریان و کاریان و بنینان و گیلکی‌ها و دیگران از جان و دل نمی‌جنگیدند، این درست است، اما در یونان هم همه اقوام یونانی متحد نبودند، چه تسالیها و تبی‌ها و مردم، آرگس و دیگران دوستداران ایران بودند، و اگر برخی از آنها با جان و دل برای ایران جنگ نکرده باشند، به یونانیها هم یاری نکرده‌اند، از این نکته

گذشته، هرودوت مکرر گوید، که پارسیها و مادیها و سکاها خوب، می جنگیدند، و این عده اگر رزم ابزار خوب می داشتند برای اینکه نبرد را به نفع خود تمام کنند کافی بود پس از آن می گویند یونانیها در خانه خودشان می جنگیدند و برای آزادی، اما ایرانیان پیکار را از ترس شاه می کردند.

این هم درست است، اما اگر اشتباهات ذکر شده در بالا نمی بود و ایرانیان جنگ ابزار دفاعی خوب داشتند، آیا باز کامیاب نمی شدند؟ گمان نمی کنیم که نتیجه همان می شد، زیرا بالاخره فزونی عده کار خود را می کرد، راست است که تسخیر یونان آسان تر از نگاهداشتن آن بود، اما این موضوع دیگری است و در اینجا گفتگو از نتیجه این رزم است، بالاخره پس از اینکه همه کیفیات نبرد را چنانکه مورخین یونانی نوشته اند در نظر گرفته و جهات ناکامی بهره مندی را یک به یک بسنجیم به این نتیجه می رسیم که با وجود نواقص لشکر ایران و خبطهایی که روی داده بود اگر پیکار دریائی در یوغاز تنگ سالامین نمی شد، ظن قوی این است، که خشایارشا با دست پر از اروپا برمی گشت، خلاصه آنکه این سپاه عظیم فرمانده براننده ای نداشت.

اهمیت این نبردها در تاریخ

هنگامی که خشایارشا از یوغاز داردانل به سوی اروپا می گذشت و یونانیها خودشان را برای رزم با پارسیها آماده می کردند، یقیناً هیچ یک از طرفین نمی دانست، که این جنگها دارای چه اهمیتی در تاریخ خواهد شد. در همان زمان به ویژه در سده های بعد این نبردها در اروپا شهرتی حیرت آور یافت و در مصر اثراتی بخشید، بعدها در روم هم این نبردها را به خاطرهای می آوردند، چنانکه یکی از، امپراطوران رم رژه ای در دریا ترتیب داد، که تکرار پیکار دریائی سالامین بود، و در این مانور کشتیهائی که نقش نیروی دریائی ایران را ایفا می نمودند شکست می خوردند، در عصر جدید که تاریخ یونان و ادبیات آن مورد مطالعه قرار گرفت و نهضت علمی و ادبی در اروپا آغاز شد، بر اهمیت این جنگها افزود و اکنون در اروپا به این نبردها اهمیت شایانی داده و در آموزشگاهها

چگونگی این جنگها را موافق نوشته‌های مورخین گذشته، به ویژه هرودوت برای دانشجویان با آب و تاب بیان می‌کنند و میل دارند که همه گفته‌های هرودوت، حتی ارقام اغراق‌آمیز او را درست بدانند، معلوم است که برخی از دانشمندان مانند «نیپور» راجع به نبردهای ایرانیان با یونانیان با نظر تردید به نوشته‌های هرودوت و مورخین دیگر یونانی نگریسته‌اند، و ناپلئون یک نظری در باب جنگهای خشایارشا با یونان اظهار کرده، و حاصل آن این است که چون گزاف‌گوئی و لافزنی یونانیها معلوم است و نوشته‌هایی هم از پارسیها درباره این رزم‌ها نیامده نمی‌توان در این باره قضاوتی کرد، اما با وجود این بیشتر اروپائیها مایلند که نوشته‌های مورخین یونانی را درست بدانند و با عقیده دانشورانی که این نوشته‌ها را انتقاد می‌کنند همراه نیستند.

علت چیست؟ علت آن است که مردمان اروپا از حیث تمدن خودشان را مدیون یونان می‌دانند، چه دانش و ادبیات و هنر یونانی بود که به روم رفت و از آنجا به اروپا سرایت کرد و معلوم است، که با این مقدمه اروپائیها حسیاتی رقیق نسبت به یونانیهای دیرینه می‌پروردند، و بیشتر عقیده دارند، که اگر ایرانیان در این رزمها بهره‌مند می‌شدند، اساس تمدن یونانی و بالتیجه رومی و اروپائی متزلزل می‌گشت، «نلدکه» دانشمند آلمانی در این باب گوید، روح یونانی فقط در کشوری آزاد می‌توانست نشو و نما کند، ثمرات آن فقط در هوای آزاد حکومت ملی می‌توانست برسد و برای نسلهای آینده انباشته شود، آسیائیها می‌توانستند از حیث تمدن ظاهری از یونان بگذرند، ولی تمدن حقیقی آزاد در دفعه نخستین در میان یونانیها بوجود آمد، اگر در موردی غرور بجا بود، این مورد است، که یونانیهای متمدن، غیر یونانی را بربر می‌خواندند، یونانیها هرگز نمی‌توانستند بدانند، که وقتی کلیه هستی‌شان را در جنگ سالامین به کفه ترازو گذارده بودند، همه انسانیت در نتیجه این جنگ تا چه اندازه ذی نفع بود.

چنین نگارشی از قلم «نلدکه» طبیعی است، زیرا خود او در آغاز کتابش گوید، که داوریهایش برای، مشرق زمینها و بالخصوص برای پارسیهامساعد نیست، زیرا پژوهشهای شرقی برحب او نسبت به یونانیها افزوده، ولی «میسرو» دانشور فرانسوی در

این بار عقیده دیگری دارد، او گوید، اگر ایرانیها بهره مند می شدند، تمدن یونانی از میان نمی رفت، زیرا این تمدن در تحت تسلط بیگانگان برتری خود را می نمود، اگر آتنی ها پارسیها را بربر می گفتند، در واقع امر آنها بربر به معنی حقیقی این گفتار نبودند.

خشایارشا پس از برگشت از یونان

هرودوت گوید درباره خشایارشا که فینیقی ها گویند، «ساتاس پس» (به معنی دارنده صد است) نامی پسر «چیش پش» که از خانواده هخامنشی بود گناهی مرتکب شد که محکوم به اعدام گردید، اما ما در ساتاس پس «که خواهر داریوش بزرگ بود عضو خشایارشا را خواستار شد، و افزود خودش مجازاتی برای او معین خواهد کرد، که سختر از مصلوب کردن باشد، مجازات این بود که پسر او می بایست دور لیپیا بگردد تا اینکه وارد خلیج عربستان شود (یعنی از دریای مغرب روانه شده به دریای سرخ بازگشت کند، خشایارشا با این پیشنهاد او را عفو داشت، ساتاس پس به مصر درآمده یک کشتی گرفت و تا ستونیهای هرقل پیش رفت، پس از آن او انتهای لیپیا را از سوی مغرب که «شل اینت» نام داشت، دور زده بسوی جنوب راند و در مدت چند ماه همواره دریانوردید، تا مسافتی زیاد پیمود، اما چون دانست که راهی در پیش دارد، بیش از راهی است که آمده به مصر برگشت، و از آنجا نزد شاه رفته گفت، در جاهای دور دریا در کناره های رسیدیم که مردم آن کوتاه قدند، و رخت آنها از برگ درخت خرماست، هر زمان که به ساحل نزدیک می شدیم، بی اینکه آزاری به مردم برسانیم فقط ستوران آنها را می گرفتیم، اما علت اینکه ما دورتر نرفتیم این بود که کشتی ما به گل نشست، و قادر نبود دورتر برود.

خشایارشا عذر او را نپذیرفت و چون مأموریت را انجام نداده بود او را مصلوب کردند، خواجه ساتاس همینکه از مرگ آقايش آگاه شد، گنج او را ربوده به جزیره سامس فرار کرد، در آنجا گنج بدست یکی از مردم سامس افتاد.

بهر حال این خبر و پژوهشهایی که در زمان داریوش راجع به دریاها و اروپا

می‌کردند، دلالت دارد بر اینکه شاهان هخامنشی در صدد تحقیقات و اکتشافات راجع به کشورهای غیر معلوم بوده با این تصور دسته‌ها و پژوهشگرانی برای پیدایش و اکتشافات می‌فرستاده‌اند.

حملات یونانیان به مستملکات ایران

نوشته‌های هرودوت راجع به کشمکشهای ایران و یونان با نبرد میکال و گرفتن «سس تس» (۴۷۸ ق.م) پایان می‌پذیرد، و برای دانستن پیشامدهای پس از آن باید به منابع دیگر روی آورد بنابر نوشته‌های «دیودورسیسیلی» و «توسیدد» پیشامدهای بعد چنین بوده، در سال دهم پادشاهی خشایارشا (۴۷۶ ق.م) یونانیها تصمیم گرفتند پارسیها را از مناطق مستعمرات یونانی به شمار می‌رفت، بیرون کنند و با این مقصود نیروی دریائی بزرگی بسیج کرده ریاستش را به «پوزانیاس» پادشاه اسپارت و نیز به «آریستید» یکی از رجال نامی آتن دادند، این دو دریا سالار به سوی جزیره قبرس رانده ساخلوهای ایرانی را از همه شهرهای یونانی جزیره نامبرده بیرون کردند، پس از آن کشتی‌های یونان از اینجا بسوی بوغاز «هلس پونت» رفته شهر بیزانس را گرفت، در اینجا چند نفر پارسی، که در میان آنها برخی خویشان خشایارشا بودند اسیر گشتند، و پوزانیاس با آنان داخل گفتگو شده، پیشنهادی به دربار ایران کرد و برای اینکه مطالب او به خشایارشا برسد، اسرای ایرانی را آزاد کرد.

قضیه پوزانیاس

هنگامی که آتنی‌ها در دریا و در برخی نقاط از کناره‌های آسیای صغیر پیروزیهای یافتند، اسپارتیها هم خواستند جاهائی داشته باشند و با این مقصود پوزانیاس به محل موسم به بیزانس در، کنار داردانل، که مستعمره یونانی بود حمله برد و آن را چون مدافعی نداشت، تسخیر کرد.

پس از آن میان آتنی‌ها و اسپارتیها گفتگوئی در این باره پیش آمد و بالاخره

توافق کردند این محل در دست اسپارته‌ها بماند، بعد پوزانیاس از اینجا با خشایارشا داخل گفتگو شد، که اسپارت و همه یونان را به تصرف ایران درآورد، به شرط اینکه شاه دختر خود را برای او عقد کند، نامه پوزانیاس در پنهان به دربار ایران رسید و «ارته باذ» مأمور شد که با پوزانیاس در این باره گفتگو کند (این همان ارته باذ است که پیش از پیکار پلاته مردونیه را گذاشته به سوی هلس پونت رفت) برای اینکه این امر پنهان بماند، ارته باذ را استاندار فریگیه سفلی کردند و کرسی این استان داسکیلیون بود، استاندار نامبرده پیمانهای با پوزانیاس بست، اما راجع به اینکه شاه دختر خود را به او خواهد داد چیزی، نگفت، به نظر چنین می‌آید که وعده کرد، هرگاه پوزانیاس تعهد خود را انجام کند، استاندار همه یونان خواهد شد، پس از آن پوزانیاس رخت ایرانی پوشیده نگهبانان خود را از مادها و مصریها قرارداد و عادات پادشاهان مشرق زمین را اتخاذ کرد، در اسپارت او را متهم و دیگری را به جای او استوار کردند، ولی متعرض خود او نشدند، زیرا «ل اتی خید» پادشاه دیگر اسپارت، از خانواده «آله اد» طرفدار ایران شده بود و موافق مقاصد «آله آدها» و دربار ایران رفتار می‌کرد، پوزانیاس باز به بیزانس بطور داوطلب برگشته با «ارته باذ» موافقت حاصل کرد ولی چون در برخی امور بر ضد آنتی‌ها رفتار می‌کرد از آنجا بیرونش کردند و او در «ک لن ترواد» جایگزین شد و به دسایس خود بر علیه یونانیها مداومت کرد. بالاخره دولت اسپارت با وجود اینکه با نظر اغماض بکاریهای او می‌نگریست، احضارش کرد و او با پول زیادی که داشت، در آنجا هم این و آن را خرید و باعث اغتشاش و دو دستگی شد اسپارته‌ها به واسطه قدرت و نفوذ فوق‌العاده اش جرأت نمی‌کردند اقدامی بر ضد او کنند، تا آنکه نامه‌اش بدست آمد. توضیح آنکه پوزانیاس زمانی هم که در اسپارت بود، مکاتبات مرتبی با ارته باذ داشت و رسولانی بسوی او روانه می‌کرد، این بارنامه رابه یکی از غلامان امین خود داد و در پنهان داشتن این راز اصرار زیاد کرد غلام هنگامی که بیرون آمد پیش خود گفت، خیلی غریب است هر پیامبری که آقای من به این سوی روانه کرده دیگر برگشته، این نکته باعث اندیشه او گردید، بالاخره حس کنجکاوای بر او غلبه کرد و سرنامه را گشوده دید،

در ابتدای نامه نوشته شده که ارته‌باذ باید غلام را بکشد، تا راز رسانیدن نامه فاش نگردد، معلومست که چه حالی به غلام دست داد و بیدرننگ نامه را به امنای دولت رسانید و معلوم گشت که پوزانیاس پادشاه اسپارت برای یاران کار می‌کند و می‌خواهد، ایلوتها را بر دولت اسپارت و نجبا بشوراند، با وجود این احوال به واسطه نفوذ پوزانیاس داوران اسپاراتی نتوانستند حکمی بر علیه او بدهند، تا اینکه او از گفتارهایی که در انجمن داوران زد خود را مقصر کرد پس از آن به او رسانیدند که بازداشت خواهد شد و بر اثر این آگاهی فرار کرده به معبد «نب تون» در دماغه «ت نار» رفت و در آنجا دوستان او که در باطن مخالفانش بودند، برای حفظ جان او، در معبد را با دیواری مسدود کردند، تا پوزانیاس بی‌قوت در معبد بماند، اما بعد همان مخالفین او گفتند هتک احترام رب النوع است، که کسی در معبد بمیرد و دیوار را شکافته او را بیرون آوردند، پس از آن پوزانیاس مرد و نعش او را در نزدیکی معبد دفن کردند (۴۷۴ ق.م) و حال آنکه نعش خائین را دور می‌انداختند، در این هنگام غیب‌گوی معبد دلف گفت که این رفتار عادلانه نبوده و باید نعش او را همانجا که مرد دفن کنند، یونانیها چنین کردند، ولی با این اقدام هم قضیه پایان نیافت، زیرا بعد گفتند به «هی ک سیوس» خدای عارضین و پناهندگان توهینی بزرگ شده و باید کفاره، دو نفر را قربانی کنند، بعد از گفتگوی زیاد قرار شد بجای قربانی انسان دو مجسمه برنجی برای رب النوع نامبرده بسازند، اما توسیدید «گوید، که مردم از اینکه دو قربانی آدمی نکردند ناراضی و در هیجان بودند، (بالا تر از گفته پلوتارک یاد آور گردیده، که تمیستوکل به خواست سپاهیان یونانی راضی شد سه جوان پارسی را که اسیر شده بودند، پیش از پیکار سالامین قربانی کنند، اینجا هم توسیدید چنین نوشته و از نوشته‌های دو مورخ درست نویس یونان باید چنین آگاه شد که در برخی موارد قربانی انسان را سوار مردم یونان جایز می‌دانسته‌اند.

گفتار پنجم:

دربار خشایارشا به نوشته تورات

در کتاب «استر» (باب ۱ - ۱۰) داستانی راجع به خشایارشا گفته شده که مضمون آن را درج می‌کنیم. در زمانی شاهی «اخشورش Axsures» (نام خشایارشا به زبان عبری در تورات) این پیشامد رخ داد، این همان اخشورش است، که از هند تا حبش بر یکصد و بیست و هفت کشور پادشاهی می‌کرد، پادشاه نامبرده در سال سوم فرمانروائی خویش، هنگامی که بر کرسی دارالسلطنه خویش نشسته بود، جشنی برای همه سروران و خادمان خود برپا کرد، همه بزرگان پارس و ماد از فرمانروایان و سروران و خادمان استانها و در حضور او بودند و شاه در مدت مدید یکصد و هشتاد روز جلال و عظمت در بار خود را نشان می‌داد، بعد از پایان آن روزها پادشاه برای همه کسانی که در پایتخت شوش از خرد و بزرگ بودند ضیافت هفت روزه در باغ کاخ برپا کرد، پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد و باریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای زرین و سیمین بر سنگ فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و دُر و مرمر سیاه نهاده و ظروف زرین، که به انواع و اشکال ساخته شده بود، از آشامیدنیها انباشته و باده‌های شاهانه بر حسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن بر حسب قانون معین، تا کسی بر کسی تکلیف نکند زیرا پادشاه دباره همه بزرگان خانه‌اش چنین فرمان فرموده بود، که هر کدام موافق خواست خود رفتار کند، و «وشتی» شهبانو نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش بر پا کرده بود.

در روز هفتم، چون پادشاه از نوشیدن می سرخوش شد، هفت خواجه سرا یعنی، مهرمان - بزتا - حریونا - بگشا - ابگشا - زی بژ و کرکس را، که در حضور اخشورش خدمت می‌کردند، فرمود که «وشتی شهبانو» را با تاج شاهی بحضور پادشاه آرند، تا زیبایی او را به مردم و سروران نشان دهد، زیرا شهبانو بسیار زیبا بود، اما وشتی نخواست به مجلس شاه در آید، پس پادشاه بسیار خشمناک شد و به هفت نفر سروران پارس، که به بندگان روی ملک و صدرنشین و به وقایع زمانهای گذشته آگاه بودند، گفت موافق

قوانین با وشتی که از فرمان من سرپیچیده چه باید کرد، آنگاه «مموکان» که یکی از هفت نفر مزبور بود گفت که وشتی نه فقط در پیشگاه شاه مقصر است، بلکه به همه رؤسا و جمیع طوایفی که در ولایت شاه می‌باشند توهین کرده، زیرا چون رفتار شهبانو نزد زنان شایع شود، به آنها خواهد آموخت که اطاعت از فرمان شوهرانشان نکنند، بنابراین اگر شاه صلاح بداند خوبست فرمان داده شود که شهبانو وشتی دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود، وزنی دیگر تاج او را بر سر نهد. این فرمان صادر شده پس از آن به اطراف و اکناف کشور اشخاصی فرستادند، تا دختری بیابند که در زیبایی سرآمد دختران کشور باشد و دختران زیاد از اطراف کشور به پایتخت آورده به دست خواجه سرائی «هی جام» نام می‌سپردند، در آن هنگام در شوش یک نفر یهودی بود «مرد خای» نام پسر پائیر و از نژاد بنامین، این مرد عموزاده‌ای داشت، هدسه نام که زیبا بود، و چون پدر و مادر دختر مرده بود، مردخا او را به دختری پذیرفته تربیت می‌کرد، او را هم آورده به دست خواجه سرا سپردند، این دختر خواجه را بسیار خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او معین کرده گفت، آنچه اسباب زینت است برای او آماده سازند، هدسه به کسی نمی‌گفت از کدام کشور و چه ملتی است، زیرا مردخا به او سپرده بود که در این باب چیزی نگوید، پس از یکسال تربیت و مالش تن دختر با مَر و عطریات گرانبها، در روز معین او را نزد شاه بردند و شاه وی را به دیگر زنان برتری داد، و تاج بر سر او نهاد، پس از آن او را «استر» نامیدند، که به پارسی به معنی ستاره است، مقارن این احوال مرد خا، کنکاشی را که دونفر از خواجه سریان به نامهای «بغتان و تارس» بر ضد شاه ترتیب داده بودند کشف کرده قضیه را توسط استر به آگاهی شاه رساندند، شاه آن دونفر را بدار آویخت. در دبار هامان نامی مورد توجه شاه بود و از این جهت که مردخا به او تعظیم نمی‌کرد، کینه او را در دل گرفت، و هنگامی که دانست مرخا یهودی است، درصدد برآمد، که او همه یهودیها را بکشد، برای اینکه در کدام ماه به این کار دست یازد قرعه انداخت و قرعه به ماه دوازدهم در آمد. بعد هامان به شاه چنین گفت، مردمی هستند در کشور تو، که در پیرامون و اکناف آن پراکنده‌اند، قوانین نو و آداب ویژه‌ای دارند و

فرامین تو را انجام نمی دهند، اجازه بده آنها را بکشند، من ده هزار وزنه بتو نقره می دهم شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده باو داد و گفت هم نقره و هم این مردم را به تو می دهم، هر چه می خواهی بکن، پس از آن هامان پسر «همد آنای آگاگی به همه استانها فرمان صادر کرد، که در روز معین همه یهودیها را از مرد و زن و بزرگ و کوچک بکشند، مردخا از قضیه آگاه و سخت اندوهگین گردید، بر اثر غم و الم زیاد رختهای خود را کنده کیسه ای در بر کرد و خاکستر بر سر ریخت، استر چون حال او را چنین دید، جهت آن را پرسید، او سواد فرمان شاه را برای استر فرستاد و گفت این است سبب غم اندوه من، اکنون آنچه توانی برای نجات هم کیشان خود بکن.

استر پاسخ داد رسم این است که هر کس داخل اطاق درونی عمارت شاه شود، محکوم به اعدام می گردد، مگر اینکه شاه دست خود را به سوی او دراز کند، با وجود این من این کار خواهم کرد، ولی لازم است به یهودیان بگوئی، که روز تمام برای نجات من دعا کنند و روزه بگیرند، روز سوم استر رختهای ملوکانه خود را در بر کرده به اطاق درونی شاه داخل شده شاه دست خود را به سوی او دراز کرده گفت استر تو را چه می شود، استر گفت من از شاه خواستارم، که امروز با هامان میهمان من باشید، شاه پذیرفت و پس از اینکه در میهمانی ملکه شراب زیاد نوشید، استر اجازه خواست مطلب خود را در میهمانی روز دیگر بگوید و هامان را باز دعوت کرد، اما هامان سپرده بود داری برای آویختن مردخا بیلندی ۵۰ آرش فراهم کنند.

شب شاه را خواب نبرد و فرمود تا سالنامه شهریاریش بخوانند، خواندند رسید بجائی که راجع به کشف کنکاش بغان و تارس بود، شاه پرسید که چه پاداشی به مردخا درازای این خدمت دارم، خدومه گفتند پاداشی ندادی، در این هنگام هامان وارد شد، شاه از او پرسید چه باید کرد، و درباره چنین کسی، که شاه می خواهد سرافرازش کند، هامان به گمان اینکه مقصود شاه خود اوست، گفت چنین کسی را باید بفرمائی رخت شاه را بپوشد، بر اسب شاه سوار شود، تاج شاهی بر سرگذارد و نخستین مرد دربار در پیش او حرکت کرده به مردم بگوید، چنین کند شاه، چون بخواهد کسی را سرافراز کند، شاه

گفت اکنون برو همین چیزهایی که گفתי درباره مردخا بکن، هامان چنین کرد و بعد بی اندازه مهموم و مفهوم بخانه برگشت پس از آن خواجه سرایان آمده او را به مهمانی شهبانو بردند، شاه پس از خوردن خوراک و می باز از شهبانو پرسید مطلب چیست، آنچه خواهی بخواه

ملکه گفت اگر من مورد عنایت شاه هستم، زندگی من و ملت را تأمین کن، چه ما دشمنی بی رحم داریم، شاه پرسید که این دشمن کیست، ملکه هامان را نشان داد، هامان نتوانست کلمه‌ای بگوید، و چشمان خود را بزیر انداخت، پس از آن شاه خشمناک برخاسته داخل باغ شد، هامان نیز برخاست و از ملکه خواهش کرد او را از مرگ رهایی بخشد، زیرا دانست که شاه قصد کشتن او را کرده، پس از لحظه‌ای چند شاه برگشت، و دید که هامان به بستری که استر بر آن بود افتاده، شاه گفت، عجب او در خانه من و در حضور من به ملکه زور می‌گوید، همینکه این سخن از دهان شاه بیرون آمد، روی هامان را با پارچه‌ای پوشیدند، این نشانه فرمان مرگ بود یکی از خواجه‌سرایان به شاه گفت، چوبه داری هست که هامان برای مردخا فراهم کرده، شاه پاسخ داد اکنون او را به همان دار بکشید، در همین روز مردخا بحضور شاه آمد چه استر اعتراف کرد که این مرد از خویشان اوست، پس از آن استر پپای شاه افتاده با چشمان پر از اشک درخواست کرد، که از اجرای فرمانی که هامان صادر کرده بود جلوگیری کند شاه گفت فرمانی چنانکه خواهی خطاب به یهودیها بنویس و به مهر من برسان معمول کشور این بود که کس نمی‌توانست در برابر چنین فرمانی که به نام شاه داده شده و به مهر او رسیده ایستادگی کند، بعد بی درنگ، دبیران را خواسته گفتند فرمانی به یهودیها و بزرگان و حکام ۱۲۷ کشور که تابع ایران و هند تا حبشه بودند بنویسند این فرمان را به زبانها و خطوط گوناگون نوشتند، تا در استانها بتوانند، بخوانند احکام را چابک سوارانی که بر اسبهای ممتاز و قاطر سوار بوده حرکت می‌کردند، به استانهای گوناگون رسانیدند، و یهودیان کینه خود را از دشمنانشان (ایرانیان) کشیده، عده‌ای زیاد از آنها در شوش (پایتخت) کشتند.

این است مضمون حکایت استر و مردخا، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن چشم

پوشی کنیم، آگاهی که می‌دهد، همانست که مورخین یونانی هم داده‌اند، پهناوری کشور از هند تا حبشه برابر تاریخ است هفت نفر مشاور ویژه همان کسانند که هرودوت هفت نفر دادستان شاهی نامیده، اینها سران هفت خانواده پایه یکم پارس و ماد بودند، در این حکایت به سالنامه‌ها اشاره شده، کتزیاس هم در این باب یادآوری کرده، این سالنامه‌ها را «دیفترای بازیلیکای» یعنی دفاتر شاهی نامیده و هرودوت چنانکه گذشت می‌گوید در جنگ سلامین دیران شاه نامهای اشخاصی را که خوب می‌جنگیدند، ثبت می‌کردند، در باب بستری که بر آن نشسته خوراک می‌خوردند، نیز در سه جای کتاب هرودوت چنانکه گذشت یادآوری، شده چابک سواران نیز همان‌اند که از منبع یونانی می‌دانیم.

خود اخشورش هم از حیث صفات شبیه همان خشایارشا است که یونانیها توصیف کرده‌اند، یعنی شخصی است بزرگ منش و بلند نظر که دوازده هزار وزنه نفره را رد می‌کند، چنانکه موافق نوشته‌های هرودوت، تقدیمی چندین میلیونی پائوس لیدی را رد کرد، از سوی دیگر بوالهوس و کم عقل و ضعیف‌النفس است چه اختیار امور کشور را به آسانی به این و آن می‌دهد. تجملات دربار و غیره هم همانست که از منبع یونانی، معلوم است، در پایان باید گفت که این مهمانی بیش از عزیمت خشایارشا، یا اخشورش تورات به رزم یونان بوده، و هرودوت هم اشاره به گرد آمدن بزرگان مرکز و ایالات در شوش کرده، متنها مورخ مذکور گوید، که برای مشورتی راجع به جنگ یونان این مجلس بزرگ بنیاد شده بود.

راجع به نام شهبانو که تورات او را «وشتی» نامیده‌ظن قوی این است که نام مذکور مصحف «وهشیتیه - Vahestiyi» است که به زبان فارسی کنونی بهشت یا بهترین باید گفت، از اینجا باید گمان برد که این نام لقبی بوده، هرودوت نام شهبانو را «آمس تریس Amestris» نوشته، که ممکن است یونانی شده، «هماشتر Homasatra» یعنی همای کشور باشد، اما تخالفی که میان داستان نامبرده و نوشته‌های هرودوت دیده می‌شود، این است که «آمس تریس» هیچگاه مغضوب نشد و چندان بزیست، که به پیری و فرتوتی رسید، نوشته‌های،

«اشیل» در نمایش اندوهگین، پارسوها، نمی‌رساند که او مغضوب شده باشد، بنابراین ممکن است که وشتی زنی غیر از آمس تریس بوده و بعد زنی دیگر جای او را گرفته، و در کتاب استر و مردخا از جهت تقرب بشاه، وشتی را شهبانو دانسته باشند.

گفتار ششم

کشتن خشایارشا - خصائل او

قتل خشایارشا (۴۶۶ پیش از میلاد)

خشایارشا از جهت عدم بهره‌مندبهای متواتر که در آغاز پادشاهی اش روی داد، بکلی فاقد اراده شد و جهانگشائی را فراموش کرده در عیش و عشرت فرو رفت، بزرگان پارس از این جهت که در خط کشورگشائی افتاده و در هر سلطنت کشوری به ایران افزوده بودند، از سستی خشایارشا ناخرسند گشته با نظر حقارت در او نگر بستند، در این احوال اردوان رئیس پاسبانان شاه، کنکاش بر ضد او ترتیب داد خواهجه‌ای را به نام «میرداد» (مهرداد) در آن داخل کرد، کتزیاس نام این خواهجه را «اسپانا میترس» نوشته، اردوان بدستگیری خواهجه نامبرده شب وارد خوابگاه خشایارشا شد و او را در خواب کشت پس از این پیشامد نزد اردشیر پسر سوم خشایارشا رفته او را از مرگ شاه آگاه کرد، و گفت که کشتن شاه کار داریوش پسر بزرگ خشایارشا است، او برای رسیدن به تخت این کار را کرده و خود اردشیر هم در خطر است، سخنان اردوان چنان در مزاج اردشیر نوجوان اثر کرد، که او برای انتقام پدر و حفظ جان خود بسرای داریوش رفته به همدستی اردوان و چند نفر از پاسداران او را به کشت، پس از قتل داریوش، تخت به «ویشتاسب» پسر دوم خشایارشا می‌رسید، ولی چون او استان باختر داشت و غایب بود، اردوان اردشیر را بر تخت نشانید با این مقصود که چندی با او مماشات کند، تا هنگام قتلش برسد و خودش تخت را دارا گردد، علت پیروزی او را از اینجا می‌توان دانست، که در زمان خشایارشا اعتباری زیاد و اهمیتی یافته بود و هفت پسر او مشاغل مهم در دوائر دولتی داشتند، اما اردشیر همینکه، پی به کنکاش او برد، پیش دستی کرده

نابودش ساخت.

خصائل یا نهاد خشایارشا

نام این شاه در داستانهای ما فراموش شده، و در برخی کتب قرون اسلامی چنانکه در مبحث نخستین این فصل گفته شد، نام او را نویسندگانی مانند ابوریحان بیرونی و ابن عبری و دیگران یاد کرده‌اند اما چیزی راجع به او نگفته یا اگر هم گفته‌اند بسیار کم و ناچیز است در کتیبه‌هایی که از این شاه مانده اطلاعاتی مندرج است، در کتیبه‌هایی که از این شاه مانده آگاهی مندرج نیست، جز اینکه این شاه خود را معرفی کرده و گفته فلان ساختمان را من کرده‌ام یا فلان سنگ را پدرم داریوش فراهم کرد و چون چیزی بر آن نوشت، اکنون من می‌نویسم، بنابراین یگانه منبع آگاهی ما بر احوال این شاه مورخین یونانی‌اند که از همه بیشتر هرودوت به او پرداخته زیرا نام خشایارشا با جنگهای مهم ایران و یونان ملازم است پس اگر بخواهیم درباره او چیزی بگوئیم، مبنای باید تنها مدارک یونانی قرار دهیم، از این نظر یعنی اگر این شاه چنان بوده، که یونانیها او را توصیف کرده‌اند خشایارشا شخصی است زیبا، برازنده و خوش محضر، رفتارش نجیبانه است و نظرش بلند، دست باز دارد و دلی جوانمرد، ولی با همین احوال عقب‌نشینی او به آن شتاب پس از جنگ سلامین خبطی است بزرگ، که ضعف او را آشکار می‌کند، نظرش در برگزیدن مردم درست نیست و به خطا می‌رود، رای درست را می‌پسندد، اما نیروی اراده برای اجرای آن ندارد، مغلوب زنان است و زمام امور را به دست خواجه سرایان و زنان می‌سپارد خلاصه آنکه از دوره او تباهی در خانواده هخامنشی آغاز شد، و زمام امور بدست زنان و خواجه‌سرایان افتاد، ولی شایان گفتن است با وجود اینکه یونانیها او را بدترین دشمن می‌دانستند، باز نتوانسته‌اند بزرگ منشی یا چنانچه نوشته‌اند بزرگی روح او را اذعان نکنند، گذشته از هرودوت و مورخین دیگر یونانی اسکندر نیز این صفت او را ستوده، توضیح در هنگام آتش‌سوزی کاخ تخت جمشید و ازدحام مقدونیه و یونانیها در آنجا اسکندر به مجسمه خشایارشا برخورد، و چون آن را افتاده

دید، ایستاد و گفت، آیا باید بگذرم و بگذارم تو بر زمین افتاد باشی تامجازات شوی در ازای اینکه به یونان لشکر کشیدی، یا تو را به احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی بلند کنم، اسکندر گجسته این بگفت، لختی در اندیشه فرو رفت و سپس از آن بگذشت (پلوتارک، کتاب اسکندر بند ۵۱)

پایان پذیرفت برامش و پدرامی و نیکفرجامی به سالمه روز اورمزد اسفندماه

۱۳۶۴ ایزدگردی در کرمان برابر ۲۵ بهمن ماه ۱۳۷۴ هجری خورشیدی

جمشید سروش سروشیان

«پایان»

الف

۱۸	آبتین
۲۹-۳۸-۴۳-۵۸-۵۹-۶۶-۷۱-۷۷-۹۲-۹۴-۱۱۳-۱۴۱-۱۴۲-۳۱۴	ابوریحان بیرونی
۲۱	اترط
۳۵	آذرگشسب
۱۳-۱۴-۴۶-۶۸-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۸-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۴	ارجاسب
۱۲۵-۱۳۷-۱۳۸-۲۹۶-۳۱۳	اردشیر
۱۳۳۹-۱۵۲-۱۵۴-۱۶۴-۱۷۳-۲۴۹-۳۱۳	اردوان
۱۳۹-۱۵۲-۱۵۴-۱۶۴-۱۷۳-۲۴۹-۳۱۳	آرش
۱۵۲	آرشام
۱۸	ارنواز
۱۸	ارنوک
۱۵۲-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۶	آریا
۱۱-۱۳-۱۵-۱۶-۳۰	آژیدهاک (ضحاک)
۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۹۱۱۷-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-	اسفندیار
۳۰-۷۰-۸۲-۸۸-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۰-۲۲۹-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-	اسکندر
۲۸۲-۲۸۳-۲۹۹-۳۱۴-۳۱۵	
۱۳-۱۴-۲۹-۳۰-۳۱-۳۵-۳۷-۳۹-۴۰-۴۲-۴۶	افراسیاب
۵۳-۶۰-۶۲-۶۸-۹۰-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۴	
۱	آفرینگان پنجه
۲۱۷-۲۱۸	الکساندر
۸۹-۱۸۸	امشاسپندان
۴۶	آناهیتا
۱	انوشه شان
۲-۷-۹-۱۴-۱۶-۲۱-۲۴-۲۹-۳۵-۳۸-۴۰-۵۳-۵۶-۵۸-۶۰-۶۳-۶۸-	اوستا
۷۱-۷۴-۷۵-۷۷-۷۹-۸۱-۸۳-۸۵-۸۶-۸۸-۹۱-۹۳-۹۵-۱۱۱-۱۱۷-۱۲۴	
۱۳۹-۱۴۱-۱۸۸	
۲-۳-۵-۶-۱۰-۱۷-۲۱-۲۶-۳۰-۵۹-۸۹-۱۳۷-۱۸۸-۱۸۹	اهورامزدا
۱۹۰-۱۹۵-۱۹۸-۲۰۱	
۹-۱۰-۱۱-۲۹-۷۶-۷۷-۷۹-۱۰۳	اهریمن
۱۹-۳۱-۳۸-۶۰-۶۳-۶۴-۸۵	ایرج

ب

۴۳-۹۳-۱۱۲-۱۳۶	بار تولومه (آلمانی)
۸۲	بخت النصر
۱۸۱	بظلمیوس
۴۲-۶۲-۷۷-۹۲-۹۵-۹۶-۱۱۱	بلعمی
۱۳۶-۱۳۷	بهمن
۴۲	بیژن
۱۵-۱۷-۳۰	بیوراسب

پ

۴۵	پشوتن
۲۶۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۹-۳۱۵	پلوتارک
۱۳-۵۳-۵۶-۱۹۶	پوردادود
۴۲-۱۰۹	پیران ویسه

ت

۱۹-۲۱-۲۹-۳۱-۳۸-۶۰-۶۳	تور
۴۲-۹۲	توس
۲۰	تهماسب
۷۴-۷۵	تهمتن
۷۱-۷۲۲-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۹۱-۱۱۱	تهمورث

ج

۴۶-۴۷-۸۷-۱۱۱-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۱-۱۴۲	جاماسب
۸۱	جم
۱۳-۱۸-۲۰-۲۴-۴۵-۶۰-۷۷-۸۰-۸۵-۹۱-۱۰۴-۱۳۸	جمشید
۸۰	جواد برومند سعید

ح

۱۵-۵۸-۵۹-۶۱-۶۲-۷۱-۷۵-۷۷-۷۹-۹۲-۹۴-۱۱۴-۱۱۸	حمزه اصفهانی
--	--------------

خ

۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۶۱-۱۶۴-	خشایار شاه
۱۶۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۶-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۸-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۶	
۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۳-	
۲۶۴-۲۶۶-۲۷۰-۲۷۹-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۶-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۴-۳۰۶-	
۳۰۸-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴	

د

۸۲-۱۳۶-۱۳۸	دارا
۷۰-۷۵-۸۵-۸۶-۹۵-۱۳۸-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۲	داریوش
-۱۵۳-۱۵۵-۱۶۶-۱۷۲-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۷-۲۰۵-۲۲۵-۲۳۲-۲۵۷-	
۲۹۷-۳۰۴-۳۱۳-۳۱۴	
۱۱۷-۱۱۹-۱۲۹-۱۳۱	دقیقی
۹-۱۹۷	دکتر جلیل دوست خواه (دوست خواه)
۱۴۱-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۵-۳۰۵	دیودور (سیسیلی)

ر

۲۱-۴۲-۷۴-۷۵-۹۲-۹۷-۱۳۵	رستم
-----------------------	------

زابلستان

۱۷-۲۰-۲۱-۲۵-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۵	زابلستان
۹۰-۹۱-۹۴	زامیاد
۲-۳-۱۹-۲۱-۲۴-۲۶-۲۷-۳۹-۴۳-۴۵-۴۶-۷۰-۷۶-۸۱-۸۳-۸۶	زرتشت
۸۸-۹۰-۱۱۱-۱۱۵-۱۱۸-۱۲۲-۱۳۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۴-	
۱۹۵-۲۰۰	
۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۸۵-۹۲	زو (Zu)

س

۱۶-۲۲-۲۵-۸۵	سام
۱۷-۵۶-۵۸-۸۸	سانکریت
۴۵-۷۹	سروش
۱۹-۳۱-۶۰-۶۴-۶۶-۶۸	سلم
۲۰	سمن ناز
۳۹-۵۳-۱۰۲-۱۰۸-۱۱۱	سودابه
۵۸-۵۹	سیامک
۳۲-۳۵-۳۷۷-۳۸-۳۹-۴۱-۵۳-۶۱-۹۰-۹۱-۹۶-۱۰۵-۱۰۶-	سیاوش
۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱	
۱-۲۵-۴۱-۴۵-۵۴-۸۹-۱۲۵	سیوشانس

ش

۱-۱۵-۳۰-۳۵-۴۰-۴۴-۴۷-۵۴-۵۸-۶۱-۶۴-۶۶-۷۴-۷۸-۸۰-۹۳-	شاهنامه
۹۵-۱۰۱-۱۱۹-۱۲۴-۱۲۷-۱۳۱-۱۴۱-۲۶۸	
۸۰	شاد نعمت اله ولی
۲۱-۱۲۵	شیدسب

۱۸ شهر ناز

ض

۱۵-۱۶-۲۰-۲۶-۶۰-۸۳ ضحاک

ط

۴۲-۶۴-۶۵-۶۶-۸۲-۹۴-۹۵-۱۰۲-۱۱۴-۱۱۸-۱۴۱ طبری
 ۲۱ طورک
 ۴۱-۴۲-۱۲۵ طوس
 ۶۰-۶۱-۶۲ طهماسب
 ۶۰-۷۱-۸۳-۸۵ طهمورث

ف

۱۸ فرانک
 ۱-۳۰-۴۴-۵۴-۶۶-۷۱-۷۴-۸۰-۸۲-۸۶-۱۰۱-۱۱۷-۱۴۱-۲۶۸ فردوسی
 ۱۲۵-۱۳۰ فرشید
 ۵۳-۱۰۹ فرنگیس
 ۱-۲۵-۱۱۱ فروهران
 ۱۵-۱۶-۱۷-۱۹-۲۹-۳۱-۶۰-۶۱-۶۵-۸۳-۸۵-۸۸-۹۱-۹۲-۱۳۸ فریدون
 ۷۰ فیروز

ق

۷۰-۱۳۷ قباد
 ۹۵ قندهار
 ۶۶ قیصر

ک

۲۳ کابلستان
 ۸۱-۹۴-۱۱۱-۱۱۳ کاوس
 ۱۸-۱۱۷ کتایون
 ۸۶-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۲-۱۵۵-۱۶۶ کمبوجیه
 ۷۰-۸۶-۸۸-۱۱۴۲-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۲-۱۶۶ کورش
 ۲۰-۲۱ کورنگ
 ۹۲ کیارش
 ۱۳-۳۲-۳۷-۳۸-۴۱-۴۴-۵۳-۵۴-۶۱-۸۳-۸۸-۹۱-۹۴-۱۰۳-۱۰۵ کیخسرو
 ۱۰۹-۱۱۳-۱۲۵
 ۳۹-۶۱-۸۳-۸۸-۹۰-۹۲-۹۳-۹۴-۹۷-۱۰۰-۱۱۱-۱۲۳ کیتباد

۱۳-۳۲-۳۵-۳۶-۳۹-۴۰-۵۳-۶۱-۸۳-۸۸-۹۰-۹۲-۹۳-۹۴	کیکاووس
۱۰۱-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۱	
۱۳-۴۴-۴۵-۴۶-۵۲-۶۱-۶۸-۷۶-۸۱-۸۳-۸۵-۸۶-۸۸-۹۰-۱۱۵-	کی کشتاسب
۱۱۷-۱۱۸-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۷-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۵-۱۳۶	
۱-۱۴-۵۲-۵۶-۵۸-۵۹-۸۴	کیومرث

گ

۳۲-۳۵-۳۸-۵۳-۱۱۰	گرسبوز
۱۶-۱۷-۲۰-۲۱-۲۳-۲۵-۲۷-۲۸-۶۱-۶۲-۸۳-۸۵-۹۲-۹۶	گرشاسب
۳۵-۴۲	گودرز
۳۵-۱۲۵	گیو

ل

۵۲-۶۱-۶۳-۸۲-۸۳-۱۱۳-۱۱۵-۱۲۴-۱۳۲-۱۳۵	لهراسب
------------------------------------	--------

م

۱۴۹-۱۵۰-۲۵۸-۲۶۳-۲۶۸-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۸۱-۲۸۳-	مردونیه
۲۸۷-۲۹۰-۲۹۲-۳۰۰-۳۰۶	
۳۰۳	مسپرو (فرانسوی)
۱۳۹-۱۴۱	مشیرالدوله پیرنیا
۳۸-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۸۳-۹۱-۹۵	منوچهر
۹۳	موشی
۳۱۳	مهرداد
۳۸-۴۲-۵۶-۶۳-۶۴-۷۹-۸۲-۹۲	میرخواند

ن

۱۴۶-۳۰۳	ناپلئون
۹۶	ناصر خسرو
۳۹-۴۱-۴۲	ناهید
۲۲-۱۲۵	نریمان
۸۰	نظامی گنجوی
۳۰۳	نولدکه (آلمانی)
۱۳-۴۱-۶۱-۶۲-۸۳-۹۲-۱۱۸-۱۲۳	نوذر

و

۲-۹-۲۱	وندیداد
۴۵-۱۵۲-۲۳۲-۳۱۳	ویشتاسب

۵

۳۱۰-۳۱۱	هامان
۱۴۲-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۵-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۴	هرودوت
-۱۸۳-۱۸۶-۲۰۴-۲۰۸-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۵-۲۳۷-۲۴۰	
-۲۴۳-۲۴۷-۲۵۱-۲۵۶-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۴-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۷-۲۸۳-	
۲۸۶-۲۸۷-۲۹۰-۲۹۳-۲۰۴-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۴-۳۱۲-۳۱۴	
۱۳۶-۱۳۷	همای
۱۳-۱۴-۵۸-۵۹-۶۰-۷۷-۸۳-۸۵-۸۹-۹۱	هوشنگ
۲۲	هوم
۴۲	هومان
۱۶۳	هومر
۱۳۷-۱۳۹	هومن



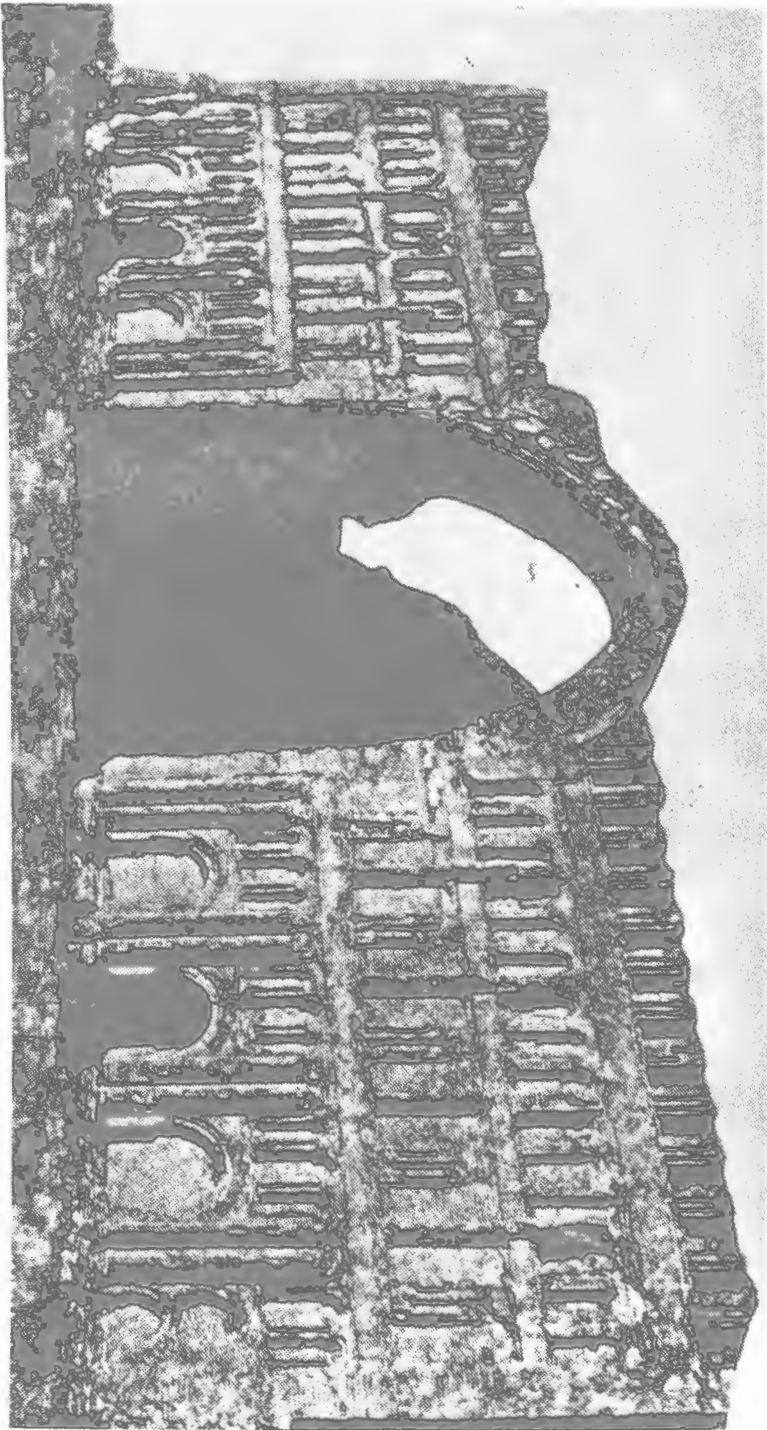
حدهی اشکانی در لباس فرماندهی که مربوط به قرن اول تا سوم میلادی است که
در موزه موسل عراق نگهداری می شود.



تندیس سترگ شاپور اول پادشاه ساسانیان که در بیشاپور در داخل غاری کشف شد (در اثر زلزله)



دورایوروس، پرستشگاه ایزدان پالمیرنه، قربانی کونون؟ نقاشی روی دیوار (سده اول میلادی)



ویرانه کاخ تیسفون در کناره شهر بغداد



شتر سیم (سهولت) دشت اول (سده سوم میلادی)

